سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

تاریخ ملل قدیمہ مشرق

هُوَ اللّٰه تعالی

اثر عهد معدلت مهد اعلیحضرت قوی شوکت

اقدس همایون شاهنشاه جمجاه شهریار خیرخواه

رعیت پناه مظفرالدین شاه خلد الله ملکه و سلطانه

و زمان سعادت اقتران صدارت حضرت

اشرف معظم اکفی الکفاه مفخم ملاذ الفضلاء

میرزا علی اصغرخان صدر اعظم مدظله العالی

سنه ۱۳۱۷

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

در دفتر کتب کتابخانه ملی
۱۸۳۴۷
شماره
ثبت گردید

هُوَ العزیز

تاریخ مِلَلِ قدیمهٔ مشرق

تألیف مُسیو سِن پُویش فرانسوی

نگارش میرزا محمد حسینخان ملقب به ذکاءُ الملک متخلص بفروغی

ترجمهٔ میرزا محمد علیخان بن ذکاءُ الملک

فی شهر رجب المرجب

سنهٔ ۱۳۱۷

تاریخ ملل قدیمه مشرق

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوة در سال سعادت اشتمال هزار و سیصد و هفده هجری
وزارت امور خارجه دولت علیه ایران شیدالله ارکانها بر عهده کفالت و کفایت شخص
شاخص کافی راد ماجد افخم جناب مستطاب اجل معظم میرزا نصرالله خان مشیرالدوله ادام الله اقباله
العالی موکول و مفوض گشت و آن مرد دانا بموجب خبرت و بصیرت و تجارب چندین ساله
که در همین اداره معظمه و غیرها حاصل نموده میدانست کار صواب بی علم و آگاهی از رسوم مقرره
و آداب و قوانین معتبره صورت پذیر نیست و هر عمل را قواعد و مسائل و استثنی است که
چون ندانند العمل لغو و ضایع شود و عامل و مباشر ناچار راه خطا رود بنابرین قصد نمود برای
اداره باین عظمت و اهمیت اشخاصی تربیت کند که بفراخور مشاغل مهمه و مناصب عالیه خود دانستنیها
بدانند تا کاریکه باید بتوانند و زیر بار نادانی و ناتوانی در نمانند و همه کس داند که دانستن بخت

تحصیل حاصل شود و جای تحصیل مدرسه باشد لهذا بر آن شد که مدرسه مخصوص اداره جلیله وزارت
خارجه باسم مدرسه سیاسی دایر نماید مگر مقیم و مأمور این دایره عظیمه بقوت علم از عهده عمل برآید
نیز بر جناب مستطاب معظم دامت عوارفه پوشیده نبود که اهم شرایط تعلیم و تعلم و الزم اسباب
مدرسه کتاب باشد پس درینباب قرار دادند آنچه راجع بفنون جدیده است یعنی بهمت
و اقدام حکمای فرنگ در عصر جدید کامل و مدون شده عیناً ترجمه شود و نگارنده که آشنا بفنون
مزبوره باشد بانشای آن تراجم پردازد تا عبارات بیمغز از قدر کتاب نکاهد و هر جا مطلب محتاج
توضیح گردد نویسنده ادای آنحق را واجب داند و خواننده را از قید اشکال رهاند پس
ازین تمهید و ترتیب قسمتی ازینخدمت را که شرافت محض و محض شرافت است به بنده جانی
محمد حسین اصفهانی ملقب بذکاء الملک و متخلص بفروغی و بنده زاده محمد علی رجوع نمودند
و مقرر شد بعضی از کتب لازمه را فرزندی ترجمه نماید و این ضعیف انشا کند از جمله یکی اینکتاب
تاریخ ملل قدیمه مشرق میباشد که مصنف دانشمند آن فاضل معروف مسیو سن یوبس فرانسویست.

امید که درین تألیف منیف و مؤلفات دیگر قادر متعال یاری نماید مگر آن کند

که این اداره جلیله را شاید

تاریخ ملل قدیمهٔ مشرق

قسمت اوّل

تاریخ مصر

فصل اوّل در تاریخ دولت مصر در عهد قدیم

وصف مملکت مصر قدیم

رود نیل نیل یکی از رودخانه‌های عظیم روی زمین میباشد و تمام انهار قسمت شمالی اقلیم افریقا وارد این رودخانه میشود و پس از عبور از تخته سنگهائیکه آبشار سپان یا صوان تشکیل میدهد از میان صحرای شن زاری (ریگستان رملی) بطرف بحر ابیض معروف به دریای مدیترانه جاری گشته لکن قبل از آنکه باین دریا بریزد بچند شعبه منشعب میگردد و هر شعبه بواسطهٔ مصبی وارد دریا میشود و آن شعب همیشه بیک عده نباشد بلکه کم و زیاد گردد چنانکه مدتی هفت شعبه بود و آن شعب را دهانه‌های هفتگانهٔ نیل میخوانده‌اند

(رجوع بنقشهٔ مصر شود)

(در رود نیل در همان حدود که آبشار سیان واقع شده چند آبشار است و آبشار را مصریها شلاله میگویند و شلاله های نیل معروفست)

هر سال در فصل بهار بارانهای نواحی خط استوا و آب شدن برفهای ولایت حبشه اسباب طغیان رود نیل میشود و آبهای آن رودخانه از مجرای خود خارج شده تمام اراضی واقعه در زیر آبشارها یا شلاله ها را سیراب میسازد در ماه ثور و جوزا که هنوز طغیان شروع نکرده آن مملکت خشک و در حالت سوختگی است از جانب صحرا بادی میوزد موسوم بباد خمسین و آن باد برگ درختها را در رمل مستور مینماید حرارت هوا درینوقت بدرجه گرمی دهنه تنور است گرد و غبار هوا را فرا گرفته و خوابیدن در آن اوان کاری دشوار میباشد عرض رود نیل نصف گشته و شبیه بمردابی شده که اطراف آنرا گل و لای سیاه یا لجن گرفته باشد آنگاه باد شمال برخاسته بشدت میوزد و در اندک زمانی گرد و غبار را پاک میکند و اشجار مجدداً سبز و خرم میگردد بعد از آن آب رود نیل قدری زیاد و سبز رنگ و لزج و کدر میشود و جهت آنکه مدت شش ماه آن آبها در صحراهای سودان راکد بوده یعنی حرکت نداشته و اکنون بواسطه طغیان جریان پیدا کرده این ایام معدوده را زمان نیل اخضر گویند و حسن آن اینست که بیش از سه چهار روز دوام ندارد و در زمان نیل اخضر آب رودخانه باعث وجع شدید مثانه میگردد و حال آنکه در سایر اوقات زیاده از حد سالم و گوارا است

از آنوقت ببعد همواره آب نیل زیاد و کدر میشود و پس از ده روز نوبت نیل احمر میرسد چه آب
رودخانه سرخ میگردد چنانکه گوئی شطی از خونست این آب بمقدار زیادی خاک با خود همراه
دارد معذلک برای آشامیدن بیضرر و گوارا میباشد مختصر چیزی نمیگذرد که تمام مملکت را غرق
در آب می بینند و قدری از خشکی که پیدا باشد همان آبادیهاست چه آنها را بالای تپه ها ساخته اند
و باقی اراضی بشکل دریائی باشد سرخ و قریه ها مانند جزایر که بواسطه بندها و سدهای تنگ بیکدیگر
وصل شده باشد درین ضمن شدت گرما نیز کم میشود و رو بملایمت میرود و اسباب راحت و فراغت
میگردد بزرگ و کوچک انسان و حیوان در آب خنک تازه آمده شست و شو میکنند و انتعاشی
حاصل مینمایند ماهیها با فلسهای نقره دسته دسته با آب میآیند و انواع طیور بعده کثیر جوخالی را
پر میسازند خلاصه رود نیل هفت هشت ذرع از سطح و کف معمولی خود صعود میکند و بالا میرود و
حال از اینقرار است تا اوایل میزان که در آنوقت شروع بنزول نموده پائین میآید و در اوایل
جدی بکلی داخل مجرای طبیعی خود شده و دوباره برنگ اصلی یا اولی خویش که نیلی روشن است
بازگشت مینماید

آب نیل چون بازگشت نمود بر روی اراضی طبقه گل ضخیم میگذارد و آن گل بخاک قوت میدهد
و بدون زحمت آنرا میتوان شیار کرد و هر قسم روئیدنی با سرعتی فوق العاده در آن نمو میکند
گندم را در ماه قوس یعنی در همان اوان که آب نیل رو به تنزل میگذارد بتدریج میکارند و در

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ماه حمل و اثر در درد مینماید

مملکت مصر مملکت مصر عبارتست از درهٔ نیل که آنرا وادی نیل نیز گویند و دهنه های آن رود و بس درهٔ نیل حاشیه ایست تنگ و طولانی در طرفین رودخانه که دو سلسله جبال عریان یعنی بی درخت و جنگل آن دره را محدود و از صحرای کبیر سن زار جدا میکند در طرف جنوب این حاشیه زمینی است بسیار تنگ که در بعضی نقاط عرض آن کمتر از هزار ذرع میباشد اما در طرف شمال عریض است باینمعنی که عرض آن به پانزده و بیست هزار ذرع میرسد. این ناحیه را مصر علیا (صعید مصر) و مصر متوسط نامیده اند

زمینهائیکه در دهنه های نیل واقعست و آنرا مصر سفلی میگویند سابقاً موسوم به دِلتا بوده زیرا که بشکل دال یونانی میباشد یعنی مثلثی که یکی از اضلاع آن ساحل دریاست و ضلعین دیگر آن دو شعبهٔ نیل و این دِلتا مصر سفلی دشت وسیعی باشد که مساحت آن بیست و سه هزار کیلومتر مربع است و نهرهای بسیار سطح آنرا قطع میکند خاک این اراضی بی استحکام و همواره بواسطهٔ طغیان نیل دوچار رطوبت و مجرای انهار در این زمینها از جهت سستی متصل تغییر مینماید و قبل از رسیدن بدریا بعلت زبانه های شن زار متوقف شده مردابهای بزرگ که آب آن مایل بشوری میباشد تشکیل میدهد و سبب بدهوائی این ناحیه میگردد

در ایام قدیم تمام دِلتا را دریا پوشیده داشت آب رود نیل بمرور با خود گلی آورده در محل دِلتا

رسوب نمود یعنی گل نشین شد و آن اراضی تشکیل یافت و باز هم نیل در همین کار است و هر سال بنده‌ای
آن قریب یکذرع پیش میرود بعبارة اخری دریا را خشکی و صحرا میکند

در مصر بندرت باران میبارد و بعضی اوقات یکسال میگذرد و هیچ بارندگی نمیشود بنابراین
اگر مصر محتاج بآب آسمان بود بایر و لم یزرع و غیر مسکون میماند لکن رود نیل خود میآید و اراضی را
سیراب میکند و پس از برگشتن نیز آنقدر آب دارد که کفایت آبیاری زمینها را مینماید هرودوت
مورخ و سیاح مشهور یونان گفته است مصر تحفه ایست که نیل آورده چه آب و خاک آن هر دو
از این رود بدست آمده و اگر مجرای نیل منحرف شود مصر دره خواهد شد از زیرا نیل بکلی بحال شبیه بصحرای
کبیری که از دو طرف آنرا احاطه نموده و چون مصریهای قدیم ملتفت بودند که نیل تا چه حد اسباب
خیر و برکت و سعادت آنهاست این رود را معبود خود میخواندند و بعنوان الوهیت آنرا میپرستیدند
و از برکات آن اظهار تشکر مینمودند چنانکه در یکی از سرودهای قدیم مصری نیل را بضمون
ذیل ستوده و گفته اند

(سلام بر تو باد ای نیل که با قدم صلح می آئی تا مصر را حیات بخشی زمین را در همه جا سیراب مینمای
ای خداوند ماهیان و آفریننده گندم و موجد) در اینجا از خطاب بغیبت رفته باز گوید (وقتیکه نیل
بالا میآید تمام زمین پر از شادی میشود و هر چه شکم است محفوظ میگردد هر موجودی بروزی خود میرسد
و هر دندانی مضغ میکند نیل آذوقه لذیذی آورد چیزهای خوب ایجاد مینماید چون خداوند غذیه مطلقه

میباشد برای دواب علف میرویاند) و باقی سرود نیز از همین قبیل مضامین است

وضع مصر مصر بواسطهٔ این رود بابرکت که هر سال آنرا سیراب میکند یکی از بهترین ممالک حاصلخیز روی زمین محسوب میشود در زمستان که آب نیل بر میگردد اراضی مصر تماماً در خرمنها و چمنهای سبز با صفا مستور است گندم در آنجا بقدری زود عمل میآید که در سال دو مرتبه بلکه سه مرتبه میتوان غله کاری نمود و حاصل برداشت در زمینهای مرتفع که بعد از طغیان نیل خشک میشود گندم و جو و قسمی ارزن میکارند باقلا و خلر و عدس هم طبیعةً بعمل میآید اراضی پست که بعد از بازگشت آب نیل در حالت رطوبت میماند مرتع میشود و گاو و بز و قاز در آن مراتع میچرانند و میپرورانند در دریاچه های واقع در کنار نیل مرغابی و مرغ ماهی خوار و مرغ سقا و یک قسم مرغابی که هم پا و هم نوک آن دراز است و پر و بال آن سفید و سرش سیاه و موسوم به اپیس میباشد فراوانست درین دریاچه ها گیاهها میروید که مخصوص مصر است مثلاً در مردابهای دلتا گیاهی یافت میشود که آنرا پاپیروس مینامند این گیاه مثل نی ساقه های دراز نازک دارد در قدیم قسمی مقوا از آن میساختند و روی آن چیز مینوشتند (پاپیروس لغتی است یونانی و فارسی آن پیزر میباشد و پیزر در ممالک ما بسیار یافت میشود) گیاه دیگر که بیشتر در مصر علیا میباشد و سه قسم است سفید و آبی و قرمز سفید و آبی آن میوه دهد شبیه بخشخاش که دانه های ریزه دارد و قرمز آنرا ثمریست شبیه بخانهٔ مومی که زنبور عسل میسازد و در هر سوراخ آن دانه باشد بقدر هستهٔ زیتون و این دانه ها ماکول است

و موسوم به باقلای قبطی (این گیاه را فرنگیها لوتوس گویند)

در رود نیل ماهی بسیار است و غریب ترین آنها فهکه نام دارد و این ماهی را قوه باشد که باختیار باد کند و درینصورت سنگینی پشت ماهی برای او بمنزله لنگر میشود و بر پشت خوابیده همچنان روی آب میرود شکم این ماهی پوشیده از خار است و در حالت مذکور شباهت به خارپشت پیدا میکند

رود نیل تا چندی قبل نهنگ و اسب آبی نیز داشت و سواحل آن از اینجهت خطرناک بود طول نهنگ مصر گاهی بشش ذرع میرسیده و اغلب بخشکی میآمده و میتوانسته است انسانرا بلع نماید اسب آبی هم بقایق حمله مینموده و بکنار زورق تکیه میکرده آنرا برمیگردانده نسل این دو حیوان عجالة در مصر قطع شده باینمعنی که اسب را مدتیست ندیده اند اما نهنگ تا این اواخر هم وجود داشته کشتیهای بخاری آنرا فراری کرده است

در مصر جنگل نیست دامنه جبال آنمملکت تخته سنگهای عریان خالی از درخت و گیاه است در خود دره هم چون جای زراعت کم است و خاک عزیز تمام اراضی را خاص کشت و زرع کرده اند بنابرین دشت هم مثل کوه جنگل و درختستانی ندارد فقط بیشه های کوچک از اقاقیا و میموزا و تاماری یافت میشود و اشجار میوه دار از قبیل انار و انجیر و زردآلو و خرما نیز هست این خاک پرنعمت که مستور در خرمن و چمن و باغهای با نزهت است امروز

قریب یازده کرور جمعیت دارد به صورتیکه مساحت آن زیاده از بیست و نه هزار کیلومتر مربع نیست
و منتها باندازه بلژیک میباشد وچون ملاحظه تناسب را نمائیم دانیم که هیچیک از ممالک اروپا
از حیثیت جمعیت بمصر نمیرسد معهذا در ازمنه ماضیه عدهٔ نفوس مملکت فرعون بیش از حالا
بوده است

اهالی مصر مردم قدیم مصر عموماً بلند قد و باریک اندام بوده اند کتفین آنها عریض
بازوها باریک دستها لطیف ساق پا دقیق و پاها عریض و نازک سر آنها بزرگ پیشانی
مربع و کوتاه بینی قصیر و مدور چشمها درشت و خوش ترکیب لبها ضخیم و چانه گرد
هیئت اهالی مصر تاکنون تغییر نکرده و حالا هم همان حالت عهد قدیم را دارند و فلاحان بعضی
مواقع جالبه مصر کمال شباهت را بمجسمه هائیکه در مقبره های پنجهزار ساله یافت میشود دارند وقتی مارییت
سیاح فرانسوی قبر را باز کرد و یکی از مجسمه های متعدد چوبی مصر در آن قبر پیدا شد و هاقین بواسطه
کمال شباهتی که آن مجسمه بمردم عصر زمان داشت گفتند این شیخ البلد است و این اسم
بآن مجسمه ماند

مصریها از آن اقوامی بوده اند که از آسیا مهاجرت نموده و شاید از نگاه سویس وارد آنجا شده
باشند لکن زمانیکه ابتدای تاریخ آنهاست وقتی میباشد که مدتی قبل از آن در وادی نیل حل اقامت
انداخته و ابتدای تاریخ بعد از زمان ورود آنها بمصر است

دولت قدیم مصر

شهر منفیس و سلسله های اولیه ملوک مصر

پنجهزار سال بمیلاد مسیح علیه السلام

مانده بود که تمام مملکت مصر در تحت سلطنت یکنفر سلطان در آمد لکن مدتی قبل از تاریخ مذکور انسان قدم در آن سرزمین گذاشته و حواشی نیل را مزروع و مسکون ساخته و باز نزدیک بهمان تاریخ شهر منفیس که قدیمی ترین پایتخت مصر است بنا شده و معنی کلمه منفیس (مکان خوش) میباشد و انبکله را کتابهای مصری منف مینویسند و در کتب سایر منفیس بهرحال آنشهر در ساحل بسار نیل در جنوب محلی که این رود منشعب میشود و دلتا را تشکیل میدهد بفاصله چند فرسخ از شط ساخته شده بود و برای آنکه طغیان نیل اسباب خرابی آبادی نشود سدی جلو منفیس بسته بودند که رود خانه را بطرف راست میراند و این سد که از ابنیه هفت هزار ساله میباشد هنوز برپاست اما شهر منفیس تا هزار سال بعد از حضرت مسیح مسکون و معمور بوده در آن اوقات متروک گردید و قدری از سنگهای آنرا مصرف بنای شهر جدید قاهره رساندند و ما بقی در زیر گل و لای رود نیل ماند

بگفته خود مصریهای قدیم اول سلطان ایشان مِنِس نام داشته و او آداب و رسوم مذهبی آن مردم را مرتب نموده و شهر منفیس را ساخته و پس از شصت و یکسال سلطنت اسبی آبی مِنِس را بچنگ دیگر فرستاده است (اسب آبی ترجمه هیپوپوتام میباشد)

از آنزمان تا سنه پانصد و بیست و هفت قبل از میلاد که مصر مسخر پادشاه ایران شد همواره یا ملوکی

ملوکی داشته موسوم به فرعون و در اینمدت چهار هزار و پانصد سال بیست و شش سلسله
سلاطین در اینمملکت سلطنت کرده اند لکن ما از تاریخ سه سلسلهٔ اول اطلاع درستی نداریم
(بفهرست سلاطین که بترتیب سنوات مرتبست و در آخر کتاب نوشته شده رجوع شود)

اَهْرام و اُبُو الهول برعکس سه سلسلهٔ اول فراعنهٔ سلسلهٔ چهارم مشهور میباشند
سه نفر از آنها که کِئُوپْس و کِفْرِن و میسِری نُوس نام داشته اهرام ثلثه
معروف را بنا نموده اند این اهرام در یکفرسخی محل منفیس در دشت مرتفعی که قبرستان بوده واقعست
زیرا که در اینمحل اهرام کوچک و بناهای دیگر بسیار دیده میشود و معلوم مینماید که هر یک مقبره ایست
پس بیشک اهرام ثلثه در قبرستان بنا شده و بزرگترین آنها را که صد و چهل و چهار متر ارتفاع دارد
برای کِئُوپْس ساخته اند و از قرار مذکور برای بنای آن روزی صد هزار عمله کار میکرده و سه ماه بسه ماه
آن صد هزار نفر را عوض مینموده اند و باینوضع کار ساختن هَرَم کِئُوپْس سی سال طول کشیده سنگهای
آنرا از طرف دیگر رود نیل با قایق میآوردند و بجهة رساندن آنها بمحل کار راه مخصوصی ساخته بودند و برای آنکه
آن احجار را ببالای هَرَم رسانند از پائین تا بالای بنا خیابان کم نشیبی ساخته و بعد از تمام شدن
بنا خیابان مذکور را خراب کردند هَرَم دویم برای کِفْرِن برپا گشته و سیمی که از همه کوچکتر است
مقبرهٔ میسِری نُوس میباشد

ابتدا که شخص باین اهرام نظر میکند آنها را تودهٔ ارسنگ می پندارد و باور نمینماید که منفذ و مدخلی

دارد و سابق بر این جای اشتباه بود چه تخته سنگهای صاف در اطراف آنها چیده بودند و آن احجار
چنان بهم وصل کرده که کسی نمیتوانست از آنها بالا رود و سنگها را چنان خوب بهم وصل کرده
که داخل نمودن چیزی بباریکی مو در درز سنگ ممکن نمیشد لکن بعد از آن دیوار سنگی را شکافتند
و اطاقهای کوچک در اهرام یافتند و آن اطاقها بواسطهٔ غلام گردشهای تنگ بهم راه
داشت معلوم شد پادشاهان برای دفن در یکی از این اطاقها میگذاشته اند باری تابوت میسری
نوشس را در هرم او پیدا کردند اما تابوت و دیا دشاه دیگر بدست نیامد زیرا که مقبرهٔ آنها دست
خورده بود و از اینجا دانستند محض احتراز از این قسم تعرض مدخل هریک از اهرام را در آن ایام
بدقت پنهان میکرده اند

سنگهای صاف بزرگ که ظاهر اهرام را میپوشانید برداشته شده و اصل بنا نمایان گشته و عجب
آنکه عربها که راهنمای سیاحان میشوند هنوز محض تفنن گاهی تخته سنگی از بالای هرم کنده پایین میاندازند
بنابرین هفت متر از ارتفاع هرم بزرگ کاسته و صد و سی و هفت متر آن مانده معهذا یکی از بلندترین
ابنیهٔ روی زمین است و سیاح بلند نظر را در دادی حیرت میاندازد و از دور مثل قلهٔ کوههای سفید
مرتفع که مشرف بر دشت باشد دیده میشود و اگر شخص فکر کند چقدر سنگ در اینجا جمع شده و چقدر
قوه برای کندن و حمل کردن این سنگها بخرج رفته و تا چه حد کار کرده اند تا آن احجار را
باین درجه بالا برده اند البته مبلغی بر حیرت او میافزاید (پوشیده نباشد که هرم بزرگ

کئوپس پنج کرور متر مکعب سنگ دارد)

در نزدیکی این اهرام سر بزرگی از سنگ در روی رملها دیده میشود و آن کلهٔ مجسمه ایست معروف به ابوالهول و این مجسمه را مصریهای قدیم نمایندهٔ یکی از خدایان خود که موسوم به هارماخیس است میدانسته اند و مظهر خورشید خاور می پنداشته پیکر این مجسمه هنوز در رمل مدفون است لکن زمین دور آنرا حفر کرده و معلوم نموده اند بدن ابوالهول بدن شیری است خوابیده که در کوه تراشیده اند این مجسمه نوزده متر بلندی داشته یعنی بارتفاع یک خانهٔ پنج طبقه بوده و اندازهٔ گوش آن یک متر میباشد

سلسلهٔ ششم سلطان دویم از سلسلهٔ ششم موسوم به پپی اول در خارج مصر نیز دارای متصرفات گشته یعنی در طرف جنوب مملکت اتپوپی را که حالا معروف به سودانست مسخر کرد همچنین در مشرق شبه جزیرهٔ کوه سینا را که از آن مس استخراج میکردند گرفته و یک شهر و چند معبد در آن ناحیه بنا نموده

یکی از وزرای پپی اول موسوم اونی در فتوحات خارجهٔ این سلطان دخالت داشته و خود آن وزیر گفته است پادشاه مرا مأمور کرد قشونی از سیاهان ترتیب دهم و بجنگ اهالی نوبه روم اطاعت نمودم و درین لشکرکشی لشکریان من بی تشویش بدل درست راه پیمودند و بسهولت وارد مملکت نوبه شدند در حصارهای آن ولایت رخنه نمودند درختهای انجیر و تاک مردم را افکندند

گندمهای ایشانرا آتش زدند هزارها از قشون نوبی کشتند مرد و زن و اطفال بسیار از آنجماعت اسیر کردند و مستطاب مقدس القاب یعنی پپی پادشاه مصر ازین دست اندازیها بیشتر از همه کس خرسند شد و در ازای اینخدمات بزرگترین التفاتها را درباره من مبذول داشت باینمعنی که اذن داد در عمارت سلطنتی و در حضور همایون با کفش وارد شوم

در زمان جانشین پپی اول اونی حاکم مصر علیا گردید و مأمور شد هرمی را که میبایست مقبره پادشاه باشد بسازد لهذا برای تحصیل تخته سنگهای لازم و تابوتی سنگی بمعدن سنگ رفته پس از انجام مرام با دوازده قایق و یک فروند کشتی جنگی مراجعت نمود و گذشته از احجار مزبوره میز بزرگی از سنگ مرمر سفید با خود بمصر آورد در صورتیکه از شلاله های نیل عبور کرد

از دوره بعد هیچ خبر نداریم جز حکایتی افسانه مانند از نیتکریس و نیتکریس همان ملکه مصریست که هردت یونانی او را بکلماتی ستوده از جمله به (جمیله ارغوانی خد) وصف نموده و حکایت او اینکه مشار الیها برحسب رسم مصریهای آنزمان در حباله نکاح برادر خود که پادشاه مصر بود درآمد اما چیزی از جلوس این سلطان بتخت سلطنت نگذشت که کشته شد نیتکریس بعد از شوهر و برادر قبول جانشینی او نمود لکن فقط بقصد انتقام خون مقتول و قصاص او بنابرین نخست تالار بزرگی زیر زمینی بنا کرد و بعنوان ولیمه اشخاصی را که قاتل میدانست بضیافت خواند مدعوین آمدند و ملکه آنها را در تالار مذکور پذیرفت و در وقتیکه مهمانان گرم غذا خوردن بودند او از مجرائی نقب مانند

که پنهانی از نیل بدانمحل کشیده آب رودخانه را بتالار انداخت و قاتلین را غرق و نابود ساخت
از قرار مذکور بعد از اینکار ملکه مشار الیها که از زندگانی بیزار بود خود را نیز در اطاقی پر از خاکستر
تسلیم ملک الموت نمود

بزعم بعضی آن ملکه رُدُپیس نام داشته و برحسب نسب از رعایا بوده روزی در آب
نیل شست و شو مینموده عقابی یک لنگه کفش او را ربوده بالا برده و در دامن پادشاه که در آنوقت
در ملاء داد متظلمین میداده انداخته پادشاه را قشنگی آن کفش مفتون ساخته آنزن را پیدا میکند و تزویج
مینماید و چون مشار الیها میمیرد در مقبره میسری نوس مدفون میگردد و مؤید این گفته آنکه در هرم
میسری نوس بالای اطاق مقبره خود آن پادشاه چند قطعه از تابوت سنگی آبی رنگی یافته اند

خلاصه فصل اول

رود نیل نیل بزرگترین رودی از رودهای عالم میباشد و هر سال در ماه سرطان و اسد
طغیان مینماید و باعث حاصلخیزی خاک مصر میشود

مملکت مصر مصر عبارتست از دره نیل و مصبهای آن مصر علیا قسمتی از آن دره است
در ماورای دهنه های نیل و مصر سفلی یا دلتا همان اراضی دهنه های این رود میباشد

وضع مصر مصر مملکتی است پر حاصل و مخصوصا گندم و جو زیاد در آن عمل میآید در
سواحل نیل لوتوس میروید همچنین پاپیروس که مصریهای قدیم از آن کاغذ ساختند

عدهٔ نفوس مصر بیش از یازده کرور میباشد و جمعیت آن نسبت بحال خود بقدر بتریک است

اهالی مصر مصریهای قدیم بلند قد و باریک اندام و گندم گون بودند و از انعقد تا کنون اگر تفاوتی در آنها حاصل شده غیر محسوس است مثل اینکه فرقی نکرده باشند و دراین امروزی مصر کمال شباهت را بجسته هائیکه در تقابر قدیمی مصر یافت میشود دارند

منفیس و سلسله های اولیهٔ ملوک مصر مظنون اینکه زیاده از چهار هزار سال قبل از میلاد مصریها در تحت سلطنت یک سلطان قرار گرفتند ملوک قدیم مصر را فرعون میگفتند و اول پادشاه آنها منس بوده و او شهر منفیس را ساخته و این بلد قدیمی ترین پای تخت مصر است از آنزمان ببعد در مدت چهار هزار و پانصد سال بیست و شش سلسله سلاطین در مصر سلطنت کردند لکن ما از ملوک سه سلسلهٔ اول اطلاعی نداریم

اهرام بعضی از سلاطین سلسلهٔ چهارم مشهورند از آنجمله کئوپس و کفرن و پسری نوسس بوده که اهرام ثلثهٔ معروفه را ساخته اند و بزرگترین این سه هرم صد و چهل و چهار متر ارتفاع دارد

سلسلهٔ ششم یکی از سلاطین سلسلهٔ ششم موسوم به پپی اول اپتوپی یعنی نوبه یا سودان و شبه جزیرهٔ سینا را مسخر نمود

(تجمه سنوات رجوع بفهرست سنواتی شود)

فصل دویم

دولت تبس

سلسلهٔ دوازدهم در عهد سلطنت ده سلسلهٔ اول پای تخت مصر در شمال یعنی در مصر سفلی بود و اسم شهر پایتخت چنانکه گفته شد منفیس از ابتدای سلطنت سلسلهٔ یازدهم شهر تبس واقع در مصر علیا پایتخت شد سلاطین تبس از اول نتوانستند تمام مصر را در تحت تملک خود داشته باشند لهذا چندین قرن بفراهم آوردن اسباب اینکار مشغول گشتند لکن ازین تهیه و اعمال ایشان ما را خبری نیست و از تاریخ سلسلهٔ اول ملوک تبس چیزی نمیدانیم سلاطین سلسلهٔ دوازدهم با ملل همسایهٔ مصر بنای جنگ را گذاشتند یکی از آن پادشاهان امنمهات نام داشته و یکی از جنگجویان آن عصر فقرات ذیل را در وصف او گفته

(زمام اختیار مصر امروز در دست صاحب اختیاریست که او را خداوند منعم میخوانند و رعب و سطوت او تمام ملل همسایه را فرا گرفته پسرش خداوندگاریست بی نظیر مادامیکه پدر در قصر سلطنت قرار میگیرد پسر بتسخیر ممالک خارجه میرود و آنجوان زورمند دلیری است شمشیرزن و شجاعی که هماورد ندارد وحشیان را می بیند و بآنغارتگران حمله مینماید در بکار بردن نیزه دست دشمن را از کار کوتاه میکند و کسی که طعم ضربت او را چشد دیگر نیزهٔ خود را بلند نسازد شتابنده است مثل باد که بفراریان میرسد و آنها را از پا در میآورد اما هر کس وی را تعاقب کند باو نخواهد رسید

پسر خود را برمیدارد میجهد و بضربت اول هلاک میکند احدیرا از ضربت تیر او خلاصی نیست بدون
اینکه محتاج بکشیدن کمان باشد وحشیان از دو سرعت یگان شکاری فرار مینمایند)
این سلاطین جنگی در طرف جنوب اراضی سیاهانرا از آثار اول تا آثار چهارم یعنی ولایت
نوبه را مسخر نمودند و در سمت شمال شبه جزیره سینا را متصرف شدند و مجدداً در معادن مس
مشغول کار گشتند

چون در دهای صحرا به دلتا میآمدند و تاخت و تاز میکردند ملوک مزبور در تنگه سویس برای جلو
گیری آنها دیواری ساختند و در سرحد مصر و نوبه در طرفین نیل در روی دو پاره کوه دو قلعه آجری بنا
نمودند که حفظ معبر را بنماید و خرابه یکی از این دو قلعه در سمنه پیدا شده (دو قلعه خرابه مزبوره
در وادی حلفا میباشد و الان معروفست به قمنه و سمنه)

دریاچه مریس در کنار رود نیل آب انبارها ساخته بودند و در آنها آب
ذخیره مینمودند که در خشکسالیها بکلی بی آب نمانند لکن آب آن آب انبارها کفایت نمیکرد
امنمحات سیم پادشاه مصر مصمم شد آب انباری بسازد بگنجایش تمام آبی که مملکت مصر در ظرف
یکسال لازم دارد بنابرین قصد چند فرسخ بالای منفیس مکانی انتخاب کرد که در آنجا رشته کوه
غربی یکمرتبه بواسطه دره قطع میشود چون از این دره بسمت مغرب بالا روند گودالی بینند و آن
دریاچه ایست طبیعی و عمق آن بقدریکه با سطح نیل محاذی میگردد لکن بقدری از آن دور و در است

که آب نیل در وقت طغیان بآن نمیرسد آن پادشاه درین دره سدها ساخت بعرض چهل پنجاه ذرع
وارتفاع آنها را طوری قرار داد که آب نیل در منتها درجهٔ ارتفاع خود در وقت طغیان
ببالای آن نرسد این سدها فضائی را که مساحت آن صد کیلومتر مربع بود محدود مینمود و نوعی آب
انبار میشد و از بزرگی صورت دریاچه داشت چنانکه مصریها آنرا دریاچهٔ میری نامیدند و یونانیها
آنرا مُریس خواندند خلاصه از رود نیل تا این دریاچه نهری ساخته بودند با آب بندها که عبارت از
دربندهای آبی باشد و بواسطهٔ آن نهر و آب بندها آب نیل را وارد آن دریاچه میکردند و نهر دیگر هم
بود که با آن آب دریاچه را میکشیدند و هنگامیکه طغیان نیل زیاده از حد لزوم میشد فاضل آب آنرا
بدریاچهٔ مُریس می انداختند و وقتیکه در مصر سفلی آب احتیاج داشتند نهر خروج آب دریاچه را
باز مینمودند

لابیرنت در مشرق دریاچهٔ مذکور معبدی ساخته بودند بطول دویست متر و عرض صد و
هفتاد متر و آنرا لابیرنت میخواندند یعنی معبد دم دریاچه جلو خان معبد بطرف دریاچه
واقع بود و آنرا با سنگی ساخته بودند که از فرط سفیدی بمرمر مشتبه میگشت چون شخص داخل معبد میشد
بیشمار اطاقهای کوچک تاریک میدید همه مربع و سقف همهٔ آنها یک تخته سنگ و تمام آنها
بواسطهٔ دالانهای تنگ بهم راه داشت از قرار مذکور عدد این اطاقها سه هزار بوده
و غریبی که در معبد ورود مینموده دیگر نمیتوانسته است از آنجا بیرون آید مگر بهدایت یکنفر بلد

مجسمه های ارباب انواع و سلاطین و اشیاء مقدسه را در این اطاقها میگذاشتند تا از آسیب
غبار و صدمهٔ حشرات و آفتاب محفوظ باشند

در زاویهٔ این عمارت آمنمهات سیم هرمی ساخته از آجر و روی آنرا با سنگ پوشانیده و بعد از آنکه
زیاده از چهل سال سلطنت کرد درگذشت و درین هرم مدفون شد

هردت که پنج قرن قبل از میلاد مسیح ع بسیاحت مصر رفته گفته است اگرچه اهرام پیش از آنچه
شنیده بودم در نظر من جلوه نمود لکن داستان لابیرنت از اهرام هم بیشتر است

وضع زندگانی مصریها در زمان سلسلهٔ دوازدهم

سلسلهٔ دوازدهم از
سلاطین مصر زیاده از دو هزار و پانصد سال بمیلاد مسیح مانده در این مملکت سلطنت میکرده و در آن وقت
مصریها مردمان متمدنی بوده اند مقبره های آن عهد را که باز نموده بر روی در و دیوار آنها نقشها دیده اند
که اسباب حیرت و تعجب گردیده مثلاً مردم دهاترا می بینند که بعضی گاو میدوشند برخی گاو آهن
کوچکی بگاو بسته زمین را شخم میکنند و تخم می افشانند و گندم را میدروند و خرمن مینمایند و گاو را
به لگد کردن آن وا میدارند و بوزن نمودن غله و حمل به الاغ یا ریختن در قایق برای نقل آن مشغولند
نیز اشخاصی دیده میشود که انگور می چینند و آنرا دانه میکنند و دانه ها را میفشارند و شراب را در خم
کرده میبرند بسرداب و در آنجا میگذارند همچنین حجارها که سنگ میتراشند و عملهٔ شیشه گری بطری میسازند
و کوزه گرها که ظرفها ساخته در کوره میگذارند نیز کفش دوز و تجار و زنهای نساج که هر یک مشغول کار

خود میباشند در بعضی جاها نزدیک عملجات سرکارها دیده میشود که چوب بدست آنها را بکار
وامیدارند اینها چیزهائیست که صورت آن روی دیوار مقبره ها نقش شده علاوه بر این
کتابی از آنها بدست آورده اند که آنرا انگلیز دبیری برای آگاهی پسر خود نوشته در آن
کتاب صدمات کارگرها را وصف میکند و میگوید

ای پسر برای تو شرح میدهم تا بدانی بنا چه میکشد و بچه زحمت بنائی مینماید و بالای دیوار خانه ها
میرود دستهایش چگونه بواسطه کار زبر و خشن میشود لباسش چطور کهنه و پاره است در روز
یکمرتبه کمر خود را راست میکند و چون نانی بدست آورد بخانه میرود و کودکان خویش را میزند
نساج در درون خانه ها از زن بدبخت تر میباشد زانوهای او قبلش چسبیده و از استنشاق هوای صاف
و پاک محروم است بنا بر قول و قراری که داده هر روز باید تعداد معینی پارچه ببافد و اگر روزی
کمتر بافت مثل نیلوفر او را می بندند انگشتهای صباغ بوی ماهی گندیده میدهد و چشمهایش
خسته میشود و دست از کار نمیکشد

دبیر یکه مطالب مذکور را نوشته فقط یک کار را پسندیده و آن پیشه خود اوست که دبیری باشد
و بواسطه این هنر داخل در خدمت سلطان شده و محض اینکه پسر خویش را تشویق کند گوید ای
فرزند من تمام اعمال دیگر را دیده ام هیچکار بالاتر از دبیری نیست هر کس از عهد طفولیت
مشغول این حرفه شد محترم میشود و بمأموریت میرود

سلاطین تبس بعد از آنکه تقریباً بمدت پانصد سال بآرامی در مصر سلطنت کردند قوت آنها کم کم مبدل بضعف شد چنانکه سلاطین آخر سلسلهٔ چهاردهم آنقدر قدرت نداشتند که مملکت خود را حفظ نمایند

قبایل هیکسس در صحراها که مصر را از شام جدا میکند قبایلی سکنی داشتند که هم گله داری و شبانی مینمودند هم جنگی بودند اینجماعت در خانه ساکن نمیشدند بلکه زیر چادر بسر میبردند و دایماً با گله های گوسفند و شتر خود تغییر مکان میدادند و هر جا علفی برای مواشی میدیدند آنجا رحل اقامت می انداختند و هنوز هم بدویان عربستان همینطور زندگانی میکنند

در اواخر سلطنت سلاطین سلسلهٔ چهاردهم قبایل هیکسس جمع شده از تنگهٔ سویس گذشته بمصر تاختند و مانند ابری از ملخ آن مملکت را فرا گرفته تاراج کردند شهرها را سوزاندند مردها را کشتند زنان و کودکان را اسیر نمودند و تمام دنیا را مصرف شدند و از میان خود یکی را که سالاتیس نام داشت بپادشاهی برداشتند

سالاتیس منفیس را پای تخت خویش قرار داد و برای آنکه قبیلهٔ دیگر بمصر دست اندازی نکند نزدیک تنگهٔ سویس روی خرابهٔ شهر آواریس حصنی حصین و بزرگ بنا نمود آن قلعه گنجایش سکنای دویست و چهل هزار نفر سرباز داشت لشکریان پادشاه تازه در اینمحل جا گرفتند و خود سالاتیس هم هر سال بآنجا میآمد و بتماشای مشقهای نظامی میپرداخت و جیره و مواجب قشون را میداد و جانشینهای

این پادشاه عاقبت با این افواج تمام مملکت را تصاحب کردند

مصریها این سلاطین اجنبی را هکسس خواندند و معنی هکسس پادشاهان سارق میباشد مردم مصر همیشه ازین طبقه ملوک بیزاری داشتند و آنها را ملعون و نجس و جذامی و طاعونی خطاب میکردند

مدت سلطنت سلاطین هکسس دویست سال بوده این سلسله خود را بعادات فراعنه قدیم معتاد نموده برسم ایشان بامداد و راهنمائی دبیرهای مصری سلطنت میکردند و معابد و عمارات میساختند لکن باز با مملکت و وطن اصلی خود رابطه داشتند در زمان سلطنت این طبقه خلقی از آسیا بمصر رفتند و از آنجمله یکی یعقوب ع پیغمبر است که بواسطه پسر خود یوسف ع بآن سرزمین روانه شد

دولت جدید تبس در شهر تبس باز از شاهزادگان اصلی مصر بودند که مدت دو قرن بسلاطین هکسس تمکین و اطاعت مینمودند اما آخر الامر رایت طغیان برافراشتند و بعد از یکصد سال زد و خورد دوباره مملکت پدران خود را از چنگ بیگانه بیرون آوردند ملوک هکسس در قلعه آواریس متحصن شده چندی بدفاع میگذراندند تا آخر آنها را به آسیا راندند معهذا غالب شاهزادگانی که در مشرق دلتا مابین رود نیل و صحرا قرار گرفته بودند در آن حدود ماندند و مصریها هم بماندن آنها راضی شدند اما بطور تحقیر با ایشان رفتار میکردند و آنها را مجبور کرده که برای خود قلعه ها و شهرها بسازند

سلاطین تبس سرباز و عمله جات زیاد داشتند و آنها را در جنگها و ساختن ابنیهٔ عظیمه بکار می انداختند
از این سلاطین طوطمس اول با قشون خود تمام سوریه را گرفته بکنار فرات رسید و برای آنکه
اسم فتوحات او باقی ماند در آنجا کتیبه ها ترتیب و قرار داد و لشگریان مصر تا آنوقت راهی
به این دوری نه پیموده بودند

جانشینهای طوطمس بارها لشگرکشی کردند و سلاطین سوریه را مغلوب نمودند و آنها در مقهوری
مطیع فرعون میشدند و باداء خراج قول میدادند اما بعد از آنکه عساکر فرعون بمصر برمیگشت
و مردم سوریه اهالی مصر را مشغول جای دیگر می پنداشتند بنای سرکشی را میگذاشتند و فرعون
میبایست از نو بسوق عسکر پردازد بنابرین عمدهٔ لشگرکشیهای آن سلاطین بطرف شمال شرقی بوده
لکن بجانب جنوب که ولایت سیاهان سودان باشد و بسمت مغرب بقصد تدمیر قبایل صحرای
افریقا نیز لشگر میکشیده اند

لشگرکشیهای طوطمس سیم

طوطمس سیم مقتدرتر فرعون سلاطین سلسلهٔ
هیجدهم بوده و جنگهائی که نموده از نقشها که بدیوارهای ابنیهٔ خود رسم کرده معلوم میشود در جنگ
اول که طوطمس سیم با سوریه نموده بمحاصرهٔ شهر ماژدو پرداخت و میبایست از معبر تنگ آرونا
عبور کند سردارهای طوطمس از بیم اینکه در آن تنگنا گرفتار شوند از پادشاه درخواست
کردند که راه را تغییر دهد طوطمس قبول ننموده گفت بجان خودم و بمهری که آمن را بمن میباشد

که راه

که راه خود را بر گردانم و از همان تنگه آرونا روم تا دشمنان دنی که آمن را از آنها گرا
نگویند فرعون از ما میترسد و راه خویش را تغییر میدهد (آمن از خداوندان اهالی مصر است
و شرح آن بیاید) چون سرداران طوطمس اینچنین شنیدند در جواب او گفتند بلی پدرت
آمن تو را حفظ میکند و ما هم تو را پیروی مینمائیم همانطور که باید نوکر پیروی آقای خود نماید از
هر طرف که میروی میآئیم خلاصه طوطمس با لشکریانش از آن معبر تنگ گذشتند بدون اینکه احدی
با آنها حمله کند و در هفت ساعتی روز از جلگه سر در آوردند چون آنروز دیر شده بود در کنار نهری
اردو زده قشون اول روز طوطمس قشون خویش را صف آرائی نمود و خود در قلب لشکر جا گرفته
با سواران و عراده های جنگی بسپاهیان شام حمله کرد عساکر سوریه دچار وحشت شده عراده ها
و اسبهای خود را گذاشته بطرف شهر گریختند تا خلوی شهر چون رسیدند قشون دشمن وارد بلده
گردید اشاره نمودند حفظین دروازه ها را بستند و فقط راضی شدند سرداران آنها با طناب از حصار
بالا روند و خود را در شهر اندازند اما مصریان بجای اینکه بفتح بلده ماژدو بپردازند بغارت کردن
اردوی شام مشغول شدند و دو هزار و صد و سی و دو رأس اسب و نهصد و نود و چهار عراده جنگی
بدست آوردند هشتاد و سه نفر از طرف مقابل کشتند و صد و چهل نفر را گرفته اسیر کردند وقتیکه
قشون بطور دفیله از جلو فرعون میگذشت و غنایم را عرضه میداد پادشاه بآنها ملامت کرده گفت
اگر شهر ماژدو را گرفته بودید پدرم آمن نعمت بیحسابی من عطا فرموده بود زیرا که روسای

مملکت درین شهر میباشند و گرفتن این بلده حکم گرفتن هزار شهر داشت باری چند روز بعد دیانکه
در شهر باز دو بودند تمکین و اطاعت طوطمس سیم نمودند و قبول خراج کردند
در جنگ دیگر طوطمس خزاین سلاطین شام را بچنگ آورد و هر چه از طلا و نقره و جواهر بدست
او آمد همه را بمعبد خداوند خود آمن برده در آنجا گذاشت و با دل خوش راه مصر را پیش
گرفته ناگاه بخاطر او خطور کرد که ولایت آرا در اغارت کند درین ناحیه سردابها پر از
شراب و انبارها مملو از گندم بود و گندم تازه هنوز درو نشده و درختها همه زیر بار میوه
طوطمس باین مملکت که اهالی آن اصلا مترقب جنگ نبودند حمله کرده حاصل را خراب و باغها را
غارت نمود مال و مواشی هر چه یافت گرفت و دهات و خانه های آنرا بباد تاراج داد سربازها
آنچه خواستند و غن کنجد خوردند و این دهن را مصریان فقط در ایام عید صرف میکردند
معبد بتیس را که اسلاف طوطمس شروع بساختن کرده بودند این پادشاه تمام نمود و در کنار رود نیل
معبد دیگر بنا نهاد و آن معتبر ترین بناء معماری مصر محسوب میشود
بعد از فوت طوطمس اهالی سوریه بر پسرش که امنوفیس دویم نام داشت شوریدند
این پادشاه شام را غارت کرده هفت نفر از رؤسای مملکت را گرفته جلو کشتی خود بست و
به بتیس آورد و بعد شش نفر آنها را برای آمن قربانی کرد یعنی بدیوارهای معبد بچهار میخ کشید و سر
هفتمین را برای عبرت سلاطین اتیوپی در آن مملکت سر برید

مجسمهٔ ممنن یکی از سلاطین سلسلهٔ هیجدهم موسوم به آمنوفیس سیم
دو مجسمهٔ بزرگ داشت که هر یک را از یک پارچه سنگ تراشیده بودند یکی از این دو مجسمه را وقتی
زلزله خراب کرد یعنی قدری از آنرا ریخت و کمی بعد از انهدام هر روز صبح وقت طلوع آفتاب
صوتها از مجسمه شنیده میشد که شباهت بصدای تار چنگ داشت مصریها میگفتند مجسمه
آواز میخواند و یونانیها گمان میکردند آن هیکل مجسمهٔ ممنن رب النوع و پسر اُرُر یعنی فلق میباشد
و پسر هر روز برای ورود مادر که فلق باشد باصوات مذکوره تسبیح و تهلیل مینماید هادرین (آدرین)
امپراطور روم اینواقعه را شنیده با زوجهٔ خود بمصر سفر کرد که آواز خواندن مجسمه را بگوش
خویش بشنود اما امپراطور دیگر که سپتیم سور باشد بخیال افتاد که مجسمه را مرمت کند و بحالت
قبل از زلزله معاودت دهد چنین کردند و از آنوقت آوازه خوانی مجسمه موقوف شد دانشمندان
علت آن اصوات را ظاهر ساخته و گفته اند سنگ مجسمه در جائی شکاف بهم رسانیده در آنجا
شبنم نفوذ میکرد چون اشعهٔ اولیهٔ آفتاب آن رطوبت را بخار مینمود سنگ را باهتزاز و صدا
در میآورد پس از آنکه مجسمه مرمت شد و شکاف مسدود گشت آن اهتزاز و صدا از پی کار
خود رفت

سلسلهٔ نوزدهم این سلسله دو سلطان معتبر داشته که هر دو از فاتحهای
بزرگ محسوب میشدند یکی را نام سِتی اول دیگری موسوم به رامسس ثانی سِتی

چندبار لشکر بسوریه کشید لکن سلاطین شمال یعنی شام مقتدرتر از سابق شده بودند بنابراین
ستی بر آن شد که با آنها صلح کند اما از طرف جنوب تمام قبایل سیاه نوبه اطیع نمود و بسیاری
از آنها را اسیر گرفته بمصر آورد

ستی اول دستور العمل داد بر دیوارهای یکی از معابد تنیس و مجلس بزرگ رسم کردند در یکی از آنها
صورت او را با هیکل بزرگی ساخته بودند و آن هیکل نه نفر اسیر در دست گرفته در زیر آن صورت
اسامی قبایلی را که ستی مغلوب و متهور نموده شماره کرده و این عبارت را نوشته اند (این است
فهرست اسامی قبایل جنوبی و شمالی که مقدس القابی متهور ساخته و اسرائی که بعبد آمن آورده
از شماره بیرون است)

پسر ستی اول موسوم به رامسس دویم باسم رمسیس معروف میباشد و این نام را
یونانیها باو داده اند این پادشاه در حیات پدر با اتفاق او بکار سلطنت پرداخت و بعد از
آنکه ستی پیر و خسته شد و در عمارت خود منزوی گشت رمسیس بتنهائی زمام مهام سلطنت
بدست گرفت و ابتدا جنگجویانی را که از آسیای صغیر از روی دریا آمده از طرف مغرب بمصر
حمله میکردند دفع نمود این جنگجویان سفید پوست بودند ولی بدن خود را به نقشهای چند رنگ
مینمودند بر سر مغفر فلزی میگذاشتند یا کلاه یکی از سباع را بجای کلاه بکار میبردند و پوست بدن
آن سبع هم روی شانه ایشان آویخته بود بهرحال رامسس آنها را مقهور و مطیع نمود و در مدت

خود بکار وا داشت پس از آن با سیاهان حبشه طرح جنگ ریخته خراجی بگردن این طایفه گذاشت و
آن عبارت بود از مقداری چوب آبنوس و خاک طلا و عاج

چون رامسس دویم بسلطنت رسید با سلاطین شام جنگید و تفصیل آن پیکار را روی دیوارهای چهار معبد
کتیبه کردند و دبیری پنتاور نام اشعاری در آن باب بزبان مصری بنظم آورد

رامسس نزدیک صحرا حصنی حصین مشتمل بر شهری بنا کرده بود وقتی از این قلعه نهضت نمود که بشام رود
و شهر کدشو را فتح کند پادشاه قبایل ختا این شهر را حراست و دفاع میکرد یکروز
دو نفر بدوی نزد رامسس آمده گفتند برادران ما از رؤسای طوایفی میباشند که با پادشاه فرومایه
قبایل ختا دست اتحاد داده و آنها ما را فرستاده اند که باعلیحضرت عرض کنیم اخوان میل
دارند در خدمت فرعون باشند نیز اظهار نمائیم که پادشاه جبان قبایل ختا از توجه رامسس باینطرف
ترسیده و خود را عقب کشیده رامسس را این حرف فریب داده از قشون خویش پیش افتاد و فقط
قراولان خود را همراه برد دشمنان جمع شده و کمین کرده منتظر بودند رامسس از مقابل آنها بگذرد
آنگاه بر سر او بریزند و کار او را بسازند یکوقت فرعون دید در کار گرفتار شدن است مجبور شد
از بالای عراده خود بشخصه حمله بدشمن نماید خلاصه لشکریان پادشاه قبایل ختا دور رامسس را گرفتند
و او هشت مرتبه بر آنها حمله نمود تا نزدیک شب عمده لشکریان وی رسیدند و پادشاه خود را نجات
دادند و شرحی که پنتاور شاعر از این واقعه نگاشته از قرار ذیل است گوید

اعلیحضرت مسلح شد و جوشن پوشید اسبهای بزرگ که عراده پادشاه را میکشیدند ویکتوآرآتیبس
و نوریت ساتیسفت بودند (ویکتوآرآتیبس یعنی فتح در تبس و نوریت ساتیسفت
یعنی نوریت راضی و نوریت یکی از ربة النوعهای مصری بوده) رامسس چون حرکت کرده داخل
صفوف قبایل ختا شد اما تنها و بدون اینکه احدی با او همراه باشد همینکه از روبروی دشمن
گذشت جنگجویان ختا او را تعاقب کردند و دو هزار و پانصد عراده فرعون را احاطه نمود و راه مراجعت
وی مسدود شد در هر عراده سه نفر آدم بود آنوقت اعلیحضرت گفت ای پدر من ای آمن
کجائی آیا پدر پسر را فراموش میکند آیا من برای تو قربانیهای زیاد نکردم منزل مقدس تو را
پر از اسیر ننمودم معبدی برای تو نساختم که کرورها سال بماند اموال خود را بمخزنهای تو نفرستادم
من آنم که تمام دنیا را دادم تا قلمرو تو را آباد و با مکنت نمایم از تو استغاثه میکنم ای پدر من ای
آمن این منم تنها در میان لشکری بیشمار سربازان من مرا رها کردند هیچیک از سواران از
عقب سر من نیامدند لکن بعقیده من آمن برای من بهتر از یک کرور سرباز و صد هزار سوار و ده
هزار برادر و پسر است در صورتیکه آنها با هم متفق باشند کار آدمیزاده هیچ است آمن
بر آنها غلبه مینماید

(رامسس گوید) صدای من تا هرمن تیس رفته آمن شنید و بیاری من آمده بمن دست داد
و از عقب سر با من حرف زده گفت ای رامسس آسوده باش که بجانب تو شتافتم ای رامسس

رینامون من با تو هستم منم پدر تو منم پدر تو منم خداوند قوت من شجاعت را دوست دارم
من قلب شجاع را شناختم و راضی شدم قصد من صورت میگیرد

(رامیس گوید) چون من این سخنان شنیدم از شعف فریاد زدم با دست راست تیر انداختم
با دست چپ دشمن را سرنگون کردم دو هزار عراده که مرا احاطه کرده بود قطعه قطعه شد دیگر دست
کسی یارای جنگ کردن نداشت دل در سینه کسی نماند حرف عضوهای سخت را سست نمود
تیر انداختن از یاد تیرانداز رفت دلیران قوت نگاهداشتن نیزه نداشتند خصمان را من
در آب انداختم و آنها مانند برمجه آبی برو در افتادند و خوابیدند و من از آنها چندانکه خواستم کشتم
پادشاه قبایل رختا از ترس عقب نشست و رؤسای بسیار جلو انداخت و آنها بر عراده ها سوار
بودند من به ایشان حمله کردم و دستم در آن عرصه جمله را بدمی بلعید رؤسای مذکور بهم میگفتند
این دلاور که میان ماست از جنس بشر نیست این سوتکو جنگجو میباشد (سوتکو از ارباب انواع
مصر بوده) اینکارها از انسان بر نیاید باید با شتاب از میدان او بدر رفت و گریخت
مختصر در آنوقت رامیس لشکریان خود را بقتال تحریض نمود و گفت دل قوی دارید در پیشرفت
کار من نظر کنید و به بینید با آنکه من تنها بودم چگونه بر دشمن غالب شدم و چطور امن
مرا قوت داد

هنگام شب که قشون مصری به رامیس ملحق شدند پادشاه سرداران خویش را جمع کرده بملامت

آنها

آنها پرداخت و گفت اگر مردم بفهمند شما مرا تنها گذاشتید و از تمام لشگر نه یک شاهزاده
نه یک عرّاده چی نه یک تیرانداز بیاری من نیامد بشما چه میگویند وقتیکه خود را میان دشمنان
تنها و لرزان یافتم اسبهای بزرگ من و یکتوآر آتیس و نوریت سامیسفت با من همراه
بودند و مرا یاری مینمودند بتلافی اینخدمت چون بقصر خود رسم هر روز علوفهٔ این دو اسب را
در پیش چشم خویش بآنها میخورانم

آن شب صبح شد و روز دیگر جنگ درست و حسابی در گرفت دشمنان شکست خوردند
و بسیاری از ایشان غرق شدند و این در وقتی بود که میخواستند شناکنان در رود اُرُنت
(عاصی) عبور نمایند

بعد از چندین سال جنگ پادشاه قبایل ختا با رامسس صلح کرد و مصالحه نامه را روی صفحهٔ از سیم
نقش نمود و در شهر رامسس بعنوان هدیه بفرعون داد (شهر رامسس را همین رامسس بنا کرده و باسم
خود نامیده بود) و مسطورات مصالحه از قرار ذیل است

اگر دشمنی بطرف ولایات متصرفی فرعون مصر رامسس کبیر آید و این پادشاه بزرگ بسلطان
قبایل ختا اعلام نماید و او را با لشگریان ختا بکمک خود طلبد پادشاه قبایل ختا تمکین و همراهی
میکند و فرضاً که بشخصه میل آمدن نداشته باشد تیراندازان و عرّاده های ولایت خویش را برای
شکست دشمنان بزرگ مصر خواهد فرستاد

پس ازین شوکت و استیلا رامسس کبیر چهل و شش سال بفراغت سلطنت کرد و نیمدت را بمصرف ساختن معابد و قصور رسانید و میتوان گفت هیچ شهری در مصر نیست که بنائی از این فرعون در آن نباشد و بعضی امکنه هم معماران رامسس اسم پادشاهی قدیم تر را محو کرده و نام او را بجای آن نوشته اند

رامسس کبیر حکم کرد مجاری آبهای مصر سفلی را پاک کردند و حصارها و قلعه ها که ولایات را از دست اندازی دزدهای صحرا حفظ مینمود برتبت محکم ساخت و چندین بسته در سرحدات بنا کرد بعد از آنکه رامسس درگذشت بر اشتهار وی افزود و مورخین یونان گفته اند پسر و پسر پسر یعنی رامسس دویم با ششصد هزار پیاده و بیست و پنجهزار سوار نهضت نموده نوبه را گرفته آنگاه تمام شام و ایران بلکه هندوستان را مسخر نموده و از صحاری بحر خزر و دهیای سیاه بازگشته پس از نه سال بمصر آمد و در این مسافرت در بسیاری از نقاط آسیا مجسمه ها برپا کرده یا بر سم و نقش کتیبه ها اسم خود را باقی گذاشته لکن این خبرها افسانه است و حقیقتی ندارد

رامسس در نزدیکی تبس در مقبره که تازه آنرا کشف کرده اند مدفون شد جسد مومیائی شده او خوب محفوظ مانده و خطوط صورت این فرعون هنوز معلوم است این جسد حالا در موزه بولاق در جنب قاهره میباشد

خلاصهٔ فصل دویم

سلسلهٔ دوازدهم در زمان ده سلسلهٔ اول پای تخت مصر منفیس بود

از زمان سلسلهٔ یازدهم تبس واقع در مصر علیا پایتخت شد

سلاطین سلسلهٔ دوازدهم با ملل همسایهٔ مصر بنای جنگ را گذاشتند از طرف جنوب نوبه را مسخر نمودند در کنار نیل قلعه ها ساختند که خرابهٔ آنها در سمنه پیدا شد

دریاچهٔ مریس یکی از سلاطین سلسلهٔ دوازدهم موسوم به آمنوفیس سیم آب انبار بزرگی ساخت که در وقت طغیان آب نیل پر از آب شود و در خشکسالی مصر سفلی را سیراب کند و آن آب انبار دریاچهٔ مریس است

لابیرنت در مشرق دریاچهٔ مریس لابیرنت ساخته شد و آن عبارت بود از عدهٔ کثیری اطاق تاریک که بواسطهٔ دهلیز و راهروهای تنگ بهم راه داشت و اگر شخص بی راهنما در آن عمارت میرفت گم میشد

وضع زندگانی مصریها در زمان سلسلهٔ دوازدهم در زمان سلسلهٔ دوازدهم یعنی زیاده از دو هزار و پانصد سال قبل از میلاد مسیح ع مصریها متمدن بودند و صور و اشکالیکه در مقابر آنها نقش شده معلوم میکند زراعت و پختن نان و عمل آوردن شراب و آجرپزی میدانسته و نجار و نساج و امثال آن داشته اند

سلاطین تبش قریب پانصد سال بفراغت در مصر سلطنت کردند بعد قوت آنها مبدل بضعف شد
طوریکه قدرت نگاهداری ولایات خویش را نداشتند

قبایل هیکسوس در آخر سلسله چهاردهم قبایلی شبان و دزد از شام
آمده بمصر حمله کردند و اراضی دلتا را متصرف نمودند این طوایف معروف به هیکسوس شده پادشاه
آنها سالاتیس منفیس را پایتخت قرار داد قبایل هیکسوس قریب دویست سال در مصر تسلط داشتند
و در زمان آنها یعقوب پیغمبر ع بواسطه فرزندخود یوسف ع بمصر رفت

دولت جدید تبش سلاطین تبش مصر که مدت دو قرن مطیع پادشاهان
هیکسوس بودند طغیان نمودند و بیگانگان را به آسیا راندند

لشکرکشیهای طوطمس سیم طوطمس سیم پادشاهی جنگجو بود و از شام عبور کرده تا شط
فرات را متصرف نمود و اتمام معبد تبش نیز از کارهای اوست

مجسمه ممنون مجسمه ممنون که در زمان یونانیها معروف بود مجسمه عظیمی است
از آمنوفیس سیم پادشاه مصر

سلسله نوزدهم این سلسله دو فاتح بزرگ دارد ستی اول و رامسس دوم
و این دو پادشاه جنگ با شام و اتیوپی را از سر گرفتند
رامسس معابد و قصور بسیار بنا نمود و نهرهای مصر سفلی را تنقیه کرد و بمرمت قلاع پرداخت

واوست که باسم سِزُسْتُرِپس معروف ومشهور شده (برای تعیین سنوات رجوع بفهرست سنواتی شود)

فصل سیم

آخرین سلسله های سلاطین مصر

دست اندازی قبایل بحری در عهد سلطنت مینِفْتاه که جانشین رامسِس دویم بود دوباره مملکت مصر گرفتار دست اندازی خارجه شد یعنی دسته های جنگجو از طرف مغرب از راه دریا قدم در خاک مصر نهادند وقشون پادشاه لیبی مصمم گشتند که دلتا را مسخر نمایند (لیبی عبارت از ولایاتیست که در طرف مغرب با مصر همسایه میباشد) این دسته های حمله کننده مردمانی بودند سفید پوست با ریش کوتاه خاک دار وسپرهای کوچک مدور داشتند و مغفری از مفرغ که بالای آن تکمه داشت بر سر میگذاشتند وبا کمان ونیزه جنگ میکردند همه یک ملت نبودند لکن تماماً از آسیای صغیر وباکشتی آمده ومصریها ایشانرا قبایل ممالک بحری میخواندند

قبل از آنکه مینِفْتاه قشون خود را جمع آوری کند حمله کنندگان مصر سفلی را گرفتند مینِفْتاه سواران ومزدورهای شامی خویش را جلو فرستاد ووعده داد که تا پانزده روز خود او نیز با عساکر اصلی

باشیان ملتحق شود آما در خواب فتاه از ارباب انواع را دید که او را از رفتن بمیدان جنگ منع میکنند
لشکر مصری بانبودن پادشاه بجنگ پرداخت و حمله کنندگان را شکست داد پادشاه لیبی کمان
و ترکش و سراپردهٔ خود را گذاشته فرار کرد وحشیان از مصر گریختند و سواران مصری آنها را
تعاقب نمودند بنفتاه برای علامت نصرت و ظفر دستهای کشتگان از دشمن را بریده به پیش آورد
بعبارهٔ اخری مظفر و منصور مراجعت کرد

رامسس سیم و افسانهٔ رامسس پنجم

سلاطین آخری سلسلهٔ دوازدهم نتوانستند
اقتدار خود را حفظ کنند حکام ولایات از اطاعت سر پیچیدند بلکه بعضی در صدد برآمدند که دارای
اسم پادشاهی شوند
در مصر سفلی اهالی خارجه بسیار بودند بعضی از نسل قبایل صحرائی که سابقاً با قوم هیکسوس آمدند برخی اسیران
جنگی که رمسس دوم آورده تا آنها را بکار ساختن ابنیه وادارند این مردم اجنبی شوریدند و از نخبت
چندین سال وضع مصر مغشوش بود چنانکه بعد ها رامسس سیم گفته است (مملکت هرج و مرج
و در دست حکامی بود که یکدیگر را میکشتند وقتی یکنفر شامی از میان حکمرانان رئیس شد و تمام
ولایات را مجبور نمود که در تحت اطاعت او درآیند)
سلسلهٔ سلاطین جدید که سلسلهٔ بیستم باشد دوباره مملکت را بلند کرد و پادشاهی که از بنی خاسته بود
مردم خارجه را از دلتا بیرون نمود و بر تمام ولایات و نواحی مستولی و مسلط شد و معابد و آداب

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

مذهبی دوباره بحال اول آمد

این پادشاه موسوم به رامسس سیم آخرین سلاطین بزرگ مصر میباشد این فرعون سی و دو سال سلطنت کرد و میخواست پادشاهی باشد شبان و شوکت رامسس دویم یگانگان را که از دو طرف بمملکت حمله ور شده بیرون نمود و آنها از جانب مشرق در آن صحرا و از سمت مغرب اهالی لیبی بودند انگاه مجدداً اقبایل بحری نبای دست اندازی گذاشتند و این دفعه مستقیماً از مشرق آمدند بعضی با زورقهای بزرگ پارویی و برخی از راه خشکی یعنی از تنگه سویس و در نزدیک پلوز در زیر دیوار قلعه معروف ببرج رامسس هم در خشکی و هم در دریا دست بکار جنگ شدند دهانه های نیل از اقسام سفاین جنگی که پر از مردمان مسلح بود شبیه بدیواری ضخیم گشته زبده پیاده نظام مصری پهلوی قشون عراده دار صف کشیده خلاصه جنگ در گرفت و جنگیان اجنبی مغلوب شدند و بعضی از آنها پی کار خود رفتند برخی خدمت پادشاه مصر را قبول نمودند و دسته قشون مزدوری تشکیل یافت که بسبک و رسم خود مسلح بودند برای آنکه سرحدات چنانکه باید و شاید امن شود دوازده سال نایژه قتال اشتغال داشت بعد از آن رامسس سیم نیز مانند سلاطین سابق در تمیز ساختن معابد پرداخت و دیوارهای هر معبد را بنقوش و کتیبه های متعدد مزین ساخت و آن نقش و نگارها و نگارشها از فتوحات فرعون حکایت میکرد رامسس در یکی از معابد برای خود نیز قصری ترتیب داد و یکی از تصویرهای آن قصر صورت شخص اوست که با زوجات خویش مشغول بازی شطرنج میباشد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

رامیس یکدسته کشتی در دریای احمر ترتیب داد و بسواحل عربستان فرستاد و آن معاین چون مراجعت
نمود مارها از عطریات برای فرعون آورد همچنین سفرای سلاطین آن ولایات با کشتیهای مزبور
بدربار فرعون آمده و از نفایس و اشیاء قیمتی هدیه ها آورده بودند نیز رامیس خزانهٔ بزرگی از طلا
و نقره و جواهر مرتب نموده و در معبد آمن گذاشته و این خزانه سبب و مأخذ افسانه شد که مدتی
بعد آن قصه را برای هرودت سیاح و مورخ یونانی نقل کردند و شرح افسانه از قرار ذیل است
رامسی نیت یا رامیس پادشاه برای پنهان کردن خزانهٔ خود در کنار صحن قصر سلطنتی عمارتی
از سنگ ساخت معمار چون سوء قصدی داشت یکی از سنگها را طوری قرار داد که یکنفر بتواند
بردارد و در اطاق خزانه داخل شود چند وقت بعد آن معمر مریض و محتضر شد و دانست که
میمیرد لهذا آن سر را به دو پسر خود اظهار نمود و بآنها دستور العمل داده گفت چگونه میتوان
سنگ معهود را برداشت و باخذ پول پادشاه و خزانه فایز شد بعد از مردن معمار شبی آن
دو پسر جلو عمارت سلطنتی رفته سنگ را برداشته داخل خزانه شدند و مبلغی خطیر از نقود خزانه
بردند چون شاه به بازدید خزانه آمد دید بعضی از ظرفها که پول داشته خالی است خیلی تعجب
کرد و ندانست این خیانت را مرتکب کیست چه در را محکم بسته بود بعد از آن باز دو سه مرتبه
بسرکشی خزانه آمده و هر دفعه وجوه را کمتر یافت ناچار وا داشت دامها ساختند و پهلوی ظرفها
گذاشتند دزدها که برای بردن پول آمدند یکی از ایشان گرفتار شد و راه نجاتی برای خود ندید برادر را

طلبید

طلبید و از وی خواهش کرد سرش را ببرد زیرا که اگر نساخته میشد هر دو هلاک میشدند برادر اطاعت
نموده سر برادر را بریده با خود برداشت و سنگ را بجای خویش گذاشت و رفت وقت روز شاه
بخزانه آمده تن بی سر را گرفتار دام دید و مبلغی بر تعجب او افزود چه مدخل و مخرجی برای اطلاق این
جهت مشاهده نمینمود در کار پیدا کردن منحصر خیال بگیری بخاطرش آمد یعنی گفت تن بی سر را بدوا
قصر آویختند و قراولها پهلوی آن گذاشت و بایشان سپرد که هر کس این جسد را بیند و گریه کند
او را نگاهدارند تا در مقتول چون میخواست نقش فرزند را بدست آرد و بخاک سپارد به پسر دیگر
خود گفت تو باید بروی و جسد برادر را بیاری وگرنه من شاه را از ماجری خبردار مینمایم آنجوان برای
صورت دادن این کار فکر بکری نموده چند مشک شراب با را لاغ کرده بجائیکه قراولان نعش
بودند آمد و در آنجا طوریکه کسی ملتفت نشود سر دو مشک را باز کرد چون شرابها بزمین ریخت جوان
بسر خود زد و ناله و فریاد نمود قراولان دویدند شرابها را ضبط کنند او بتغیر پرداخته بآنها فحش داد
قراولان بدجوئی شعله خشم او را نشانده وی سر مشکها را بست و با قراولان بنای صحبت را گذاشت
و خصوصیتی در میانه پیدا شده یکی از مشکهای شراب را بایشان داد قراولان که بشراب مغتنم
رسیدند معلوم است چه میکنند قرین میگساری اگرچه از جوان هم خواهش کردند که با آنها
همراهی نماید ولی او در فکر کار خود بود چون شب در رسید و هوا تاریک شد و قراولان مست
و مدهوش افتادند جوان نعش برادر را برداشته بروی یکی از الاغها گذاشت برای

مادر خود برد و قبل از آنکه از سر منزل قراولان حرکت کند برای خنده طرف راست صورت آنها را
تراشید

پادشاه چون شنید نقش را برده اند متغیر شد تا از آنجا که میخواست مرتکب عیار را پیدا کند اعلام
نمود که هر کس بدترین واقعه از سرگذشت خود را با بهترین تدبیر یکه در مدت عمر کرده برای دختر
من حکایت کند آن دختر را باو بزنی میدهم جوان خواست بشاه بفهماند که از وزرنگ تر است
جسد مرده را بدست آورد و دست او را از نزدیک کتف برید و زیر لباس خود پنهان نمود و پیش
دختر شاه رفته برای او نقل کرد و گفت بدترین عمل من بریدن سر برادرم بود وقتیکه در دام
خزانه سلطنتی گرفتار شد و بهترین تدبیرم اینکه قراولان را رام کردم و نعش او را بردم دختر
پادشاه چون اینسخن بشنید خواست جوان را بگیرد و نگاه دارد او دست مرده را که زیر جامه
پنهان داشت بطرف دختر دراز کرد دختر بخیال آنکه دست خود جوانست آنرا گرفت جوان
دست را رها نمود و گریخت پادشاه بی اندازه از جرأت و جلادت پسر متعجب گشته بر آن شد
که از سر تقصیر او بگذرد و اعلان کرد که اگر بیاید او را جزا نمیدهد جوان بقبول پادشاه اعتماد
نموده آمد و طوری بنظر ملک مصر جلوه کرد که دختر خود را در حبالهٔ نکاح او در آورد

سلاطین اتیوپی

سلسلهٔ بتیم سلاطین مصر منتهی میشود بآخرین پادشاه از
اعقاب رامسس بتیم که رامسس دوازدهم نامیده شده در زمان سلطنت پادشاهان موسوم

به رامسیس شخص با اقتدار دیگر در مصر پیدا گشته و آن غیر از فرعون بود توضیح آنکه محترم تر از تمام خداوندان مصر آمن را که خداوند هستی پای تخت مملکت محسوب میشد میدانستند رئیس خدمه و کهنه آمن رفته رفته دارای اقتدار کلی گردید املاک بیحساب و شماری را که وقف این خداوند کرده بودند این رئیس در تحت تصرف خویش داشت همچنین ریاست انبیه متعلقه بخداوند فرعون را

در عهد سلطنت رامسس دوازدهم کاهن بزرگ موسوم به بیر بر خود را اول شخص مصر علیا و سفلی و شاهزاده کوش و سردار کل عساکر و رئیس هر دو مملکت خواند و بعد از مرگ رامسس دوازدهم تاج را کج گرته بر سر گذاشت یکی تاج سلطنت و یکی تاج ریاست کهنه و با اسم اول کاهن معبد آمن در مصر مشغول حکمرانی شد

چند سال بعد شاهزاده که از نژاد فراعنه مصر نبود در شهر تانیس خود را ملقب بفرعون نموده تمام مصر سفلی را در تحت اختیار و اقتدار خویش قرار داد و او اول سلطان سلسله بیست و یکم میباشد پس مصر منقسم بدو قسمت شد لکن فراعنه تانیس مجدداً دو مملکت را یکی نموده و از آن وقت پای تخت مصر از تبس به دلتا نقل مکان کرد

جنگیان اجنبی که در مصر مانده بودند قبول خدمت فرعون نمودند و کم کم جای سربازان مصری را گرفتند و لباس و اسلحه و کلاه خویش را که پارچه از منسوجات بود بهمان حال اول نگاه

داشتند

داشتند و تمام قشون مصر منحصر بهمین خنگیان اجنبی شد و فرعون از شاهزادگان خانواده سلطنت
فرماندهی برای آنها تعیین میکرد و رفته رفته این شاهزادگان فرمانده براه خودسری رفته و بمملکت
مصر تقریباً میان بیست پادشاه تقسیم شد و این سلاطین بعضی لقب پادشاهی اختیار کرده و اکثر
آنها باسم شاهزادگی یا کاهن بزرگ قناعت داشتند و در شهر خود صاحب اختیار
بودند حال سلسلهٔ بیست و دویم باین منوال گذشت و سلطان معتبر آنها در بوبانست
اقامت داشت

جلگه یا وادی نیل که در بالای مصر واقع و اکنون معروف به نوبه میباشد و آنوقت باسم
اتیوپی معروف بود از زمان سلسلهٔ دوازدهم تصرف فراعنه درآمده و مطیع مصریها شده
و کهنهٔ آمن را که از مصر رانده بودند بآن مملکت پناه برده ایشان در آنجا سلطنتی تشکیل دادند و پایتخت
این سلطنت ناپاتا و آن در دامنهٔ تپه موسوم به کوه مقدس بود و در ناپاتا معبدی از
آمن دیده میشد شبیه بمعبد تبس و همان آدابی را که در تبس معمول میداشتند در ناپاتا بعمل میآوردند
و با همان خطوط هیرو گلیفی که شرح آن بیاید چیز مینوشتند و آنولایت بکلی حالت
ولایات مصر پیدا کرده بود

سلاطین ناپاتا نیز بخیال تسخیر تبس افتادند و با نیقصد نایل شدند (مقارن سال هشتصد قبل
از میلاد) پس از آن خواستند صاحب اختیار تمام مصر گردند و یکی از آنها که پیانخی نام داشت

باقشونی تا دِنتا آمده منفیس را گرفت و تمام شاهزادگان مملکت را مجبور نمود که تبعیت و عبودیتی
او را قبول کنند و هدایا و تقدیم نمایند ولی خود را پادشاه نخواند و باغنایم طلا و نقره و
مفرغ و البسه قیمتی و محصولات شام و عربستان تا پاتا بازگشت (مقارن سنه هفتصد
هفتاد و پنج قبل از میلاد)

در سائیس یعنی در مصر سفلی سلسله بیست و چهارم از ملوک مصر تشکیل یافت لکن کاهن جدیدی از
اِیتوپی موسوم به سابا کُن مجدداً دِنتا را مسخر کرد و سلاطین این سرزمین را مطیع ساخت
و خود را فرعون نامید یعنی این کاهن لقب پادشاهی اختیار نمود و خواهر و برادر زن خویش را بحکمرانی
دِنتا گماشت و بمرمت چندین معبد از معابد آنجا پرداخت و اهرام را ساخت و مجاری میاه را
تنقیه کرد و اشخاص مقصر را که حکم قتل ایشان صادر شده بود باین اعمال وا میداشت گویند در عهد
سلطنت این فرعون احدی از مقصرین را نکشتند خلاصه سابا کُن پادشاه مصر شده و بآن درجه
اقتدار رسید که سلطان اسرائیلیین برای دفع پادشاه آشوری از و مدد خواست ولی
سابا کن با و کمک نکرد تا سلطان اسرائیلی مقهور شد آنوقت فرعون لشکر بشام کشید که قشون
آشوری را متوقف سازد در دافنا میان اهالی اِیتوپی و آشوریها جنگ عظیمی در گرفت
و عساکر سابا کن پراکنده شد و خود بمعاونت یکنفر شبان بصحرا گریخت آنگاه شاهزادگان
مصری سر برداشتند (سال هفتصد و بیست الی هفتصد و پانزده قبل از میلاد)

چند سال بعد پادشاه دیگر از اتیوپی که تاهارکا نام داشت بر مصر مستولی و مسلط شد
و بشام لشکر کشید تا اینکه هم آشوریها غلبه کرده و پادشاه آنها سناخریب بطرف مصر آمد
که عساکر وی ناگاه هلاک و متفرق گشتند بعد ها شرح این واقعه را اهالی مصر اینطور حکایت کرده و گفته اند
شب هنگام عده کثیری موش ارد وی دشمن را یکجا ترکش و زه کمانها و سپرهای آنها را جائید فردا
چون لشکریان آشوری خود را بیجبه دیدند بعضی فرار کرده و برخی مقتول شدند (سنه هفتصد و یک)
لکن قشون دیگر از آشور بمصر حمله نموده و تمام دلتا را گرفت و تا تبس راند پادشاه آشور که
اسارحادون نام داشت خود را شاه مصر سفلی و مصر علیا نامید و سلسله بیست و پنجم از
سلاطین اتیوپی از مصر اخراج شدند (سنه ششصد و هفتاد و یک قبل از میلاد)

پسامتیک یکی از شاهزادگان دلتا را که پسامتیک نام داشت سلطنت
تمام مصر نصیب شد (مقارن ششصد و پنجاه و پنج) پسامتیک مؤسس سلسله بیست و ششم از ملوک
مصر میباشد و این سلسله آخرین سلسله از سلاطین مصر اند سلطان مزبور سائیس را که در دلتا واقع بود
پایتخت نموده و ابتدای کار او را چنین نقل کرده گویند
مملکت مصر مابین دوازده شاهزاده متحد قسمت شده بود و الهام گفته که هر یک از این شاهزادگان
برای قتاه رب النوع در ظرف برنجی شراب هدیه بیاید مالک تمام مصر میشود روزی آن دوازده
شاهزاده بمعبد قتاه آمده که برحسب رسم در جامهای طلا شراب هدیه کنند لکن کاهن معبد

سهواً یازده جام آورده پسامتیک که از همه عقب تر بود چون جام نداشت منفذ برنجی خود را برداشته
بجای جام استعمال نمود سایر شاهزادگان آنوقت الهام مذکور را بخاطر آوردند و برای آنکه مانع
انجام آن مرام شوند مصمم شدند شاهزاده را که جام برنجی استعمال کرده دست بسر کنند لهذا
پسامتیک را بمرداب ها فرستادند و حکم کردند با سایر اقطار مصر رابطه نداشته باشد پسامتیک
از الهام جویا گشته پرسید که چه باید بکند جواب آمد که آدمهای برنجی از دریا بیرون میآیند و انتقام
تو را میکشند ولی پسامتیک معنی این حرف را نفهمید

روزی دزدهای دریائی اِیُونی و کاری بواسطه طوفان بسواحل مصر افتادند بخشکی
آمدند و آنها جوشنهای برنجی در بر داشتند یکی از مصریها که هرگز آدمی مسلح باین سلاح ندیده
دویده نزد پسامتیک رفته گفت آدمهای برنجی از دریا بیرون آمده اراضی را غارت میکنند معلوم شد
حکم الهام در کار انجام یافتن است پسامتیک سارقین مزبور را بخود خواند و آنها را واداشت برای او
جنگ کنند بزور آدمهای برنجی دست سایر شاهزادگان را از حکمرانی کوتاه کرد و خود پادشاه
مصر شد و در ازای خدمت دزدهای دریائی اراضی و بیوتات بایشان داد و آنها با مر پسامتیک
در طرفین نیل نزدیک دهانه بلوز در دو اردو استقرار مکان یافتند بعضی ازین دو اردین یعنی
اهالی اِیُونی یونانیهای آسیا بودند و این اول دفعه بود که مصریها یونانیها را اجازه توقف در مصر
دادند و بعد از آن یونانیهای دیگر آمده کم کم در دهانه های نیل یک کلنی (کوچ نشین) یونانی

تشکیل یافت و پادشاه از اطفال مصری بمردم این کلنی سپرد که با آنها زبان یونانی بیاموزند تا
مصریها این جنبیها را دوست نمیداشتند و آنها را نجس میدانستند با ایشان هم غذا نمیشدند
بلکه آلات طبخی که یونانیها استعمال کرده بکار نمیبردند

پسامتیک جنگجویان اپونی و کاریرا قشون اولان خاصهٔ خود قرار داده با آنها زیاده از دیگران احسان
عطا مینمود و مکان محترم تر را که در میمنهٔ قشون بود با ایشان واگذاشت سربازان قدیم مصر از این
برانجماعت رشک بردند و از آنجهت که مدت سه سال آنها را در یک ساحل نگاهداشته خسته
بترک خدمت او گفتند و باتفاق راه اتیوپی را پیش گرفتند و رفتند پسامتیک که دیر خبر
شده از دنبال سربازان رفت و بایشان رسیده خواهش کرد دست از او برندارند آنها
چون رنجیده خاطر بودند قبول ننمودند و داخل در خدمت پادشاه اتیوپی شدند بعد از آن
سلطان مصر عساکر خود را از جنگیهائیکه از آسما آمده بودند ترتیب داد

نخائو - مذنب - جنگهای بحری پسامتیک پنجاه و چهار سال سلطنت کرد
سرحد را استحکم ساخت و قسمتی از نوبه و شام را مجدداً مسخر نمود شوارع و مجاری آبها و معابد بحکم او
مرتب شده و مملکت باز آرام و آباد گشت و بساختن مجسمه‌ها و جواهر پرداختند

نخائو که از سلاطین جانشین پسامتیک بود بیشتر با مور بحریه توجه نمود و از آنجا که یونانیها در کشتی
رانی خیلی ماهرتر از مصریها بودند این پادشاه مهد سن یونانی را واداشت برای او کشتیها بوضع

یونان ساختند یعنی بنفاین جنگی که سه ردیف پارو زن آنرا حرکت دهد

نخاو میخواست مذنب (کانال) مابین دو دریا که از زمان سلطنت سلاطین سلسله بیستم متروک شده و رمل آنرا پر کرده بود دوباره دایر نماید این مذنب از رود نیل قدری بالاتر از بوباست شروع شده کنار رشته کوه معروف بکوه عربستان امتداد میبابد و از بحر احمر سر در میاورد

نخاو خواست عرض مذنب را زیاد کند بقدریکه دو کشتی بتواند از آن عبور نماید لکن عملجات را در سر اینکار تلف شد (از قرار مذکور صد و بیست هزار نفر) پادشاه مأیوس گشته از خیال کانال افتاد گویند از الهام استشاره نموده جواب در آمد که خطر این مذنب خدمت بوحشیان است (الهام آنزمان تقریباً مثل حضرات اینزمانست)

بعد از آن نخاو بعضی اکتشافات مایل شده جماعتی از کارکنان بحریه فنیقیه را بدریای احمر فرستاد و حکم داد بکنار ساحل افریقا روند و دور آن گردند چنانکه از راه مدیترانه مراجعت نمایند آن فنیقیها سه سال در کنار افریقا کشتی رانی کردند ولی از آنجا که کشتیهای آنها کوچک بود آذوقه کافی نداشتند لهذا هر سال وقت پائیز توقف میکردند و گندم میکاشتند چون گندم مدت میآمد آنرا برداشته حرکت مینمودند سال سیم از بوغاز جبل الطارق بازگشتند و ملتفت شدند که ابتدا آفتاب در طرف چپ آنها بود و حال که مراجعت مینمایند بسمت دست راست آنها واقع شده است

کهنه مصری اینحکایت را برای هرودت نقل کرده و او باور ننموده ولی احتمال میرود از روی
حقیقت فنیقیها یک دوره کامل دور افریقا گشته باشند والا این نکته را در باب وضع آفتاب
ملتفت نمیشدند

آپری یس و آماریس جانشین نخائو پسرش بود و او شش سال سلطنت نمود
بعد از و نواده او که آپری یس نام داشت و بزبان مصری او را اُوا هیبری
میگفتند پادشاه شد و پس از بیست و پنجسال سلطنت از پا درآمد و شرح آن از اینقرار است
آپری یس قشونی مصری بر سر یونانیهای سیرن که ولایت طرابلس
باشد فرستاد و آن سپاهیان فرار کرده و فراریان گفتند پادشاه ما را عمداً باین جنگ
فرستاده که کشته شویم و بنابراین عقیده شوریدند آنوقت شخصی در دربار بود آمازیس
نام که بزبان مصری او را آهمس میگفتند این شخص از رعیتی بدرجه سرداری رسیده
و بقابلیت و زرنگی معروف گشته آپری یس او را نزد شورشیان فرستاد مگر ایشان را
رام کند آمازیس باردوی لشکر عاصی آمده در آن اثنا که با سربازان حرف میزد یکی از
عقب سر رسیده مغفری روی سر فرستاده گذاشت و او را پادشاه خواند لشکریان هم تحسین
کردند و آمازیس آنها را برداشته بطرف آپری یس راند پادشاه یکی از بزرگان دربار
خود را گفت میروی و آمازیس را زنده نزد من میآوری آنشخص رفته با مدعی ملاقات و گفتگو نمود

آمازیس در جواب گفت الآن بتهیهٔ اینکار میپردازم و عنقریب با همراهانی خوب خدمت پادشاه
مشرف میشوم چون مأمور بازگشت و شنیده را گفت آپری یس از تغییر گوش و بینی او را
برید مصریها هم از اینکار برآشفتند و طرفدار آمازیس شدند و برای آپری یس کسیکه
دفاع کند نماند مگر مزدورهای خارجی و آنها نیز بقدر کفایت نبودند لهذا شکست خورده و
پادشاه اسیر شد لکن آمازیس باز آپری یس را بعمارت سلطنتی آورده ابتدا هر دو با هم
بکار سلطنت پرداختند اما مصریها که از آپری یس بیزار بودند آمازیس را مجبور نمودند که او را
بایشان تسلیم نماید چون آمازیس چنین کرد مصریها آپری یس را خفه کردند و او را یعنی آمازیس را
تنها بسلطنت برداشتند

پادشاه تازه در ازدیاد ثروت مملکت کوشید و مجراها که آب نیل را بصحاری میبرد بحکم
او تنقیه و مرمت شد و بعدها گفتند هرگز اراضی مصر بحاصلخیزی زمان آمازیس نبوده و
آنوقت بیست هزار دهکدهٔ آباد داشته است

آمازیس معدنهای قدیم سنگ را مجدداً بکار انداخت و معبدهای عالی ساخت
وسیعترین آنها که معبد سائیس باشد مزین بستونهای بزرگ شد در جلو معبد خیابان معظمی از ابوالهولها
ترتیب داد و در مدخل آن نمازخانه که از سنگ یکپارچهٔ قرمز تراشیده بودند و ارتفاع نمازخانه
بیازده متر میرسید با زیاده از هفت متر عرض و وزن این اطاق قریب هزار و هفتصد خروار

میشد و آنرا از معدنهای معروف اِلفانتین در مصر علیا آورده و دو هزار نفر کشتی را ن
مدت سه سال بحمل و نقل آن اشتغال داشتند (از نیرو قیاس اعمال آن زمان را
میتوان نمود)

آمازیس در ترقی تجارت مصر نیز خیلی سعی و اهتمام کرد و چون تجارجه حاصه یونانیها
احتیاج داشت با آنها اظهار مودت نمود و مردم یونانرا که در کنار دهانه های نیل
در پلوز از دیرگاهی کلنی داشتند و رحل اقامت انداخته نزدیک منفیس آورد که حافظ
وجود او باشند

یونانیهای دیگر نیز بمصر آمدند و آمازیس یک شهر تمام نزدیک دهانه کانوپیک با آنها
واگذاشت و آن بلده نکراتیس نام داشت یونانیها در آنجا بمیل و سلیقه خود
حکومتی یونانی ترتیب دادند و از آنوقت از خارجه هر کس بمصر میآمد به نکراتیس میرفت و
وقتیکه سفینه از ترس طوفان یا دزدان دریائی ببندر دیگر پناه میبرد باید ناخدای آن
قسم بخورد که بمیل و طیب خاطر آنجا نرفته بعد از آن کشتی حازم نکراتیس میشد و اگر انقلاب
دریا مانع حرکت بود بار کشتی را بیرون میآوردند و در قایقهای دلاتی میگذاشتند بواسطه
مجاری دلتا با نشهر یونانی میبردند تا بر بن چیزی نگذشت که نکراتیس یکی از بزرگترین
بندرهای دنیا شد و حوالی آن پر از خانه های یونانی و یونانیها بسایر بلاد مصر نیز میرفتند

بلکه آمازیس بایشان اجازه داده بود که برای ارباب انواع خود معابد بنا نمایند

دشمنان آمازیس او را از همراهی با خارجه ملامت میکردند و میگفتند بواسطهٔ افراط در شرب بکارها نمیرسد و زیاده از اندازه سر سفره می نشیند و خیلی بشوخی میل دارد روزی دوستان آمازیس باو گفتند شما نمیتوانید حفظ رتبهٔ خود نمائید بر شماست که تمام روز روی تخت سلطنت نشینید و مشغول مهام ملکی باشید اگر چنین کنید مصر بها معتقد میشوند که شما حقیقةً سلطنت میکنید آمازیس مثلی برای ایشان آورده گفت آیا نمیدانند زه کمانرا وقتی میکشند که بخواهند آنرا بکار اندازند و چون کار خود را صورت دادند باز زه را رها میکنند چه اگر زه را همواره بکشند بزودی خواهد گسست همچنین اگر انسان لاینقطع بچیزهای جدی مشغول شود کم کم دیوانه یا احمق خواهد شد پس من بیجهت نیست که وقت خود را میان کار و بعضی خوشگذرانیها قسمت کرده ام

بار دشمنان آمازیس در عالم عیب جوئی نسبت باو می گفتند این پادشاه در اصل رعیت بوده او خواست آنها را نصیحت کند حوضی از طلا داشت که چون میخواست سر سفره رود خود با مهمانهائیکه داشت پای خویش را در آنحوض می شستند آمازیس آن حوض را قطعه قطعه کرد و با قطعات آن مجسمه از رب النوع ساخت و آنرا در شهر بر مردم عرضه داشت اهالی آن بت را پرستیدند آمازیس ایشانرا طلبیده گفت این خداوندیکه شما میپرستید حوضی از طلا

بود و بکارهای پست برمیخورد حالا معبود شما شده منهم رعیت بودم اما حالا که پادشاه شما
میباشم باید اخر اسیکه شایسته سلاطین است بمن نمائید

سرنوشت مصر سلسلهٔ بیست و ششم آخرین سلسلهٔ ارملوک مصر بودند که بازادی
درین مملکت سلطنت نمودند چنانکه بعد از فوت آمازیس کامبیز پادشاه ایران بر مصر حمله کرده
آنرا گرفت (در سال پانصد و بیست و پنج قبل از میلاد) و این مملکت یکی از ایالات ایران شد
و در زمان بود که هرودت سیاح یونانی مصر را سیاحت کرده و شرح و وصف آنرا نوشته شهر
سائیس و ابنیهٔ یادگاری آپری پس و آمازیس را دید بعد به منفیس رفته و تماشای اهرام پرداخته آنگاه
از رود نیل با کشتی عازم تبس گردید و همانوقت اینشهر رو بخرابی داشت

مصریها مذهب و زبان و لباس و تمام عادات و رسوم خود را حفظ کرده بودند و هرودت چیزها میدید
که اسباب تعجب او میگردید از جمله خبازان که آرد را با پا خمیر میکردند و اشخاصی که با دست گل جمع
مینمودند زنها که در میدان مشغول تجارت بودند و مردها که در خانه ها پارچه میبافتند در شهرها مردم در میان
کوچه غذا میخوردند باری که میبردند مرد روی سر خود و زن روی شانه میگذاشت خلاصه بنظر هرودت
چنین آمد که مصریها همه کار را بر خلاف رسم سایر خلایق میکنند

مردم مصر از حیثیت آداب و رسوم مدتی با اهالی سایر اقطار عالم مباینت داشتند و عادات
قدیمهٔ خود را ترک نمیکردند عاقبت مملکت آنها از پادشاهان عجم بسلسلهٔ از سلاطین یونان منتقل شد

وبعد از یونانیها بر دیهار سید و با این انقلابات حال ملت چند آن تغییر نمود سلاطین خارجی هم خود را فرعون مینامیدند و کتیبه های خویش را بزبان مصری مینوشتند و معابد شبیه بمعبدهای قدیم تنیس میساختند و معروفترین آنها معبد جزیره فیلا میباشد

آخر الامر جمعیت و آبادی مصر علیا کم شد و فقط خرابه و صحرائی از آن باقی ماند اهالی مصر سفلی رفته رفته عیسوی مذهب شدند و زبان ایشان تغییر کرد و عادات قدیم خود را فراموش نمودند

خلاصه فصل سیم

سلسله های آخری ملوک مصر

دست اندازی قبایل بحری — خارجه ها که با کشتی آمده بودند بمصر حمله نمودند و آن مردم را قبایل بحری مینامیدند — پتفتاه پادشاه مصر مدفع آنها پرداخت

رامسس سیم و افسانه رامسی نیث — بعد از مدتی اغتشاش پادشاه مصر موسوم به رامسس سیم پسر موسس سلسله بیستم دوباره مملکت را منظم کرد و حمله کنندگان را دفع نمود و ابنیه چند ساخت و خزانه بزرگی گرد آورد و اوست که ماخذ و مبنای افسانه رامسی نیث دوره ها شده است

سلاطین اتیوپی — کهنه بزرگ آمن در اتیوپی سلطنتی مصری تشکیل دادند و اخلاف

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

آنها ملوک مصر سفلی را مقهور کردند و تمام مملکت مصر را متصرف شدند بعد از آن عساکر آشوری مصر را گرفت و سلاطین اتیوپی را بیرون نمود و پادشاه آشور چندی سلطان تمام مصر بود (ششصد و هفتاد و یک قبل از میلاد)

پسامتیک سلطانی از مصر سفلی پسامتیک نام با مدد نمزدوری های اپونی و کاری تمام مصر را در تحت ملک خود آورد و سلسله سلاطین بیست و ششم را تاسیس کرد و این سلسله آخرین سلسله از ملوک مصر بود پسامتیک پای تخت را در سائیس قرار داد و یونانیها را در دلتا نشانید و سربازان خارجه را دور خود جمع نمود

نخائو و مذنب و لشکر کشی بحری نخائو بیشتر با مور بحریه پرداخت و ساعی شد که مذنب با بین نیل و بحر احمر را دوباره دایر کند و سفاین فرستاد دور افریقا را پیمودند

آپری یس و آمازیس سربازان مصری که یاغی شده بودند آپری یس را از سلطنت خلع نمودند و سردار خود را که آمازیس نام داشت بپادشاهی برداشتند آمازیس مصدر کارهای بزرگ شد و یک کلنی (مهاجرنشین) یونانی در نکراتیس برقرار ساخت

سرنوشت مصر پادشاه ایران مصر را فتح کرد و آن مملکت یکی از ایالات ایران شد اما مصر بها تا آخر دولت و سلطنت و بها در مصر مذهب و زبان و عادات

قدیمهٔ خود را از دست ندادند

فصل چهارم

مذهب مصریهای قدیم

خداوندان مصری هرودت میگوید مصریها دیندارترین مردم میباشند و از روی واقع این ملت کمال قید را بمذهب خود داشته اند

خداوند معتبر مصریها آفتاب بوده لکن او را باشکال مختلفه تصور مینموده و اسمهای مختلف بآن میدادند یک اسم آفتاب را میباشد و آن بهیکل و صورت پادشاهی است با عظمت ملبس بلباس فرعونی روی سرش قرصی از آفتاب و بالای آن یک مار که علامت و کنایه از حدت آفتاب تابستان بوده است این خداوند میان هوا در کشتی نشسته و پا روزنهای پر قوت سفینهٔ او را میرانند بمحض اینکه از افق بالا میآید اشعهٔ با حدت چشمهایش در تمام موجودات نفوذ میکند و بهمه قوت میدهد در اطاق کشتی خود ایستاده و از آنجا در کار جنگ میباشد و هر روز دشمنهای خویش را مقهور مینماید هر شب آنطرف افق میرود و در زیر زمین استراحت میکند نیز این خداوند را در عرادهٔ تصویر میکنند که آنرا شغالها میکشند

بعقیدهٔ مصریهای آنعهد یکی دیگر از تجلیات خورشید یا مظاهر او هروس نام دارد و او

جنگجوئی است فاتح که هر صبح بشکل جوانی زیبا در افق ظاهر میشود و عرصهٔ آسمان را می پیماید و با عفریت ظلمت که بست نام دارد و نور را می بلعد نبرد مینماید و هر روز او را شکست میدهد اما فردا باز بست قوت پیدا کرده زر و خورد را از سر میگیرد

این خداوندان مصری تنها نبوده بلکه هر کدام زن و فرزند داشته زوجهٔ خداوند را چنان تصویر میکردند که روی سر خود دو شاخ داشت و در وسط آن دو شاخ قرص خورشید بود و پسر خداوند را بشکل طفلی ظاهر میساختند

مصریها پائین تر از آن خداوندان آسمانی در رتبه و درجه رب النوعها و رتبه النوعها برای خرمن و حاصل قائل بودند و بعقیدهٔ آنقوم این ارباب انواع اراضی را حاصلخیز مینمودند همچنین رب النوعی برای رود نیل و رتبه النوعها برای شهر و عفریتهای مدکار برای شب معتقد بوده و آن عفریتها را بصورت گربه و شیر تصویر میکردند و خداوندان خیر رساننده را محض دریافت تندرستی و فراوانی میپرستیدند و خداوندان شر را بجهة فرو نشاندن خشم آنها

ابتدا هر یک از بلاد مصر دسته از خداوندان داشت که غیر از خداوندان شهرهای دیگر بود مثلاً خداوند معبر منفیس را تاه نامیده و خداوند معبر تبس را آمن و خداوند معبر هلیوپلیس را رع و خداوند اپیدوس را اوزیریس و خداوند باشهر دندره رتبه النوعی بود مسماة به هاتور اما بعد از آنکه مصریها در تحت یک نظم و ترتیب در آمدند و یک ملت شدند

اهالی هر شهر خداوندان شهرهای دیگر را نیز قبول نمودند و تمام مصر دارای یک مذهب شد

معروفترین از خداوندان که قبول عامه پیدا نمودند اُزیریس و ایزیس

بودند اُزیریس که ابتدا او را در آبیدس میپرستیدند خداوند نور شمرده میشد و نیکوکار و دشمن برادرش

ست که عفریت شب باشد این خداوند یعنی اُزیریس صبح از اقیانوس آسمان بیرون آمده و هنگام

روز درخشیده شب برادرش ست از راه خیانت او را کشته قطعه قطعه مینماید و زوجه او ایزیس

بر سر نعش او ناله و زاری میکند اما ست بعد از قتل اُزیریس بر زمین مسلط شده آنرا از ظلمت میپوشاند

ولی پسر اُزیریس و اُزیس یعنی هُروس جوان از افق بیرون میآید و انتقام پدر را

میکشد خلاصه اُزیریس زیر زمین مدفون است و سلطنت میکند و موکل و پذیرای ارواح

اموات میباشد

بسیاری از شهرهای مصر را ادعا آنکه پاره ها از بدن اُزیریس در معابد خود دارند و در تمام مصر

هر سال یکروز بافتخار این خداوند عید میگرفته در حقیقت آنروز عزا میگرفتند و زنها نوحه

و فریاد مینمودند و بیاد مویه های ایزیس موهای خود را میکندند در سائیس کهنه روی

دریاچه مقدس وقایع زندگانی اُزیریس و مرگ و دوباره زنده شدن او را بشکل تعزیه در میآوردند

هُرُدُت در این مجلس تعزیه حضور بهم رسانیده لکن باو سپرده بودند که تفصیل واقعه را

جائی نقل نکند

حیوانات مقدس مصریها خداوندان خود را با بدن حیوان و سر انسان نیز ظاهر میساختند چنانکه ابوالهول را که مظهر هارماخیس میباشد با هیکل شیر و سر انسان ساخته اند و بسا میشود که خداوند بدن انسان و سر حیوان دارد مثلاً سر هروس سر قرقی است و سر خداوند موسوم به تُت بشکل سر مرغی است که بفرانسه آنرا ایبیس مینامند و آنوبیس سر شغال دارد و فتاه سر گاو و ایزیس بصورت زنی است با سر گاو ماده و سخت بصورت زنی با سر شیر ماده و باینوضع یک خداوند خود را مصریها بچهار شکل مینمودند مثلاً هروس با شکل انسان یا با شکل قرقی یا با بدن قرقی و سر انسان یا بدن انسان و سر قرقی نموده میشد

مصریها بعضی حیوانات را نیز میپرستیدند و آنها را دارای رتبهٔ عالی میدانستند و از آنجمله بوده شیر و نهنگ و گاو و قوچ و شغال و گربه و قرقی و ایبیس و سوسک

ازین حیوانات برخی قول عامه نداشتند یعنی پرستش آنها منحصر ببعضی ولایات بود مثلاً اهل تبس نهنگ را میپرستیدند و مردم الفانتین آنرا میکشتند و عبادت اسب آبی اختصاص بسکنهٔ مصر علیا داشت

حیواناتیکه ذکر شد بعقیدهٔ مصریهای قدیم مقدس بودند و آزار و اذیت آنها گناه شمرده میشد در آنوقت که رومها بسیاری از اقطار عالم را در تحت تملک و اختیار خود داشتند

یعنی در یک قرن قبل از میلاد بر حسب اتفاق شخصی رومی که در اسکندریه بود گربه را کشت اهالی
بتلافی برخاستند پادشاه مصر که از انتقام دولت روم میترسید خواست از مردم جلوگیری کند
اما از عهده بر نیامد و قاتل گربه بدست مصریها مقتول گشت

در آن زمان مصریها در هر معبد از معابد خود یکی از این حیوانات را زنده نگاه میداشتند و معتقدین
آمده آنرا میپرستیدند یکی از کشیشهای عیسوی در اسکندریه این رسم را استهزا کرده و گفته است
چون شخص داخل معبدی شود یکنفر کاهن با کمال وقار نزدیک او میآید و سرودی میخواند و پرده را
بلند میکند که خداوند را بآن شخص نشان دهد اما شخص وارد چه می بیند یکعدد گربه یا یک نهنگ
یا یک مار یا حیوان دیگر بعبارة اخری معبود مصریها ظاهر میشود و آن عبارتست از حیوانی
وحشی که روی فرشی ارغوانی خوابیده

در شهرهای تبس و شدو کهنه نهنگی را رام کرده و در گوشهای او حلقه های طلا یا با رفتن
مینمودند و بدستهای او دستبند می بستند استر ابن سیاح که با حضرت عیسی معاصر بوده
نهنگ رام شدو را زیارت نموده گوید میزبان ما قدری نان قندی و مقداری ماهی سرخ کرده
و مشروبی از عسل برداشته و ما را بطرف دریاچه برد نهنگ کنار دریاچه خوابیده بود کهنه نزدیک
حیوان رفتند و دو نفر دهنش را گرفته باز کردند و یکنفر دیگر اول نانها را در دهن نهنگ
انداخت بعد ماهی و بعد مشروب را آنگاه جانور خود را در آب افکند و رفت و در

کنار

کنار دیگر دریاچه خوابید یکنفر خارجه هم باز با همان ارمغان در همان وقت آمده کهنه آنرا برداشته دور دریاچه گشتند و نهنگ را گرفته بشرح مذکور خوردنیها را باو خوراندند

مصریها در شهر ماندِس بُزیرا میپرستیدند و در بلدهٔ هلیوپلیس مرغی که بزبان فرانسه بُنو نام دارد معبود واقع شده بود یونانیها بُنو را فنیکس مینامیدند و حکایات غریب از آن نقل میکردند از جمله میگفتند هر پانصد سال یکمرتبه یکی ازین مرغها میآید و خود را در معبد را میاندازد و جسد پدرش را همراه آورده و آنرا در مُرّ که نوعی صمغ است پیچیده در آنجا دفن میکند باین تفصیل که مُرّ را بشکل تخم مرغ گلوله مینماید آنگاه آن را سوراخ کرده جسد را در آن میگذارد و سوراخ را می بندد فنیکس باندازهٔ عقابست و بالهای آن قرمز و طلائی میباشد

بعدها قصهٔ فنیکس شاخ و برگها پیدا کرده گفتند اینمرغ چندین قرن عمر میکند و چون مرگش نزدیک میشود قفسهٔ منجنیق مانند از چوبهای معطر ساخته بالای آن میرود و خود را میسوزاند و از میان خاکستر او فنیکس جوانی بیرون آمده پرواز مینماید (در ممالک ما نیز از مرغی ققنس نام چنین حکایتی نقل کرده اند اما معلوم است که افسانه میباشد)

گار آپیس حیوان مقدس منفیس گاوی بوده موسوم به آپیس ولی

باید دانست که هر گاوی آپیس نمیشده بلکه میبایست آن گاو سیاه باشد و در پیشانی آن
لکهٔ سفید مثل شکل دیده شود و روی پشتش شکل عقابی و روی زبانش بال سوسکی و زیادی
پشمهای دمش نیز یکی از شرایط بوده و مصریها میگفتند اینچنین گاوی از برقی که از آسمان
نازل میگردد تولید میشود وقتی گاوی باین شکل پیدا میشد کهنه بعد از آنکه علامات آنرا دیدند
و خاطر جمع شدند حیوانرا آپیس میخواندند و در جنب معبد فتاه در نمازخانه جا میدادند و
بپرستش آن میپرداختند و گاو با این تقدس نباید زیاده از بیست و پنجسال عمر کند و اگر
باین سن میرسید کهنه آنرا در چشمهٔ مقدسی غرق میکردند و بجستجوی گاو دیگر که دارای نشانهای
مذکور باشد مشغول میشدند

اگر آپیس قبل از بیست و پنجسال میمرد او را حنوط کرده در قبری دفن مینمودند در زمان
رامسس دویم قبرستانی عمومی در سنگ تراشیده و آپیس را در آنجا مدفون میساختند
و در اطاق مقبره را مسدود میکردند و آپیس مرده را خداوند میدانستند و آپیس
اُزیریس میخواندند و از وی حاجت میطلبیدند و قبرستانی که جسدهای مومیائی شدهٔ
آپیسها را مدت دو هزار سال نگاه داشته بود پس از تنصر مصریها متروک و در زیر رمل
پنهان شد لکن یکنفر فاضل فرانسوی موسوم به ماری یت آنرا در سنهٔ هزار و
هشتصد و پنجاه و یک میلادی درست و صحیح پیدا کرد

پرستش

پرستش آمن — وقتیکه تبس پای تخت مصر شد خداوند آن شهر یعنی آمن دارای بزرگترین معابد گردید و بیش از سایر خداوندان اعتبار حاصل نمود کهنه آمن را وجودی میدانستند کامل و ابدی قادر مطلق که خالق کل اشیاست و مخلوق نیست و او را پدر پدرها و مادر مادرها میخواندند و میگفتند سایر خداوندان را آمن آفریده یا آنکه آنها هم همان خداوند هستند با اسامی دیگر و غالبا اسمی مرکب از چند نام با و میدادند مثلا او را (آمن راها رماخیس) میگفتند

کهنه در مدح آمن سرودها میخواندند و قدرت او را میستودند صورت دیر میکشیدند در حالتیکه بکشتی نشسته در آسمان سیر میکند و پاروزنهای سفینه ارواح مردمانی متدین میباشد در طرف پاروی کشتی صورت خداوندی میساختند دارای یک سر و دو دست سکان خداوند دیگر

مضامین سرودها که کهنه برای آمن میخواندند این قبیل بوده (تو بیدار میشوی نیکوکار ای آمن راها رماخیس ای خداوند گار دوافق ای نیکوکار درخشنده شعله دهنده آسمان عالی را سیر میکنی و دشمنانت مقهور میشوند خداوندان و مردم فریادهای تحسین برمیآورند و جلو خورشید را نور زمین میگیرند و دل ایشان شاد است زیرا که دشمنان خود را سرنگون کرده آسمان در شعف است و خداوندان و خلق جشن گرفته

که راهارماخیس را تجلیل نمایند تو شقی را میرانی تو دلیری بیدین را هیچ کرده
دشمن را در آتش می افتد را قوی است بیدین ضعیف است را عالی است بیدین
سافل است را بزرگست بیدین کوچکست را منیر است بیدین مظلم است را
خوبست بیدین بد است را قادر است بیدین عاجز است ای را عمر فرعون را دراز کن
بشکم او نان و بگلویش آب رسان عطر برای گیسوی او عطا فرما برخیز ای آمن راهار
ماخیس تو خود وجود یافته تمام راهها از انوار تو پر میباشد تو آن فرقی مقدسی که بال وی
برق میزند توئی آن فنیکس که الوان مختلفه دارد توئی آن شیر بزرگ که بخودی خود موجود است
غرش تو دشمنانت را سرنگون میسازد در حالتیکه تو سفینه کبیر را پیش میرانی طفلی تو که هر روز
متولد میشوی پیری تو که به ابدیت نایل میگردی دارای رفعتی هستی که بآن نمیتوان رسید خداوندگار
مکانی باشی که سری است وجودی نهانی هستی که صورت آنرا کسی نشناسد خداوند سنین که
بهر کس بخواهد حیات میدهد خاک و طلا و نقره و لاجورد را آفریده علفها را برای دواب و
گیاهها محض رفع حاجت انسان خلق کرده ماهیها را در رودها زنده نگاه میدارد و مرغها را
در هوا بواسطه دمیدن در موجوداتی که در تخم وجود دارند طیور و جاندارهای خزنده در نظر او
یکسان است موش را در سوراخ مرغ را روی شاخ درخت روزی میدهد مردها تمام از دو چشم
او بیرون میآیند و نژاد انسان و ذریه آدم کلاً باو میگویند سلام بر تو باد ما بتو سجده میکنیم زیرا که

تو را از قدیمی تمام مخلوق تقدیس تو مشغول اند در اعلی علیین و تمام عرصهٔ زمین و در قعر دریاها
خداوندان در پیشگاه قدس تو راکع میشوند و ارواح آفرینندهٔ خویش را ثنا میگویند و تو عرض
میکنند (آسوده باش ای پدر ان تمام خداوندان آی خالق موجودات آی ترکیب کنندهٔ
اشیاء آی پادشاه مقتدر و رئیس هر چه خداوند است)

خنوط اجساد اعتقاد مصریها این بوده که شخص وقتیکه میمیرد چیزی از وزنده
میماند و آنچیز را شال آن مرده مینامند و مثال را مانند سایه فرض میکردند و میگفتند آن باقی مانده
زنده بدن شبیه است بدنی بصورت مانند جسم و در معنی نظیر خیال دیده میشود لکن بس آن
ممکن نیست یعنی نمیتوان بآن دست زد و نیز آن باقی مانده را روح هم نامیده و بشکل دو نمائی
کاکل دار تصویر میکردند یا بصورت قوچی که سر آن سر انسان باشد و میگفتند آن روح در وقت
مرگ از بدن خارج میشود

بعقیدهٔ مردم قدیم مصر مثال یا روح باز محتاج ببدن خود میشد و اگر بدن را از فساد
مانع نشوند و نگذارند فاسد و پراکنده شود خدمتی بروح کرده و خیری باو رسانیده
که خنوط برای نگاهداشتن جسد اموات در آن ایام متداول بوده و هیرودت طریقهٔ خنوط
کردن را شرح داده گوید

در هر بلد از بلاد مصر اشخاصی هستند که شغل آنها خنوط اجساد اموات است وقتیکه صاحب مرده

جسد را نزد حنوط کننده میبرد او نمونه ها از چوب تابوتش نشان میدهد و میگوید از این اقسام کدام را میخواهی تا مرده تو را آنطور حنوط نمایم نمونه ها سه قسم است اعلی و وسط و پست و قیمت و مزد هم بهمین تناسب میباشد و نمونه اعلی که از همه گران تر است تصویر از پرنس رب النوع را ظاهر میسازد خلاصه بعد از آنکه صاحب مرده قیمت حنوط را طی میکند پی کار خود میرود و حنوط کننده در منزل خویش بکار میپردازد و برای حنوط درجه اول ابتدا مغز را در میآورد باین معنی که مایعی داخل کله کرده مغز را حل نموده آنرا با قلابی از سوراخ بینی بیرون میکشند بعد پهلوی جسد را میشکافد و امعاء را بیرون میآورد و با شراب خرما میشوید و دواهای معطر بآنها میزند آنگاه شکم را از مر و دارچینی و سایر چیزهای خوشبو پر میکند و آنرا دوخته میدوزد و جسد را مدت هفتاد روز در نمک قلیا میگذارد پس از ایام مزبوره آنرا میشوید و بندها از پارچه ضمغ آلوده بآن می پیچد و کار حنوط بانجام رسیده جسد را بصاحبان مرده پس میدهد و ایشان جعبه بشکل نعش میسازند و آنرا در جعبه میگذارند و جعبه را در اطاقی بدیوار سر پا تکیه میدهند

این بود شرح حنوط درجه اول اما حنوط درجه دوم مقداری از ضمغ آرزه که در حقیقت از جنس سرو و کاج با آبزدک در شکم مرده داخل میکنند بدون اینکه شکم را پاره نمایند یا امعاء را بیرون آورند و راه آبزدک را مسدود ساخته که مایع مذکور از آن بیرون نیاید

پس جسد را هفتاد روز در قلیا گذاشته چون آنرا از قلیا بیرون آوردند مایع را از شکم میکشند
و آن آب امعا را هم که حل کرده با خود بیرون میآورد و از آنجا که قلیا گوشتها را
خورده از بدن جز پوست و استخوان چیزی نمیماند و حنوط کننده جسد را بصاحب مرده پس
میدهد بدون اینکه آنرا با بند بپیچد

حنوط درجه سیم حنوط فقرا است و آن فقط اینست که مایعی در بدن تزریق میکنند و جسد را
در قلیا میگذارند و نعشها که باقسام سه گانه حنوط شده در لغت مصری مومیا نام دارد و ما
جسد مومیائی شده میگوئیم و هر مقبره از قبرستانهای مصر را که نبش کنند از آن اجساد مومی شده
متعدد یافت شود و سیاحان چندین هزار از آنها بفرنگستان برده اند و در تمام موزه های
بزرگ جسد مومی شده هست و موزه لوور پاریس مجموعه خوبی از آن دارد و این نعشها را در جعبه
هائی پیچیده که منقش بشکل مجسمه های اُزیریس است

پرستش اموات مصریهای قدیم را عقیده این بود که مثال مرده
همان حوائج و خیالات آدم زنده را دارد و غذا و لباس و منزل میخواهد فقرا
باین قناعت میکردند که جسد های مومی شده خود را زیر رمل مدفون کنند اما اغنیا
برای آنها منزل ترتیب میدادند و آنرا منزل ابدی میگفتند و این منزل مثل خانه یا اقلاً
مانند اطاقی بوده است

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

در زمان سلسله های اول سلاطین مصر خانهٔ اموات غالباً شکل هرم داشته در نزدیکی منفیس تقریباً یکشصد اهرام هست و بعضی از آن هرمها مثل خانه های یک کوچه در یک صف ساخته شده و برخی متفرق میباشد اهرام بسیار مرتفع سلاطین را دفن کرده اند و ده باقی بزرگان زیرا که برای ساختن یک هرم مکنت و مال زیاد لازم بوده است

برای مقبره عموماً سردابی در زیر رمل یا در کوه ساخته اند و در جلو سرداب نمازخانه کوچکی که بطرف بیرون باز میشود وقتیکه داخل نمازخانه بشوند در آخر آن صفحهٔ بزرگی می بینند که بسته که آنرا برپا داشته باشند در پای آن صفحه میز کوتاهی است که روی آن نیاز تقدیم میکنند این نمازخانه فقط آن قسمتی از مقبره است که زنده ها حق دخول در آن دارند و بانی متعلق برده میشود و نباید کسی در آنجا مزاحم آمرحوم شود باینواسطه دری برای مقبره قرار نداده اند عقب دیوار مستهای نمازخانه دالانیست خیلی تنگ و تاریک که مجسمه های اموات را در آنجا میگذارند وگاهی یک مرده زیاده از بیست مجسمه دارد و مقصود از این مجسمه ها اینست که اگر جسد مومیائی شدهٔ مرده ضایع شود یکی از آن مجسمه ها را بجای آن گذارند بعبارهٔ اخری مجسمه هیکل مثالی میت است

در یک گوشهٔ نمازخانه چاهی است از سنگهای تراش قشنگ ساخته یا در تخته سنگی حفر کرده اند و دوازده الی پانزده متر بلکه گاهی سی متر عمق دارد و در تک چاه راهی کوچک

که بمنزل اصلی میّت میرود و آن منزل عبارت از غاری باشد که در سنگ تراشیده شده
و در وسط آن تابوت بزرگی از سنگ قرمز یا سیاه یا سفید قرار داده و در آنجا مرده در حالت
سکوت ابدی خوابیده عمله جات در چاه رفته و میّت را در آنجا گذاشته و در پهلوی او
ظرفهای بزرگ از گل سرخ پر از آب همچنین خرما و گندم و گوشت گاو بعد مدخل سرداب را
مسدود کرده و چاه را بتخته سنگهای مخلوط با رمل یا گل انباشته بنابرین هیچکس نمیتواند
داخل سرداب شود و دانشمندان اینزمان که آن چاهها را خالی و پاک نموده اند قبرها دیده
بهمان وضع که چهار یا پنجهزار سال پیش ترتیب یافته و جسدها بدرستی محفوظ مانده ی مرها
و ناخنها و دندانها که اصلا عیب نکرده است

چنانکه گفتیم در وقت دفن کردن اموات باین خیال که مرده محتاج بخوردن و آشامیدن است
آذوقه پهلوی او میگذاشتند امّا میبایست آن خوردنیها را تجدید کنند و بنابر اینکه نمیتوانستند
بمقبره روند آن آذوقهٔ جدید در نمازخانه گذاشته میشد میوه و چربی هم با آن غذاها بود
بعلاوه بخورها بآنمحل آورده میسوزاندند که بوی آن تا پیش مجسمه ها برود یا نفوذ کند چندی بعد
مصریها بر آن شدند که آوردن چیزهای مادّی برای تغذیهٔ اموات بقا بر لازم نیست فقط
باید از خداوندی نیکوکار درخواست کرد که آنها را بی غذا نگذارد پس درینباب یا
آنوبیس که سرشغال دارد یا به اُزیریس خداوند اموات رجوع میکردند و بر صفحهٔ

سنگ

سنگی نمازخانهٔ مقبره کتیبهٔ رسم بود باین مضمون (سجده میکنیم به اُزیریس برای اینکه
آذوقه از قبیل نان و مایعات و گوشت گاو و قاز و شیر و شراب و لباس و عطریات
و همه چیز خوب پاک که خداوند بآن گذران میکند بمثال مرده عطا فرماید)
نیز مصریها معتقد شدند که اموات بتصویر خوردنی هم قناعت مینمایند مثلاً شکل نان
که برای آنها بسازی کافی است لهذا دیوارهای نمازخانه در نقاشی مستور شد و هرچه را
میخواستند بمرده برسد بدیوارهای محل مزبور نقش میکردند از جمله صور مرسومه
دهاقین اند که زمین را شخم مینمایند و تخم می افشانند و درو میکنند یا حاصل بر میدارند
و کارگرها که لباس و کفش میدوزند همچنین نجارها و بناها و رقاصها و بازیگرها و
علاوه بر اینجمله تصویر مردهٔ همین مقبره دیده میشود که با زوجهٔ خود بر سر سفرهٔ نشسته
یا برای شکار بصحرا رفته یا در مردابهای پر از پاپیروس در کار صید ماهی است
در روزهای معین بازماندگان میت در نمازخانه جمع میشدند و غذائی
میخوردند و اعتقاد آنها اینکه میت در خوردن این غذا همراهی دارد و در اینموقع حیوانی
قربانی میکردند و برای آنرا میسوزاندند
مصریهای قدیم مرده را مانند خداوندی تصور میکردند و تکلیف بازماندگان مرحوم
اینکه نگذارند پرستش او مقطوع شود و همانطور که اُزیریس را میپرستیدند مرده را پرستش

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

مینمودند

مینمودند اموات سلاطین گذشته مخصوصی داشتند و آنها مامور حفظ نماز خانه و ترتیب
ایام تشریفات بودند مثلاً امنیس دویم در آبیدوس برای پدر خود معبدی ساخته در کتیبه آن
میگوید (زیباترین چیزها برای دیدن و بهترین آنها تجهیز شدن پسری است که دل پدر
داشته باشد قلب من مرا مجبور مینماید که هر کار خوب در عالم هست آنرا برای پدرم بکنم
ای پدر من بیدار شو و سر خود را بسوی آسمان بلند کن ای پدر من که مانند خداوندی
این منم که اسم تو را زنده میکنم من مستحفظ تو میباشم من برای تو و پرستش هر روزه تو ماهها
کنار گذاشته ام تحض خاطر تو من بگذشته اجر و اجرت میدهم که آب مقدس را روی
خاک تو بریزند املاک جنوبی را برای تو وقف کرده ام که حاصل آن بمصرف خدمت
معبد تو برسد

محاکمه و حساب اموات

مذتی مصریها معتقد بودند که روح در مقبره
که جسد آنرا گذاشته اند میماند اما وقتی آمد که ازین عقیده برگشتند و گفتند تمام ارواح
میروند زیر زمین و در آنجا که آفتاب فرو میرود جمع میشوند بزعم آنها در آن ولایت
زیر زمینی که آنرا مملکت غرب مینامیدند اوزیریس سلطنت میکرد و ارواح را نمی پذیرفت مگر
بعد از رسیدگی باعمال آنها و میگفتند روح چون از بدن بیرون میآید در دالانهای
تاریک داخل میشود بعد با کشتی روی رود خانه زیر زمینی سیر میکند و در ضمن عبور شیاطین

مهیب می بینند و آنها میخواهند او را پاره کنند اما خداوندان از قبیل آنوبیس و تُت
از و حمایت مینمایند و براهبری آنها روح بمحل محاکمه و حساب میرسد در آنجا اُزیریس
نشسته و چهل و دو نفر نایب حکومت و قضایا قاضی و را و فرار گرفته رسیدگی و تحقیق
میکند که مرده هیچیک از چهل و دو گناه کبیره را مرتکب نشده باشد و عملها را در ترازوی
عدالت می سنجند و برحسب سبکی و سنگینی عقاب یا ثواب میدهند روحی که مستوجب
عقوبت باشد در جای هولناکی میافتد و تازیانه میخورد و مبتلا بطوفان میگردد مار و عقرب
او را میگزند و عاقبت معدوم میشود اما روحی که بری الذمه شده باز امتحانها دارد و شکلهای
تازه میگیرد و از آنجمله است شکل قرنی مسیکس و لوتوس و امثال آن خلاصه اینچنین روحی
باید از شیاطین که اشکال نهنگ و مار میگیرند فرار کند و آخر الامر در میان
خداوندان قبول شده بعدها تا ابد در سایه اشجار جمیز (بفرانسه سیکمر) در
هوائیکه آنرا نسیم شمال خنک میسازد بسعادت میماند و بر سر سفره اُزیریس می نشیند
و از آن خوراکها که مکی از ربه النوعها برای آنخداوند ترتیب میدهد میخورد و عطرهای
روح بخش استشمام میکند

مصریها میخواستند ارواح اموات آنها وقتی بموقف محاکمه و حساب میآید بتواند در محضر
ازیریس خود را بری الذمه نماید لهذا کتاب کوچکی موسوم بکتاب اموات در تابوت

مرده پهلوی جسد مومیائی شده او میگذاشتند و حرفهائی را که میبایست به او زیریس و نواب او
بزنند در آن مینوشتند مثلا ابتدا باید به او زیریس خطاب کند و بگوید (سلام بر تو باد ای
خداوند گار راستی و عدالت من بطرف تو آمده ام ایصاحب اختیار من تا اعمال تو را
تماشا کنم اسم تو را و اسم آن چهل و دو خداوندی که با تو همراه هستند میدانم) بعد باید
برای اثبات بیگناهی خود بگوید (من مرتکب هیچ تقلبی نشده ام خلافی بهیچ مردی نکرده
و بهیچ بیوه زنی را نیازرده در محکمه دروغ نگفته ام و در تکالیف کاهلی ننموده پیرامون
چیزهائی که مکروه خداوند است نگشته آدم نکشته از راه خیانت کسی را بکشتن نداده
نان معابد و هدایای خداوندان را تصاحب نکرده آذوقه و نوارهای اموات را برنداشته
از گیل جوبات نکاسته تعصب اراضی نپرداخته با سنگ کم نفروخته بکار گله های
وقفی در مرتع دست نیازیده مرغهای الهی را بدام نگرفته ماهیهای بزرگ الوده
نگشته کانالی را نبریده و مقطوع نساخته مانع پیشرفت موکب هیچ خداوندی نشده من پاکم
پاک پاک)

روح میبایست همین عبارات را در محضر چهل و دو قاضی اصحاب او زیریس تکرار نماید بعد
اعمال حسنه خود را بشمارد و بواسطه عشق خویش به نیکوکاری دل خداوند را بدست آرد
مثلا بگوید من گرسنگان را نان داده ام و تشنه ها را آب تر نه ها را پوشانده و درماندگان را

در سفر کشتی عطا نموده در راه خداوندان قربانی کرده به اموات خوراک بعد از مرگ رسانده ای قاضیان مرا نجات دهید نزد خداوند از من بد نگوئید زیرا که دهنم پاکست و هر دو دستم نیز پاک

بعد از زمان سلسلهٔ دهم از ملوک مصر تقریباً بهیچ قبری درین مملکت نیست که یک نسخه ازین کتاب در آن نباشد و بعضی از عبارات کتاب را بدیوارهای غار (مقبره) و روی مجسمه‌ها و تابوتها بلکه روی خود اجساد مومی شده هم مینوشتند

خلاصهٔ فصل چهارم

خداوندان مصر خداوند معتبری که مصریهای قدیم میپرستیدند خورشید بود اما باو اشکال و اسامی مختلف میدادند مثل رع و هروس و آمن

ابتدا هر شهری خداوندان مخصوص داشت بعد آن خداوندها را در تمام مصر معبودی پذیرفتند و معروف ترین آنها از پریش بود

حیوانات مقدس مصریها خداوندان خود را بصورت حیوانات ظاهر میساختند و بعضی جانورها را مثل معبود ستایش میکردند در شهر و هنگ را و در هلیوپلیس فنکس را میپرستیدند

گاو آپیس گاو آپیس حیوانی بود مقدس و در منفیس معبود و بعد از مرگ او را

در بنای مخصوصی سوم به سراپم دفن میکردند

پرستش آمن وقتیکه تبس پای تخت مصر شد آمن را خداوند تبس و مقتدرترین خداوندان و آفریننده عالم دانستند

حنوط اجساد مصریها گمان میکردند روح بعد از مرگ پرواز میکند اما محتاج بازگشت ببدن خود میباشد باینجهت برای حفظ جسد آنرا حنوط و مومی میکردند

پرستش اموات جسدهای مومی شده را در مقبره ها که مانند خانه های زیرزمینی بود میگذاشتند و نیاز برای آنها میبردند دیوارهای مقبره اموات را نقاشی میکردند و ایشانرا مثل خداوندان میبندند

محاکمه و حساب اموات مصریها گمان میکردند روح مرده زمین میرود و از پریس حساب او را میکشد نیکوکار را اجر میدهد و بدکار را جزا و پهلوی هر مومیائی یک نسخه از کتاب اموات میگذاشتند

فصل پنجم

آثار مصریهای قدیم

معماری مصری سلاطین مصر عمارات یادگاری زیاد میساختند

و بساختن

و ساختن ابنیهٔ بزرگ مخصوصاً معابد خداوندان و مقبره های خود افتخار داشتند و چون
دارای مصالح وافر و کارگرهای خوب بودند باینمقاصد نایل میگشتند وقتیکه یکی از فراعنه
میخواست عمارتی بسازد معمارهای خویش را بسلسلهٔ جبال که کنار نیل واقعست میفرستاد
سنگ بیاورند برای ساختن دیوارها سنگ آهکی یا احجاری که از رمل تشکیل یافته بمصرف
میرساندند چه تراشیدن آنها آسان است اما برای مجسمه های بزرگ و تابوتها
و میلهای منار مانند که بعربی آنرا مسلّه گویند و در لغت فرانسه موسوم به اُبلیسک
میباشد از کوههای محیط بر آبشارسیان قطعات بزرگ از سنگ سماق قرمز یا
آبی می آوردند احجار عظیمه را ابتدا بکنار نیل حمل میکردند هنگامیکه آب رودخانه
طغیان مینمود و بپای کوه میرسید سنگها را روی کلکی میگذاشتند و تا آنجا که ممکن بود
بمکان عمارت نزدیک شده آنها را بخشکی می انداختند و برای اینکه درست احجار
بمحل بنا رسد دوباره سنگها را روی عرّاده گذاشته یکدسته آدم با طناب بآن می بستند
و فرش راه عرّاده تختهٔ روغن مالیده بود و چند صد عمله از رعایا یا اسرای جنگی برای
حمل احجار عظیمه یکمرتبه بعرّاده بسته و چند نفر چوب بدست مراقب آنها میشد که در کشیدن
بار مسامحه و اهمال نکنند

در ابنیهٔ خیلی قدیم مثل اهرام سنگ را با کمال دقت میتراشیدند و قطعات آنرا بهم

وصل مینمودند بدون اینکه گِل بکار برند یا اندود نمایند و سطح سنگ منتها درجه صیقلی بود برعکس
ابنیهٔ تبس تمام در یک طبقه گِل منقش برنگهای با جلوه پوشیده شده طوریکه همه جا سنگ را
پنهان میکند با نجهت دیگر برای صیقلی کردن سنگ زحمت نمیکشیدند
مصریها میخواستند بنائیکه میسازند تا ابد بماند و از هر چیزیکه باعث کمی استحکام میشد احتراز
میکردند مثلاً طاق نمیتوانستند بزنند چنانکه در ابنیهٔ قدیمهٔ آنها دیده شده لکن از آنجاکه
میدانستند از دو طرف زور بطاق میآید و آخرالامر خراب میشود در عمارات معتبر خود طاق
نمیساختند و روی دیوارها و ستونها سنگها بطور افقی میگذاشتند

خرابه‌های تبس مصر پر از ابنیهٔ یادگاری بوده و تمام شهرها از این قسم
عمارات داشته است اما در مصر سفلی تمام بناهای روی زمین را اهالی متدرجاً خراب کرده‌اند
و غیر از اهرام چیزی باقی نمانده برعکس ساخته‌های تبس را اتفاق حفظ نموده و علت آنکه
آن ناحیه وقتی چنان خلوت و خالی از سکنه شد که رهبین عیسوی آنجا میرفته و انزوا اختیار
میکرده بعدها فلاحان آمده میان معابد کلبه‌های محقر ساخته‌اند و از اینراه دو دهکدهٔ
تشکیل یافته یکی موسوم به کرنک دیگری الاقصر و این هر دو در کنار نیل نهایت سمت
از یکدیگر واقع شده و بواسطهٔ خیابانی بطول دو کیلومتر بهم وصل میشدند و خیابان مذکور را
با تخته سنگها فرش کرده و در دو کنار آن دو صف ابوالهولهای بزرگ با سرگوزن قرار

الاقصر را فرنگیها لوکسر مینویسند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

داده اند (بنقشهٔ مصر رجوع شود)

طرف دیگر تپل جای قبرستان بوده و از آنجا تقابر جسته شدهٔ در تخته سنگهای کوه لیبی میرفته اند و هنوز هم خرابه های آنجا باقی است و از جمله معبد ستی میباشد و این پادشاه آنمعبد را با فتخار پدر خود شروع کرده رامسس آنرا تمام نموده و معروف به رامسوم شد دیوارهای رامسوم پر است از نقاشی و تصاویر که فتوحات رامسس را ظاهر میسازد در حیاط رامسوم مجسمهٔ رامسس بوده بحالت قعود و بهفده متر ارتفاع داشته بقاصلهٔ یک کیلومتر از آنجا دهکدهٔ مدینهٔ ابو واقعست و خرابهٔ سه معبد بزرگ در آنجا میباشد

در سنهٔ هزار و هفتصد و نود و نه پیش قراول قشون فرانسه جلو خرابهٔ تبس رسید سربازان از خستگی و عطش و حرارت بحال شده بودند با وجود این چون نظرشان بآن ابنیهٔ باعظمت افتاد تمام آن صدمات را فراموش نمودند و بنای فریاد کردن و دست زدن را گذاشتند از آنوقت ببعد هزارها سیاح این خرابه ها را سیاحت کرده و همه خود را بهمان تغییر حال دیده اند چیزیکه از همه بیشتر شخص اثر میکند تالار ستون دار دهکدهٔ کرنک است که صد و سه متر طول و پنجاه و یک متر عرض دارد یکی از سیاحان فرانسه موسوم به ۱۰ مپس گوید خوبست قدری بوصف تالار کرنک پردازم اگرچه از شرحی که میدهم شاید مرا دیوانه تصور نمایند فرض کنید جنگلی از بروج و صد و سی و چهار ستون باندازهٔ ستون وانڈم که مرتفع ترین آن

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ستونها بیست و سه متر ارتفاع دارد و هر ستونی مشحون در تصاویر برجسته و خطوط هیروگلیفی میباشد
و محیط سر ستونها بیست و دو متر است آین است تالار و همان حال سه هزار سال پیش باقی
مانده فقط زلزله دوازده ستون حیاط را انداخته و تنه پیلون بزرگ را خراب کرده
و آن بنظر من مثل کوهی آمد که ریخته باشد اما صد و سی و چهار ستون تالار را متزلزل
نساخته (و اندم میدانیست در پاریس و ستون و اندم معروف میباشد)

وصف یکی از معابد مصری

معبد را مصریها خانه خدا میدانستند
و میبایست چنین جائی از مردم ناپاک و دزد محفوظ باشد بنابرین معبد را در محوطه مربعی میساختند
و دیوارهای مرتفع محوطه با آجرهای ضخیم بنا میشد پهلوی دیوار معبد انبارهای غله و میوه
و روغن و آب جو ساخته بهمچنین دکانهای نانوائی که نان کهنه و نان خدایانرا در آن
دکاکین می پختند و حجره ها برای ترتیب دادن عطر و لباس و جواهر تنها و پهلوی این ابنیه
بیوتات کهنه و کلبه های خدمه و بندگان معبد و خانواده های ایشان بود
چون ازین امکنه که در حقیقت یک محله بوده میگذشتند بخیابانی سنگ فرش میرسیدند که در
دو طرف آن یک صف ابوالهول قرار داده و نصب کرده و آن مجسمه های عظیم بود بشکل
شیرهای خوابیده با سر انسان و گاهی نیز بشکل قوچ و خیابان منتهی میشد بمحوطه دیگر در جلو
دری که دو برج بزرگ داشت بشکل مخروط ناقص مشحون در صور برجسته و کتیبه (این دو برج

برجهای کرنگ میباشد با چهل و چهار متر ارتفاع و صد و سیزده متر عرض و پانزده متر قطر)

وچنین برجی را بزبان یونانی پیلن گویند

جلو پیلن دو میل طویل (اُبلیسک) از سنگ ساق بوده پوشیده از کتیبه ارتفاع

میلها از بیست الی سی متر و آنها را از یکپارچه سنگ تراشیده و روی پایه قرار داده و

رأس آنها مزین بقسمی سرپوش مسی مطلا که در آفتاب میدرخشید در سنه هزار و هشصد

سی و شش میلادی یکی از اُبلیسکهای معبد الاقصر را که بیست و سه متر ارتفاع دارد

بپاریس برده در میدان بزرگ موسوم به کُنکُرد نصب کرده اند

در طرفین در معبد دو مجسمه عظیم بحالت نشسته دیده میشد و آن مجسمه ها مظاهر سلطان بانی

بنا بوده چون از دریگذشتند داخل حیاطی میگشتند و این حیاطی است که روزهای عید

در آن کهنه و اجزای ایشان جمع میشده در آخر حیاط دری از چوب قیمتی بوده مزین بتبعه های

طلا و از آن در بداخل معبد ورود میکردند و اول اطاقی که در آن قدم میگذاشتند تالار

بزرگی بود که سقف آنرا روی ستونهای عظیم زده و ستونها تمام مصور در نقاشی و سر

ستونها بشکل گل لوتوس یا برگ خرما و از بالای آن قدری روشنائی بتالار میتابید اهالی

بانجا نیاز میبردند و در آنمحل قربانی میکردند و کهنه در آنمکان جمع شده بعضی معتقدین را هم

می پذیرفتند تا بیرون آمدن نبی را که خداوند میدانستند از حرم مثل آفتاب ببینند

وآن ب را در صندوقی کشتی مانند قرار داده وکهنه روی شانهٔ خود گذاشته از حرم بیرون
میآوردند در آخر این تالار دهلیزی بود که از آن به طاق یا خلوتگاه راز میرفت و آن را حرم
حقیقی میدانستند و فقط بعضی از کهنه حق دخول با نخل را داشتند و آن تالار کوچکتر و در
ارتفاع نیز کمتر از تالار بزرگ و بکلی تاریک بود منظر خداوند در آنجا در کشتی چوبی
مزین بطلا یا در نمازخانه کوچکی از سنگ رسماق با شراحت میگذرانید بالاخره در پهلو
یا در عقب حرم یا در خود دیوار بعضی اطاقهای تاریک دیگر بود که خزانهٔ معبد یا اشیاء متعلقه
بعبادت را در آنها میگذاشتند

کف هر تالار از مدخل تا آخر آن بلندتر از تالار ماقبل آن بود بنابرین همه چه رو بآخر
میرفتند رو به بلندی میرفتند و تمام معبد با بهای مسطح داشت جمع دیوارها و ستونها
پر از کتیبه و نقاشی و علامات ملون با الوان قرمز و آبی و طلائی بود در تالار بزرگ
در پائین زمین را مصور میساختند و در آنجا گیاهها و گلها و حیوانات و اشخاص دیده
میشد که نیاز حمل میکنند دیوارهای تالار فضاهای سماوی را ظاهر مینمود و خداوند را در حال
حرکت یا نشسته بنظرها میرساندند و سقف مزین بستاره ها گسه و در وسط گرگسهای بزرگ
دیده میشد که بالهای خود را گسترده بودند

مقابر و معابد زیر زمینی — مقابر قدیم مصر مثل اهرام بالای سطح زمین

بنا میشد از زمان سلسله دوازدهم ببعد مقبره ها را در تخته سنگهای کوه حفر کردند و معماری
زیرزمینی از آنجا شروع شد قدیم ترین مقبره های زیرزمینی مقابر بنی حسن است و آن غارها
میباشد که در کمر کوه تراشیده اند و مدخل آنرا با قسمی ساباط پوشانیده که دافع بر ستونها میباشد
و بالای هر ستون سرستونی دارد و از تخته سنگ سفید تراشیده شده اغلب قبرها عبارت
از یک تالار با یک طاقچه عمیق که سابق مجسمه مرده در آنجا بوده و دیوارها پر از نقاشی است
و صورتها امور متداوله زندگانی آن زمان را مینماید ابتدا که این امکنه را کشف کردند
الوان نقاشیهای مقابر خیلی تازه بود اما از وقتیکه سیاحان با شعل بآنجا میروند بواسطه
دود سیاه شده

بسیاری از مقابر زیرزمینی در زمان سلسله بیستم در جبال غربی تیبس حفر شده و در طول
یکفرسخ کوه را از بالا بپائین سوراخ نموده و گاهی این حفاری هشتصد متر ارتفاع دارد و
دالانهائی چنان تنگ و عمیق که یونانیها آنها را به لوله های فلی تشبیه کرده و بیست و پنج
قبر از آن مقابر را دانسته و فهمیده اند که قبور سلاطین بوده و چند صد غار دیگر نیز هست علاوه
بر آنها که مدخلشان پیدا نشده

مقبره زیرزمینی دری دارد از سنگ تراشیده و غالبا با قطعه سنگها در دل آنرا مسدود
میکرده اند که کسی بزیارت مرده نیاید دالان اصلی بطور نشیب تا شصت و شش متر در کوه فرو

میرود (دالان قبر انیس سیم صد بیست و پنج متر طول دارد) و منتهی میشود باطاقی که تابوت مرده در آنجا بوده دیوارهای اطاق و سقف آن مزین میباشد در تمام عرض آن تصویرهای برجسته و نقاشی هست و تمام این کارها را بامور مشعل کرده اند و قصد این بوده که جز روح مرده دیگر کسی آنرا نبیند

برای اینکه قبر و تابوت را از تعرض سارقین و مردمان کنجکاو حفظ کنند همه قسم تدبیر بکار برده بودند بنحوی که قبر بستی اول را پیدا کرده ابتدا پله کانی و دالانی یافته بعد پله کان و دالان دیگر و باز آنجا باطاق کوچکی رسید که منتهی بچاهی عریض و عمیق میشد سیاح داخل چاه شده پائین رفت و اصلا منفذی نیافت اما بالای چاه تیری بود و آنطرف چاه در دیواری که غرق در نقاشی بود سوراخی دیده میشد اشخاصی که کشف سر کرده و پی برده که قبر بستی اول در اینجاست از روی این تیر و این سوراخ گذشته بودند چه سوراخ بدالانها و تالارهای دیگر باز میشد و بعضی از آنها مسدود بود و آخر الامر باطاقی میرسیدند که تابوتی از مرمر سفید در آن گذاشته و شاید که این تابوت هم از پادشاه نبوده چه زمین اطاق صدائی مینمود که خالی بودن زیر آنرا میفهماند چنانکه آنرا سوراخ کردند و پله کانی یافتند که بدالانی میرفت و آن دالان شیبی تند داشت در این پله کان بیشتر از چهل متر نتوانستند پیش بروند باقی راه بواسطه خرابی مسدود شده بود

سلاطین تبس معابد زیرزمینی هم ساخته اند و آن ابنیه غالباً کنار نیل است و در ولایت فوق
آبشارهائی که مصریها آنها را آبشار اتیوپی میخواندند بزرگترین آن معابد هشتاد و هشت
متر ارتفاع دارد و مشهورترین آنها دو معبد **ایپسامبول** میباشد که در زمان سلطنت رامسس
دویم ساخته شده و شبیه بمعبدهای روی زمین است اما بجای اینکه از سنگ ساخته باشند
آنها را در کوه حفر کرده اند و جلو خان آنرا هم در سنگ تراشیده و درست بالای رود نیل باز میشود
جلو خان معبد کوچک مرکب است از شش مجسمه عظیم ایستاده بارتفاع ده متر و چهار از آن
مجسمه ها از رامسس است و دو مجسمه دیگر از زوجه او میباشد جلو خان معبد بزرگ مرکب از چهار
مجسمه نشسته است بارتفاع بیست متر و این چهار مجسمه از خود رامسس باشد و در بالای آنها
در یک صف بیست و دو میمون نشسته هست بارتفاع دو متر و نیم داخل معبد بزرگ از ابتدای
مدخل تا انتهای تالار آخری پنجاه و پنج متر است تالار اولی که از همه بزرگتر میباشد هیجده
متر طول و شانزده متر عرض دارد در دیوارهای طرفین هشت مجسمه بارتفاع ده متر تراشیده
شده و داخل تالارها تماماً پوشیده از کتیبه و حجاری است

مجسمه های دولت قدیم در مصر حجارهای خیلی ماهر بوده ما اسامی
آنها را نمیدانیم لکن از چیزها که ساخته اند درجه کار آنها را تشخیص میدهیم
در قبرهای حوالی منفیس مجسمه های سنگی و چوبی بسیار یافت شده و یقین است که آنها

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

هیاکل و صور همان مرده ها میباشد که در آن قبور دفن شده قدیمی ترین آنها مجسمه های سنگی
پسپای کاهن و زوجه او نفرا باشد این مجسمه ها را احتمال میرود در اوایل عهد سلطنت سلسلهٔ
سیم ساخته باشند زیرا که قدری از روی بی سر رشتکی تراشیده شده اما مجسمه های سنگی
هونیف سردار قشون و نفرف که زوجه یا خواهر سردار بوده و متعلق است به آخر سلسلهٔ
سیم بواسطهٔ ظرافت بدن و زیبائی صورت خیلی قابل ملاحظه است

در تمام مجسمه های مصری که تاکنون بدست آمده دو مجسمه از همه جاندارتر میباشد و آنها
از زمان سلسلهٔ پنجم یا ششم است یکی از این دو مجسمه از چوب و بصورت مردی است ایستاده
و عصائی در دست دارد چهرهٔ آن بزرگ و متبسم و شبیه است که تشخص نگاه میکند اسم آنرا
شیخ البلد گذاشته اند و مجسمه در موزهٔ قاهره است آن دیگر در موزهٔ لوور میباشد و
صورت یکنفر دبیر که چهار زانو نشسته با یک پاپیروس روی زانو دیک نی بدست مهیای
نوشتن صورت دبیر لاغر و خشک و زنده بنظر میآید چشمها از قطعات سنگ چقماق سفید
که مردمک آنرا از بلور قرار داده و نکهٔ کوچکی از فلز وسط آن نصب کرده مژه ها و
پلکها را با ورقه از مفرغ ساخته اند

مجسمه های بسیار قشنگ دیگر نیز یافته اند و آنها بصورت زنهائی است که مشغول خمیر کردن
آرد برای پختن نان میباشند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

مجسمه های بزرگ مصریها از عهدی خیلی قدیم برای خداوندان و سلاطین خود مجسمه ها میساخته و محض آنکه معلوم کنند آنها شباهت با آدمهای معمولی نداشته این قسم مجسمه ها را باندازه های خیلی بزرگ ساخته اند و بالاتری و برتری ایشانرا از اینراه آشکار نموده و این مجسمه های عظیم را فرنگیها کُلُس میگویند و ابوالهول یکی از آن کُلُسها و مجسمه خداوندان است و غالب کُلُسهای بسیار قدیم مثل مجسمه ممنون شکسته

مخصوصاً در تبس از زمان سلسله هیجدهم سلاطین میل به کُلُس داشته و در طرفین در مدخل از آن مجسمه ها ساخته اند همچنین در جاها و در الاقصر تقریباً خورده های دو مجسمه ازین قبیل یافته اند و آنها تماماً صور سلاطین نشسته میباشد با لباس مقدس که دستها را روی رانها گذاشته و صورت آنها بحرکت است بزرگترین آنها بیست متر ارتفاع دارد و همه از سنگ بسیار سخت صیقلی ساخته شده و حجارها برای تراشیدن آن مجسمه ها جز آلات معدنی و سنگی چیزی نداشته بنابرین انکار خیلی پرزحمت و طولانی بوده و آنها را مجبور مینموده که مجسمه ها را با تکه های مدور و سنگین بسازند

نقوش بر مجسمه دیوارهای معابد و مقابر مصر از خطوط و نقوش که با قلم حکاکی کنده شده مشهور بوده و این خطوط و نقوش را هم در بدنه کمر کوهها میکنند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

هم در صفحه های سنگی که بدیوار نصب میکردند و این نقشهای حجاری شده بر جسته که بفرانسه باریلیف نام دارد عبارتست از صور انسان و حیوان که غالبا بنمرخ و هیئت اجماع ساخته اند و محلها از وقایع زندگانی از قبیل جنگ و تشریفات و اعیاد و اعمال حکایت میکند

باریلیف

نقوش بر جسته سلسله های اولیه سلاطین خیلی باصل شبیه و جان دار است گاو و الاغ مصری را بسیار خوب ساخته اند اما از زمان سلسله هیجدهم اکثر صورتها یکسان و کم جان میشود آنها مثل اینست که چوبی باشند آدمها خشک و همه بهم شبیه حجار وقتی خواسته است یک صف سرباز یا عمله بسازد همه را بیک شکل ساخته بنظر میاید صنعتگران مصر اندبس کار یکدیگر را سرمشق قرار داده ملاحظه حال و عالم طبیعت را فراموش کرده اند

نقاشی مصریها اجساد مومیائی شده خود را غرق در نقاشی نموده اما هیچکار نکرده که شباهت بپرده های نقاشی زمان حال داشته باشد نقاشیهای آنها فقط تصویرهای رنگی است مثل صورتهای اپینال (اپینال شهریست در فرانسه) نقاش با قلم مو دیک تخته شتی حقه دار کار میکرده رنگ را با آب و قیمی ضمغ حل مینموده و الوان معموله آنها بیشتر آبی و قرمز و زرد و سبز و سیاه دشکی و سفید بوده رنگها خیلی درخشنده

واز سه هزار سال پیش تا حال تازه مانده است

خط مصری معلوم نیست مصریها از چه زمان دست بکار نوشتن شده همینقدر میدانیم از زمانهای بسیار قدیم کتابت و تحریر مینموده و خط آنها ابتدا عبارت بوده از نقش کردن و ساختن صورت چیزیکه میخواستند نام برند مثلاً میخواستند بنویسند آدم شکل آدم میساختند برای نوشتن یک مرغ صورت یک مرغ میکشیدند بنابرین غالب اشارات مصری تصویرهای کوچک میباشد از آدم و آلات و ابزار و چشم و گرگس و انواع دماغ و سر حیوانات و امثال آن و این علامات را در هنیه کتیبه قرار میدادند و با دقت زیاد نقر میکردند یعنی در سنگ میکندند و فرنگیها این خط را هیروگلیف میگویند اما وقتی معنی این اشکال تغییر نمود و فقط حرف اول لغت آن شکل را ظاهر ساخت مثل اینکه مرغ معنی میم بدهد بنابرین صورت قرقی (اپرویه) بجای هنره مکسور بود و صورت شیر (لیون) بجای لام و صورت غاز بجای سین اما علامات مکرر یعنی چند علامت که یک معنی داشته باشد درین خط بسیار است و با علامات دیگر که معنی یک کلمه تمام را میدهد نه یک حرف را

خلاصه خط مصری مرکب از چند صد علامت است و خواندن آن بسیار مشکل

چون درین خط هر علامتی بشکلی از علامات دیگر ممتاز نوشته میشد از چپ براست نوشتن یا از راست بچپ اصلا تفاوتی نداشت باری چون نوشتن خط هیروگلیف بوسیله راحلی

معطل میکرد وقتیکه مصریها محتاج به نوشتن شدند برای دفترعملجات یا بجهة کتب علامات را
بشکلهای آسانتر بدل کردند و باینوضع خطی معمول شد که فرنگیها آنرا هیراتیک
یعنی مقدس مینامند این خط را بانی تراشیده و مرکب از راست بچپ روی
پاپیروس مینوشتند

بعد از سلسلهٔ بیست و یکم خط قسم سیمی اختراع کردند که فرنگیها آنرا دِموتیک یعنی ریعتی
گویند نوشتن این خط آسانتر بود لکن مشکلتر خوانده میشد

خلاصهٔ فصل پنجم

ابنیه و آثار مصریهای قدیم

معماری مصر سلاطین مصر رعایا و اسیران خود را بساختن ابنیهٔ عظیمه
سنگی وامیداشتند

خرابه های تبس خرابه های معتبر شهر قدیم تبس نزدیک دهات کرنک
و الاقصر است و خرابهٔ آن تالار ستون دار کرنک میباشد

وصف یکی از معابد مصر معبد منظور را محوطه احاطه کرده بود و جلو آن محوطه
خیابانی دیده میشد از ابوالهولها و دو مسلة (اُبلیسک) و یک پیلن مزین بنقش و آن

معبد مرکب شده از چندتالار که همواره روبتباهی میرفت و بزرگتر از همه تالار ستون
داری بود که در آنجا متدینین را بپذیرفتند حرم که اطاق سر باخلوتگاه را زنام داشت
و بت معبود را در آنجا گذاشته تالاری بود تاریک و فقط گنبد در آن حق دخول داشتند و دیوارها
مشحون در کتیبه ها و نقاشیها

مقبره ها و معابد زیر زمینی مقابر زیر زمینی غارها یا دالانهای درازی بود
که در کوه تراشیده شده و قدیم تر از همه متعلق بزمان سلسله دوازدهم است و بزرگترین
آنها از سلسله هیجدهم و نوزدهم سلاطین بتس میباشد مدخل این ابنیه را بدقت مخفی میساختند
و دیوارهای آنرا مزین بنقاشی و حجاری میکردند

تمام معابد زیر زمینی را در اتیوپی ساخته و در کوه پاره های کنار نیل تراشیده

مجسمه های دولت قدیم مجسمه های دولت قدیم را که نزدیک منفیس یافته اند
خیلی قابل ملاحظه میباشد مشهورترین آنها مجسمه دبیر نشسته است که حالا آنرا در موزه لوور
گذاشته اند

کلسها کلسها مجسمه های خداوندان یا سلاطین میباشد و آنها را باندازه های
بسیار بزرگ ساخته اند و مخصوصا در جلو ابنیه بتس دیده میشود

نقوش برجسته دیوارهای ابنیه مصری را در نقوش برجسته حجاری

شده

شده پوشیده بودند و آن نقوش مجالس از وقایع زندگانی ظاهر میسازد و نقوش برجسته هرچه قدیمی تر است بهتر است

نقاشی نقاشی مصر فقط تصاویر رنگین است

خط مصری مصریها از زمان خیلی قدیم خطی مینوشته اند موسوم به هیرگلیف و آنرا کم کم سهل و ساده کردند

فصل ششم

آداب و حرف و صنایع مصریهای قدیم

فرعون پادشاه مصر را بزبان مصری فرعون میگفتند و او را پسر خورشید میدانستند و خورشید را از خداوندان و خود فرعون هم از خداوندان محسوب میشد و او را خدای مهربان و هروس مقتدر میخواندند و در برابر او سجده میکردند بلکه برای وی معبد میساختند صورت رامسس دویم را یکجا ایستاده ساخته اند و باز در همان نزدیکی صورت همین پادشاه را نقش کرده که در میان دو خداوند نشسته و رامسس ایستاده رامسس نشسته را پرستش مینماید و پیش او نماز میکند بعبارة اخری پادشاه خود را میپرستد

فرعون محض نشان الوهیت خویش تاجی بر سر داشته و روی تختی حجاری شده که دارای بالشها از پارچه های نفیس قیمتی بوده جلوس مینموده تمام اهل مصر میبایست او را مثل خداوند اطاعت نمایند بنابرین فرعون را در تمام ممالک صاحب اختیار مطلق دانسته و او میتوانست جمیع مردم را بمیل خود بکار وادارد اینست که فراعنهٔ مصر توانسته اند اینقدر ابنیهٔ عظیمه برای بقای نام خود بسازند

فرعون در عمارت وسیعی منزل داشته و زوجات فرعون در حوالی و اطراف او و جمعی از ملازمان خدام اکثر اوقات با پادشاه بودند و چند نفر از آنها معتبرتر از دیگران از جمله دو نفر که کارشان مگس پراندن بود و در یمین و یسار فرعون می ایستادند و چتر نگاهدار و کماندار شاهی و رئیس مستحفظین پادشاه و سرایدار باشی و مدیر ابنیه و سرآخور و کتابدار و مباشر امور موسیقی و ناظر انبارهای سلطنتی و صاحب جمع گله های شاه و خزانه دار این نوکرهای فرعون که مشاغل ایشانرا اسم بردیم بزرگترین رجال مصر بودند

کشتیهای فرعون مطلا و شراعهای آن زردوزی شده و زین و یراق اسبهای اصطبل پادشاهی آرایش و اسباب تجمل زیاد داشت

فرعون در روزهای رسمی که بیرون میآمد و خود را بمردم نشان میداد و در واقع روز بار عام بود موکبی عظیم همراه داشت چنانکه در جلو بیست و دو نفر کاهن مجسمهٔ آمن را روی شانهٔ خود

حمل میکردند و از عقب سر آنها کاهنی بود که مجسمه نگاه میداشت بعد دبیری خطابه در دست آنگاه تختی که پادشاه در آن نشسته میآمد و درباری آن چتری بود و دوازده نفر با لباسهای فاخر آن تخت را حمل میکردند و در دو طرف پادشاه بزرگان که بادپادشاه را میزدند و بعضی حامل اسلحه و نشانهای او بودند و از پشت سر پادشاه شاهزادگان و مستحفظین شخص فرعون میآمدند

کهنه کهنه که مأمور حفظ و حراست معابد خداوندان و امور قربانی بودند از دخل و عایدی املاکی که فراغنه وقف خداوندان مینمودند معاش و گذران میکردند و عدد آنها زیاد بود زیرا که هر یک معبد چندین کاهن داشت از قرار شرح ذیل

یک کاهن بزرگ یعنی رئیس کل یکنفر پاسبان معبد یک دبیر (مستوفی) برای برداشتن ثبت اموال یک کاهن تجبه حفظ البسه مقدسه و کشتن قربانیها یک منجم چند نفر طبیب چند نفر خوط کننده چند نفر نوکرهای جزء معبد نگاشتگان برای خوراک دادن بحیوانات مقدس

کهنه در محوطه معبد منزل داشتند و اقتضای شغل آنها اینکه بریاضت بسر برند و هر یک شبانه روز دو مرتبه میبایست غسل کنند و هر روز تمام موهای بدن خود حتی ابرو هارا بتراشند و فقط لباس کتانی بپوشند و کفش آنها از پاپیروس باشد گوشت گوسفند و خوک و ماهی

ولو بیا نخورند زیرا که میبایست همیشه پاک باشند تا بتوانند بحضور خداوندان خود بروند روزها
نیز اغلب روزه بودند و نمیتوانستند بیشتر از یک زن بگیرند

سربازان فرعون قشون زیادی در خدمت خود داشت از قرار مذکور
عدهٔ سربازان او بچهار صد هزار میرسید در اوقات صلح امر معاش آنها از حاصل ملک مختصری
که پادشاه بآنها میداد میگذشت مگر آنها که ساخلوی بلاد سرحدی و قراول عمارت سلطنتی
بودند وجیره یا مواجب مخصوص میگرفتند لشگریان در زمان جنگ بجبه خانهٔ پادشاه میآمدند
و مسلح میشدند و سلاح آنها مغفر و سپر و کمان و نیزه بود در زمان سلسله های اولیه عساکر همه پیاده حرکت
میکردند لکن در عهد سلاطین هیکسس یکدسته از جنگیان تشکیل یافت که سوار عراده ها میشدند
صاحب منصبانرا از میان سربازان میگرفتند دبیری برای شاگرد خود بدبختیهای این
شغل را شرح میدهد از جمله میگوید (تو می پنداری صاحبمنصب سربازان خوش بخت تر
از دبیر است خبر نداری بیا تا برای تو وضع صاحبمنصبان قشون را بیان کنم در کودکی
او را میبرند و در سربازخانه حبس میکنند زخمی مثل بریدگی روی شکمش پیدا میشود جراحتی روی
چشمش و شکافی بالای دو ابرویش (مقصود زخمی است که از جوشن و مغفر پیدا میشود)
سرش شکافته و چرک میکند و مثل لولهٔ از پاپیروس ضربت میخورد (پاپیروس را برای اینکه
هموار کنند میکوبیده اند) بیا تا حرکت صاحبمنصب را بطرف شام و سفرهای او را بممالک

بعیده برای تو شرح دهم بیچاره نان و آب خویش را مثل بار الاغ روی شانه خود میگذارد مفاصل
کمرش میشکند آب ناگوار فاسد میخورد و بمحل مأموریت خویش بر میگردد وقتیکه با دشمن روبرو
میشود مثل غاز میلرزد و قوت برای اعضای او باقی نمیماند چون بمصر مراجعت میکند مانند چوبی
که آنرا کرم خورده باشد)

بعد از آن دبیر مذکور بصاحبمنصبان عراده های جنگی پرداخته گوید (بیا تا از تکالیف پر مشقت
صاحبمنصب عراده برای تو بگویم بعد از آنکه شاگردی کرد و اینحرفه را آموخت باصطبل میرود که
در حضور اعلیحضرت اسب برای عراده که باو سپرده شده انتخاب کند و مادیانهای خوب اختیار
مینماید و شعف و بیاهوئی دارد آنگاه بخیال اینکه با مادیانها بدهکده خود برسد عراده را می بندد
و سوار میشود و چهار نعل میراند اما اینکار از و ساخته نیست بلکه برای نی سواری خوبست بعلاوه
مال بند عراده خیلی سنگین است و بردن آن با مالها دشوار ناچار پیاده میشود و خود آنرا میکشد و در راه
میان بوته ها پا روی مار میگذارد و این گزنده پاهای او را میگزد و پاشنه هایش از نیش مار سوراخ
میشود در وقت دادن سان هم آسوده نخواهد بود و بسا هست بواسطه تقصیری او را دراز میکنند
و صد چوب باو میزنند

دبیران پادشاه اشخاصی لازم داشت که بکار املاک دیوان رسیدگی
نمایند و حقوق زارعین را معین کنند و برسانند و حاصلی را که باید از فلاحان گرفت بگیرند

و در امور بنائی نظر و نظارت داشته باشند معلوم است این اشخاص باید خواندن و نوشتن
و حساب بدانند و آنها که دارای این قسم سواد بودند دبیر نامیده میشدند و یکنفر دبیر ممکن بود ممیز
و مهندس و معمار و حاکم و کاهن بلکه سردار شود و حاصل آنکه مرد صاحب سواد بهمه جا میرسید دبیر
سابق الذکر به پسر خود میگوید این فن یعنی دبیری بهترین فنون است من که تورا بمدرسه
میفرستم از فرط محبتی است که بتو دارم زیرا کارهائی که در مدرسه کرده میشود پاینده و مثل
کوه پابرجاست

رعایا رعایای مصر فلاحها بودند که برای پادشاه و کهنه و بزرگان زراعت مینمودند
و از خود ملک و زمینی نداشتند در آب و هوای گرم و خشک آن مملکت زندگانی چندان
خرجی ندارد مصریها تقریباً تمام وقت خود را در صحرا میگذراندند در صحرا غذا میخوردند بلکه
خواب را هم در صحرا میکردند بنابرین خانه های ایشان کوچک و خالی از اثاث البیت بود
بلباس هم زیاد محتاج نمیشدند کارگرها فقط لنگی دور کمر می بستند و آن پارچه آنقدر نبود
که بزانوی آنها برسد زنها قسمی پیرهن کتانی داشتند اطفال بکلی بی لباس بودند و
چون خوراک ایشان نیز ساده و بیشتر سبزی و ساق پا پیروس بود مخارج معاش یکنفر بچه
تا آنوقت که پانزده ساله شود بهمه جهت از پنج تومان حالیه ما بیشتر نمیشد
فلاحان هر سال میبایست قسمتی از حاصل خود را بانبار پادشاه حمل نمایند و دبیر حال ایشانرا

شرح

شرح داده گوید (آیا تصور زندگانی دهقانانرا که باید بکشت و زرع زمین پردازند ننموده تا محصول میرسد تمیز برای اخذ مالیات جنسی حاصل بالای سر آنها حاضر است و محصلین چوب بدست و سیاهها که شلاقها از لیف خرما دارند با او همراه میباشند و همه فریاد میکنند که غله بدهید. اگر دهقان غله نداشته باشد بیچاره را روی زمین دراز میکنند می بندند و تا کنار نهر او را میکشند و یا سر او را زیر آب مینمایند)

وقتیکه پادشاه میخواست عمارتی بسازد یا نهری حفر نماید یا بساختن راهی پردازد اهالی مملکت را مجبور بعمله گی و بیگاری مینمود حکمی باسم حاکم صادر و فرستاده میشد و او در آبادی جار میکشید و عمله خبر میکرد روز بعد از اخبار تمام مردم باید بمحل کار روند و آذوقه پانزده روز یا یکماه را با قدری از نانهای شیرین و پیاز و باقلای قبطی همراه ببرند و آنجا در تحت ریاست معمارها و استادها کار کنند و آن کارفرماها نیز در زدن چوب هیچ مانعی نداشتند بعد از انقضای پانزده روز یا سی روز دسته دیگر برای کار کردن میآمدند و این دسته میرفتند لکن بسیاری هم برگشتن نداشتند

حکومت کارگذاران حکومت نسبت برعایا مطلق بودند و برای اینکه آنها را طوریکه میخواهند مطیع کنند اشخاص چوب بدست داشتند (فراش مانند) و هر وقت میرفتند مالیات بگیرند فراشها را با خود میبردند و اگر مالیات بده اهمال میکرد

ونمیدادو را میخوابانند و چوب بپشت و پایش میزدند مصریها چوب را آلت فرمانداد
واسباب تربیت میدانستند و میگفتند پشت آدم جوان برای چوب خوردن میباشد و قتیکه
شخصی را زدند بهتر گوشش بحرف میدهد

مردم مصر ملایم و مطیع ولی قید و مثل اطفال خوش خلق بودند و هنوز هم همانطور هستند
وقت کتک خوردن بروی زننده نمی ایستادند و هیچوقت بر حکومت خود نمی شورند

اعیاد مصریها بمشغولیات مایل بودند در روزهای عید مردم برای
رقصیدن و آواز خواندن نزدیک معابد خداوندان جمع میشدند هرودت سیاح یونانی
روز عید بوباست بعضی چیزها دیده نقل میکند و میگوید (زن و مرد مصر در قایقها روی
نیل جمع میشوند و در هنگام کشتی رانی زنها با اسباب بشکن میزنند و مردها بنواختن نی
مشغول میشوند بعضی از زنها و مردها هم بآواز خوانی و دست زدن میگذرانند وقتیکه از نزدیک
شهری میگذرند کشتی را بساحل نزدیک میکنند آنزمان زنان جماعتی همانطور گرم خواندن
و بشکن زدن و گروه دیگر با بانگ بلند بنوان آنشهر فحش میدهند آنها هم بانها نظر میاندازند
و میرقصند چون بوباست میرسند عید میشود و آنروز بقدر تمام روزهای باقی سال شراب
میخورند

در ایام عید اغنیا مهمانی میکردند و صورت مجلس ضیافت آنها در نقاشیها هست

میزبانان مهمانها را از زن و مرد در تالار بزرگی می پذیرفتند غلامان روی سر آنها تاجها گل میگذاشتند و برای آنها شراب در جام میریختند بعد میزهای کوچک می آوردند و روی آنها سبزی و طیور و بطریهای شراب و نان و انجیر و سبدهای انگور میگذاشتند مهمانان بالای نشیمنهای کوچک یا روی زمین می نشستند و میوه ها و گوشتها را با دست و ما بعضی با قاشقهای کوچک میخوردند و درین ضمن دسته های سازنده میماندند و چنگ و نی و طبل میزدند زنها میرقصیدند یا با گلوله بازی درمیآوردند

صنعت و تجارت

مصریها در ساختن طلا و نقره و مس و آهن بی سر رشته نبودند و بسیاری از صنایع ما را معمول میداشتند و ما که قبرهای چهار هزار سال پیش را نبش میکنیم بسیاری از چیزها در آن می بینیم که گمان نمیکردیم اینقدر قدیمی باشد و تعجب مینماییم در موزه لوور از مصنوعات مصر بسیار دیده میشود و آن عبارتست از پارچه های کتانی و پشمی قرمز و آبی و شیشه ها و جامها و گردن بندهای شیشه که گاهی رنگین است و کوزه های لعاب زده و ظرفهای مفرغی و نقره و طلا و مرمر سفید ملون و لعابهای سبز و آبی درخشنده و آلاتیکه از چوب اقاقیا یا آرزرتر اشیده شده و صفحه ها از چینی که بدیوارها نصب کرده اند و انگشتری و سایر آلات زینتی از احجار کریمه یا از یاقوت و زمرد بدل حتی گلهای مصنوعی و رنگ محبت ابرو و لب و گیسوی عاریه برای ایام رسمی همچنین اسباب بازی اطفال از قبیل آدمکها

که آنها را با نخ تکان میدهند و حیوانات کوچک و ظروف و آلات باغبانی

مصریها اول ملتی هستند که کاغذ ساخته اند و وضع کاغذ سازی آنها اینطور بوده که ساقه‌های

پاپیروس را که غالبا سه متر عرض دارد بطور ورقه های نازک میبریدند و آن ورقه ها را پهلوی

هم میگذاشتند مثل اینکه یکپارچه باشد بعد صمغ عربی روی آن میپاشیدند و چند صفحه از این

پارچه ها را روی هم پهن میکردند بطوریکه ورقه های هر پارچه بطور زاویه قائمه بر دیگری قرار

گیرد آنگاه آنها را سخت میفشردند که با هم یکی شود و روی آنرا صاف میکردند و پاپیروس یعنی

کاغذ مغسول آنزمان بدست میآمد و آن در حقیقت قسمی مقوای نیمه رنگ بود پس از نی قلم

ترتیب داده و مرکب سیاه ساخته با آن قلم و مرکب روی کاغذ مقوائی مینوشتند

مردم مصر بهیچ چیز که در مملکت آنها بعمل نمیآمد محتاج بودند و آن چیزها چوب برای عمارت

نیز چوب مجبه ساختن کشتی و من احتاج دیگر عربی بود اشیاء مذکوره را اهالی خارجه با کشتی

از راه دریا و بیشتر از راه خشکی بعضی بلاد مصر که اجازه تجارت داشت میبردند چه مصریها

میل نداشتند از مملکت خود بیرون روند و مدتها از دریا متنفر بودند و از سفر بحری

متنفر بودند

سرگذشت یکنفر مصری تبعید شده

یکی از دلاوران مصری موسوم

به سینوهیت در زمان سلسله دوازدهم مجبور شد از مصر برود و تشخیص سرگذشت

خود را حکایت کرده گوید آبتدا از دیوار بزرگی که مصر را محدود مینماید خارج گشته قدم
در صحرا نهادم و چیزی نگذشت که عطش بر من غلبه نمود و ضعف مستولی گردید گلویم از خشکی
میخواست آتش بگیرد با خود گفتم انیت طعم مرگ که میچشم ناگاه حالتی دست داده قلب
ضعیف را قوی ساخت و اعضای خویش را سخت نمودم یعنی صدای مطبوع مواشی بگوشم رسید
و امیدوار شدم و در حال مردی بدوی دیدم و از و خواهش کردم مرا بجائی راهنمائی کند
او بمن آب داد و این درمانده را بقبیلهٔ خود برد از آن قبیله بقبیلهٔ دیگر رفتم و همینطور
تا بولایت اِدُم رسیدم و در آنجا مصریهای دیگر دیدم بزرگ آنولایت مرا توقف
خواند و گفت در اینجا بمان و با من بسر ببر باز زبان مصری خواهی شنید (یعنی از وطن خود بیرون
نرفته) من دعوتش را اجابت کردم و مصمم ماندن شدم رئیس مملکت یا پادشاه دختر بزرگ
خویش را بزنی بمن داد و بهترین اراضی خالصه را باختیار من واگذاشت باید دانست که آن
ولایت از جاهای خوب دنیاست انجیر و انگور دارد شراب آن از آب بشیر است عسل در آنجا
فراوان میشود همچنین زیتون و تمام میوه های درختی گندم آن سرزمین و دوابش بحساب درنیاید
شاه مرا رئیس معتبرترین قبایل ولایت نموده هر روز برای من نان و شراب و گوشت پخته و خارکباب
کرده میدادند علاوه بر شکارهائیکه توله های شکاری من میگرفتند برای من میآوردند
همه قسم پرنده کره مخصوص من میساختند سالهای دراز با نیوضع گذراندم چون فرزندان

من دلیر بودند هرکدام رئیس قبیلهٔ شدند مسافرین که بولایت (وطن من) میرفتند یا
از آنجا برمیگشتند نزد من میآمدند زیرا که من بهمه محبت میکردم

پادشاه ولایت تُنُو مرا سردار سربازان خود کرد هر ولایتی را که میگرفتم اهالی را مجبور
میکردم که از محصول اراضی خراج دهند دواب را تصاحب مینمودم اموال را مالک میشدم
آدمها میکشتم پادشاه چون عرضه و رشادت مرا دید مرا دوست داشت

روزی یکی از جنگیهای تُنُو بخیمهٔ من آمد و مرا بجنگ با خود دعوت کرد این مبارز دلیری معروف
و بی نظیر بود و تمام همسرهای خود را مغلوب نموده بمن گفت تو باید با من نبرد نمائی زیرا که
هنوز بر من غالب نگشتهٔ دلاور باین امید که مال و مواشی مرا برای قبیلهٔ خود ببرد پادشاه
درینباب با من سخن گفت در جواب عرض کردم من او را نمیشناسم از منزل او دورم هرگز
در منزل او را نزده ام از دیوار او بالا نرفته ام او مرد بی سروپائیست که خیال میکند میتواند
گربه ها و اسبها و گاوهای مادهٔ مرا ببرد و خود را بگاوها و بزها و گوساله های من بزند و آنها را
تصرف نماید پس کمان خود را زه کردم و تبرها را مهیا و حربه ها را پاک و خنجر خویش را تیز
نمودم سپیده دم پادشاه تمام قبایل و ملازمانش را طلبیده با آنها نزد من آمد چه میل
داشت آنجنگ را ببیند تمام دلها برای من میطپید مرد و زن همه فریاد میکردند
قلوب هواداران من محزون بود و میگفتند آیا اینهم مرد شجاعی است که میخواهد با او مصاف دهد

اینست

اینست حریف او که سپر و زوبین و تیر دارد وقتیکه من بیرون رفتم و با او برابر شدم تیر
او را رد کردم آنوقت جنگجو بمن حمله نمود پس تیری بطرف او انداختم و آن بگردن وی فرو
رفته فریاد بلندی زد و بر زمین افتاد

سینوهیت حکایت خود را باینجا ختم نموده است

شامپولیون و فضلای فرانسه که در تاریخ مصر ماهر شده

تا آخر قرن
هیجدهم از مصریهای قدیم چیزی معلوم نبود مگر آنچه نویسندگان یونان حکایت کرده و
یونانیها نیز مصر را در زمان تسلط دولت ایران بر این مملکت دیده و خطوط مصری را هم نخوانده
بودند لهذا خبط و سهو بسیار در نوشته های آنها هست در سنه هزار و هفتصد و نود و هشت
و هزار و هفتصد و نود و نه عساکر فرانسه بفرمان دهی ناپلیون بناپارت تمام مصر را مسخر نمود
و جمعی از فضلای فرانسه با آن قشون همراه بودند و خرابه های مصر را دیده همه را وصف نمودند
و تصویرها و سنگها از آنجا بفرانسه آوردند و بعضی خطوط روی آنها کتیبه شده بود لکن هیچکس
نمیتوانست آن خطوط را که هیروگلیف یعنی خط مقدس نام داشت بخواند

جوان فرانسوی موسوم به شامپولیون که در سنه هزار و هفتصد و نود در فیژاک متولد
شده بود داستان خط رمزی را شنیده شوق زیادی بخواندن آن پیدا کرد از سن
چهارده سالگی که در مدرسه درس میخواند کتاب صرف و نحوی از زبان قبطی که مشتق از زبان

قدیم مصری شده و آنوقت هنوز در مصر معمول بود بدست آورده زبان قبطی را فرا گرفت و در سال
هزار و هشتصد و هفت قبل از بیرون آمدن از مدرسه تحقیقاتی در باب مصر با انجمن علوم و صنایع
شهر گرنبل اظهار نمود بعد از آن بپاریس آمده بملاحظه آثار قدیمه مصر که در موزه لوور بود
پرداخت

در سنه هزار و هفتصد و نود و نه یکی از صاحبمنصبان توپخانه فرانسه در رشید مصر سنگی یافته
آنرا بفرانسه آورده روی آن سنگ کتیبه بسه خط نوشته بودند یکی از آن سه خط یونانی
و دو خط دیگر مصری بود فضلا با عانت یونانی خط دویمی را هم که دیمتیک بود خوانده اما از
فهم خط اولی یعنی هیروگلیف عاجز ماندند در سال هزار و هشتصد و بیست و یک شامپولیون
سنگ رشید را گرفته کلماتی را که دور آن جدول داشت ملاحظه نمود و میدانستند آن کلمات اسامی
سلاطین میباشد شامپولیون آنها را خواند و الف بای خط را باین وسیله معلوم کرد
بعد از آن ملتفت شد که زبان خط هیروگلیفی بزبان قبطی شباهت دارد باینوسیله کم کم از عهده
خواندن عبارات برآمد و فضلای دیگر که زبان قبطی میدانستند در اکتشافات او تردید
کردند شامپولیون بعد از آنکه سفری بمصر نمود نحو و صرف زبان مصری را نوشت آنگاه
بشدت زحمت و کار جان فرا گرفته در سنه هزار و هشتصد و سی و دو در سن چهل و یکسالگی
درگذشت

شامپولیون ثابت کرده بود که خط هیرو گلیف را میتوان خواند و بعضی از دانشمندان نیز
بملاحظهٔ ابنیه و آثار مصری پرداخته و ازین جمله علم جدیدی پیدا شد که بفرانسه آن را
اژیپتولوژی یعنی معرفت مصر گویند عالمان علم اژیپتولوژی نه تنها در فرانسه بلکه
در انگلیس و ایطالیا و المان نیز هستند و فقط کار آنها خواندن کتیبه نبوده بلکه بمصر رفته و
باز هم کتیبه های تازه پیدا کرده و بناها را از زیر ورو نموده و مقبره ها را کاویده و هزارها مجسمه از
مصر آورده یا در همانجا بملاحظهٔ آن بیاکل پرداخته و نقاشیها و جواهر و اشیاء زینتی حتی
مصری که روی پاپیروس نوشته شده تحصیل نموده اند و کتب صرف و نحو و لغت برای زبان
مصری ترتیب داده و نوشتجات مصری را باکمال صحت خوانده خلاصه آنچه ما از تاریخ و صنعت
قدیم مصر و سایر امور آن مملکت میدانیم از ایشان داریم

علم اژیپتولوژی در فرانسه متولد شده و آنها که کشفیات عمده در باب مصر نموده نیز فرانسوی
و درین مملکت بوده اند و اسامی ایشان دوسلسی و دوروژه و ماریت
و ماسپرو میباشد

ماریت که در سنهٔ هزار و هشتصد و بیست و یک متولد شده ابتدا در شهر محل تولد خود متعلم طبقه
هفتمین از متعلمین بوده مشارالیه در موزهٔ بولنی جدی مومیائی شده دید و میلی غریب بمصر
پیدا نمود در سال هزار و هشتصد و چهل و هشت برای ملاحظهٔ آثار قدیمهٔ مصر در موزه

لوور بپاریس آمد بعد از جانب دولت فرانسه مأمور مصر شد که در آنجا بکاوش
پردازد

ماری پت در مصر سرا پیم منفیس را پیدا کرد و سرا پیم منفیس مقبره هائیست که اجساد
مومیائی شده گاوهای آپیس را در آن میگذاشتند این اکتشاف ماری پت را مشهور
نمود و حکومت مصر ریاست تمام کاوشهای مملکت را بالقب بیکی باو عطا فرمود و ماری پت
بیک در مصر ماندنی شد و در ظرف مدت سی سال در هر جای مملکت بکاوش پرداخت معبد
ابوالهول و قبرآمازیس و اهنیه سلاطین منکیس را کشف کرد و در اهنیه تبس حد تفتیش را بعمل
آورد و باچیزهائیکه در آن کاوشها یافت موزه بولاق را نزدیک قاهره وضع و دایر نمود
و آن بهترین مجموعه آثار مصری میباشد

مسیو ماری پت بیک در سنه هزار و هشتصد و شصت و یک در گذشت و او را در اطاق مصریهای
قدیم در تابوتی از سنگ سماق در مدخل موزه بولاق دفن کردند و دوابوالهول موکل
قبر او قرار دادند تا جلالت قدر او ظاهر باشد

موزه بولاق همواره در تحت ریاست فرانسویان بوده ابتدا مسیو ماسپرو در آن
ریاست داشت و او حالا در کلژ دفرانس معلم است بعد از و مسیو گرینو
رئیس شد و کاوشها را امتداد داده و همینطور متصل آثار جدید و باهره و سهای تازه

پیدا میکنند

خلاصهٔ فصل ششم

آداب و حرف و صنایع مصر بهای قدیم

فرعون مصریها پادشاه را فرعون مینامیدند و او را مثل یکی از خداوندان میدانستند و او اقتدار مطلق داشت و جمع کثیری از خدمه در اطراف بودند

کهنه کهنه که باید مراقب معابد و مذهب باشند مقید بقید قواعد بسیار سخت بودند

قشون لشگریان مصر مخصوصاً پیاده بودند و مسلح بکمان و نیزه و صاحبمنصبان را از میان سربازان میگرفتند

دبیران مباشر امور و مهام دولتی و سلطنتی دبیران بودند که حساب هر چیز را نگاه میداشتند و نوشتجات را مینوشتند

رعایا مصریها مردمی بودند فلاح و زندگانی خیلی ساده داشتند و برای پادشاه کار میکردند

حکومت مباشرین اعمال دولت رعایا را بضرب چوب راه میبردند

اعیاد مصریها در ایام عید برای خواندن و رقصیدن جمع میشدند اغنیا مهمانی میکردند و جشن میگرفتند

صنعت و تجارت مصریها بسیاری از صنایع را میدانستند و پارچه‌ها و طرفهای گلی و مینا و جواهر آلات و اسباب بازی درست میکردند و با پاپیروس کاغذ میساختند

سرگذشت یکنفر مصری تبعبد شده سرگذشت یکنفر جنگجوی مصری را یافته‌اند و او در زمان سلسلهٔ دوازدهم بوده و بصحرا پناه برده آین سرگذشت فرق میان زندگانی متمدن مصریها و وضع خشن قبایل صحرا را ظاهر میسازد

شامپولیون و فضلائی که در تاریخ مصر ما هر شدند یکنفر فرانسوی موسوم به شامپولیون خطوط هیروگلیف را خواند و پی ببنیان علم اژیپتولوژی را گذاشت معتبرین اهل این علم فرانسوی بوده‌اند یکی از آنها که ماریت نام داشته سرایم را کشف کرده و موزهٔ بولاق را بنا نهاده

قسمت دویم

تاریخ کلده اسیریا و آشوریها

فصل اول

تاریخ دولت قدیم کلده و آشور

وصف کلده و آشور

دجله و فرات از کوههای بلند برف دار ارمنستان دو نقطه بزرگ جاری میشود یکی فرات دیگر دجله و این دو نهر از دو جهت مخالف روان شده و آخرالامر بهم ملحق میگردد (بنقشه کلده و آشور رجوع نمائید)

فرات ابتدا سیلاب تندی است که از آبشار به آبشار میجهد بعد از آن در قعر تنگنای عمیقی مابین کوههای بی شیب یعنی دیوار مانند جاری میشود و بطرف مغرب بعد بجانب جنوب میرود مثل اینکه میخواهد مدریای مدیترانه بریزد و درین قسمت از جریان خود بقدری سریع است که قایق در آن نمیتواند خودداری کند آهالی وقتیکه میخواهند از آن عبور کنند روی مشکها که از پوست گوسفند ترتیب داده و بواسطه قطعات چوب بهم وصل نموده

دراز میکشند

فرات چون از کوهستان خارج شد آرام میشود عرض آن از صد الی صد و بیست متر است و با ملایمت در وسط دشت بزرگ بی آب و دانی روان میباشد و غفلةً بطرف مشرق مایل میگردد و در خلیج فارس مینماید و از صحرائی لم یزرع میگذرد و فقط نهرهای کوچک که در تابستان تقریباً خشک است داخل آن میشود (معتبر این نهرهای کوچک خابور است) قدری از آبهای فرات در صحرا تلف میشود و در آنجا با تلاقیهای بزرگ که پرازنی میباشد تشکیل میدهد باقی آن رودی است از گل و رشته از آب زرد رنگ که بزحمت خود را در ریگستان میکشاند

طول دجله بقدر یک ثلث از فرات کمتر است لکن عمق آن زیادتر و سریع تر و پرآب تر و این شط بواسطه سه چشمه از کوهستان بیرون میآید و آن سه چشمه را بحیرهٔ ثلاثه و سه دریاچه مینامند و در نزدیکی یکی از دو شعبهٔ فرات میباشد و فقط ضخامت کوهی بین آن دو نهر حایل شده دجله ابتدا سیلابی است کف کرده که در تنگناهای کوه میجوشد بعد رودی باشد بعرض صد متر که مثل تیری از پای کوهپاره ها میگذرد و در دشتی بزرگ مایل بجنوب سر در میآورد و در آن ناحیه رودخانه های بزرگ داخل دجله میشود و آن رودخانه ها نیز از کوههای بلند سرازیر گشته و همیشه آب دارد بانیواسطه در تمام فصول دجله سریع و شدید است

و در بعضی امکنه عرض آن به دویست متر میرسد چنانکه از موصل قایقهای بزرگ در آن تردد
و آمد و شد مینماید و از بغداد کشتیهای بخار

چون دجله بطرف جنوب شرقی مایل گردد بدشت پست مسطحی میرسد که فرات در آن جاریست
در بغداد فاصلهٔ میان دو نهر چند فرسخ زمین مسطح میشود و بواسطهٔ مذنبها (کانالها) آن
دو رامیتوان بهم وصل نمود و درین سرزمین قریب چهل کیلومتر دو شط بموازات یکدیگر
جریان دارند آنگاه باز از هم جدا میشوند و بعد از طی هشتاد فرسخ راه در وسط با تلاقیها
بکلی بهم وصل شده شطی تشکیل میدهد بعرض پانصد متر و آن شط العرب است و پس از طی
که عاقبت بخلیج فارس میریزد

سابقا مصب دجله و فرات جداگانه بود و دریا هنوز در خشکی بیشتر فرو نرفته بود گلی که نهرها
باخود آورده تنگ خلیج را پر کرده و حالا هم بهمین واسطه ساحل دریا در هر چهل سال یک
کیلومتر عقب میرود

کلدهٔ و بین النهرین دشت وسیع پستی که در آن دجله و فرات
بهم می پیوندد و چندان از سطح دریا مرتفع نیست کلده نام دارد و تنگنای خشکی که
محصور ما بین دو نهر میباشد و در آنجا جریان دجله و فرات موازی یکدیگر است بالسنهٔ
فرنگی مزوپوتامی نامیده شده یعنی بین النهرین و اعراب آنرا جزیره یا الجزیره گویند

کلده و بین النهرین دشتی است مسطح تمام آن از گل رُست زرد رنگ که دو شط آن
گلها را آورده و ابداً دشت مزبور کوه و ناهمواری ندارد و ولایتی باشد خشک
فقط در زمستان چند روز بارانهای وافر میبارد و مابقی سال چیزی نمیآید مگر
رگ بارها آنهم بندرت

بادهای شدید در آنساحت میوزد و هیچ چیز جلو آنرا نمیگیرد در زمستان از جبال شمالی
نسیمی سرد وزان است و چون آسمان غالباً صاف میباشد هوا خنک میشود و ماه
دلو وقت صبح آب منجمد میگردد و روی باتلاقها یخ نازکی بسته که در وسط روز آب شده
چیزی از آن نمیماند شترها بواسطهٔ سرما بزحمت حرکت میکنند و گاهی اعراب بیحس گشته
از روی زین بزمین می افتند

از ماه ثور ببعد گرما موذی میشود و در تابستان بافراط و حدت میرسد و میزان الحراره
در سایه تا چهل بلکه پنجاه درجه بالا میرود در وسط روز بیرون ماندن ممکن نیست اهالی
با طاقهای تاریک شبیه بسرداب پناه میبرند و شام از آنجا بیرون میآیند بسیاری
از سکنه شب بالای بام میخوابند لکن شب هم هوا بد است در مدت چندین ماه یکقطره باران
بزمین نمیچکد باد جنوب شرقی که از دریا میآید چون از صحرا عبور میکند خشک میشود
و بارانی همراه نمیآورد برخلاف هوا را پر از غباری از رمل مینماید و آن داخل

حلق و بینی میگردد در اطراف کلده مثل مصر صحرای عظیمی از رمل میباشد و خود آن جا هم اگر دجله و فرات نبود صحرا میشد معموری این سرزمین بواسطه دو نهر مزبور است که سابقاً خاک آنرا آورده و حالا آب برای آبیاری آن میآورد و اراضی آنرا حاصلخیز میکند هر سال در بهار دجله و فرات بواسطه آب شدن برفها طغیان کرده بدشت میریزند اما زمان این طغیان کم است و بعد از دو سه هفته آب نهرین داخل مجرای خود میشود و مردابها که طغیان آب تشکیل داده بزودی آفتاب آنها را میخشکاند

امروز که مملکت بدست اشخاص غیر ماهر و حاذق میباشد طغیان نهرها ضرر میرساند و دجله چون جریانی سریع دارد خاک را میبرد و ساحل یمین فرات هم از آنجا که خیلی پست میباشد از طرف مغرب فضائی وسیع را میپوشاند و باتلاقهای بزرگ تشکیل میدهد که نی زار است و باعث شیوع تب در تمام مملکت میگردد و همینکه آب خشک شد بدن سیاه متعفنی میماند و باین جهت ولایت آبادی ندارد و در نزدیکی خرابه های بابل کسی نیست مگر زرده های بدوی یا صحرائی که کارآنها راهزنی است و مشتی مسکین علیل که اصلا مصدر کاری نتوانند بود در مردابهای فرات بعضی از اعراب در کلبه هائی منزل دارند که آنها را از نی و گل در جزیره های پست ساخته اند و اگر بخواهند از آنجا بیرون آیند باید توسط قایقها از راههای تنگی که در نی زار ساخته اند عبور نمایند

ارض کلده سابقاً حاصلخیزترین ممالک روی زمین بوده و حالا هم اگر آب داشته باشد همانطور است و نظیر ندارد چنانکه در بهار وقتیکه باران میآید زمین را علفهای انبوه بلند و اصناف گلها میپوشاند و از شدت فراوانی ریاحین مثل فرش بنظر میآید یکی از سیاحهای انگلیس موسوم به لایارد میگوید در اراضی کلده تا زیرپای شکاری من بکلی در علف ناپدید میشدند و چون از آنجا بیرون میآمدند از رنگ گلها زرد یا قرمز یا آبی شده بودند اما در اواخر بهار بواسطه حرارت آفتاب فقط ساقه خشکی پر از غبار از این گل و گیاهها میماند معذلک اگر اهالی به آبیاری آن محل پردازند حاصل زیاد بر میدارند

کلدانیهای قدیم برای جلوگیری طغیان نهرها سدها ساخته و آب انبارها بجهة نگاهداشتن آب حفر کرده و سدنهها (نهر مصنوعی) محض بردن آب بدشت ساخته بودند لهذا محصول زیاده از حد و حسابی بر میداشتند خاصه غله در ناحیه کلده گندم خودرو بعمل میآید در زمان کلدانیان حاصل غله تخمی دویست الی سیصد تخم بوده و برگهای آن چهار انگشت عرض داشته چنان بسرعت میروئیده که مجبور بچیدن آن میشدند یا دواب را در آن رها میکردند و میچرانیدند ارزن و کنجد باندازه درخت متوسط میشده هیرودت سیاح یونانی که کلده را دیده گفته است من میگویم گیاه ارزن و کنجد بچه بلندی میشود زیرا میدانم اشخاصی که بولایت بابل نرفته اند باور نمینمایند

درخت کلده منحصر بوده به نخلهای کنار نهرها و اشجار مرکبات و بعضی میوه جات در باغها اما درخت خرما کفایت تمام حوائج اهالی را مینموده از آن قسمی نان و شراب و سرکه و شکر و ریسمان بجهة بافتن پارچه ترتیب میداده اند از تنهٔ نخل تیر درست میکردند از هستهٔ خرما تنور خود را گرم مینمودند و دواب را خوراک میدادند گویند منظومهٔ بزبان فارسی بوده که سیصد و شصت خاصیت از نخل بیان مینموده

در چمنها و مراتع گله های بزرگ از گاو و گوسفند میچریدند کنار نهر غاز و مرغابی داشت و آب نهرها پر از دو قسم ماهی بود

این ولایت حاصلخیز مدت سی قرن که سه هزار سال باشد پر جمعیت ترین اقالیم دنیا بوده است

آشور ناحیهٔ واقعهٔ در شمال کلده تا کوهستان شمال و مشرق آشور نام داشته و آن دشتی است که خالی از ناهمواری نیست یعنی چند رشته تپه و پشته دارد خاک آن که دارای رمل و تخته سنگهای زیاد میباشد طبیعةً خشک و بیحاصل است لکن کنار رودخانه ها بخوبی حاصل میدهد بلکه رمل آنرا هم اگر آب دهند حاصلخیز میشود آشوریها هم مثل کلدانیها آب نهرها را بصحرا آورده مزارع و باغات ترتیب داده بودند

قسمت پست آشور تقریباً هوای خشک سوزندهٔ کلده را دارد جای غله کاری و حبوبات است

اما درخت آن کم باشد در قسمت مرتفع آشور مخصوصاً در دره های شعب دجله که منتهی بدامنه کوهها میشود و قله های آن جبال مستور در برف است زمستان سخت تر از کلده میگردد مدت سه ماه باران های زیاد و گاهی نیز برف میآید و شبنم در بهار فراوان میشود گاهی نیز رعد و برق حادث میگردد تابستان آشور سختی کلده نیست اگرچه گرمی روز بدرجه فوق العاده میرسد اما شب بهتر و خشکی کمتر است درین ناحیه درخت گردو و چنار و بلوط و خمیز فراوان باشد

در آشور معادن سنگ و ریگ نرم و مرمر سفید که ورقه کردن آنها آسان است وجود دارد و هست و حال آنکه در کلده نیست و در جبال شمال شرقی آن معدنهای آهن و مس و سرب و نقره یافت میشود در صحراها حیوانات درنده و غیر درنده از قبیل شیر و پلنگ و غزال و شتر مرغ و کبک و گاومیش و گورخر و خرگوش و خارپشت آمد و شد مینمودند و در کوهستان خرس و مرال و بز کوهی بوده اما امروز تمام این جانوران کمیاب شده

دول قدیمهٔ کلده و آشور

بلاد قدیم کلده گفته کلدانی ادعا میکردند که مملکت ایشان از سی هزار سال پیش بلکه بیشتر سلاطین داشته و یکی از آن پادشاهان دو هزار و هفتصد سال سلطنت کرده شک نیست که این قصه از افسانه های کهن است اما بطور یقین در دشت فرات سلطنتهای

بسیار قدیم بوده و شاید در قدمت از سلطنت مصر هم پیشی گرفته باشد زیاده از سه هزار سال
قبل از میلاد مسیح ع اهالی کلده گندم کاشتن و از گل پخته مجسمه ساختن و استعمال فلزات را
میدانستند خط داشتند نقاشی میکردند و بلاد و ابنیه میساختند
بلاد کلده را از خشت پخته یعنی آجر ساخته بودند و خرابه های آنها تپه ها تشکیل داده و در دشت
فرات ازین قسم تپه ها متعدد دیده میشود سیاحان بعضی ازین تپه ها را کاوش نموده
و تقریبا ده شهر پیدا کرده اند که بکلی معدوم الاثر بوده در نواحی سفلای فرات بلاد اُور
و اِرِیدُو و اُورُوک و لارسام و سیرتلا و بالاتر از آن ناحیه در اراضی
مابین فرات و دجله شهرهای نیپور و سیپار و آگاده و بابیلو
مداین و امصار کلده است که بواسطه کاوش پیدا شده و آنچه ما ازین شهرها و تاریخ آنها میدانیم
از دولت آن تفتیشها و کاوشها دانسته و فهمیده ایم (بنقشه آشور و کلده رجوع شود)
هر شهری از شهرهای کلده خداوند مخصوصی را پرستش مینمود و برای آن معبود معبدی ساخته
بود و کاهن آن معبد در آنشهر سلطنت داشت بعضی ازین سلاطین کهنه بلاد مجاور را نیز
مطیع کرده قسمتی از کلده را در تحت یک سلطنت قرار دادند و یکی از قدیمترین آن حکمرانان
که اُورِ آ نام داشته پادشاه اُور و پادشاه سومیر و پادشاه آکاد لقب دارد
(رجوع بفهرست سنواتی سلاطین شود) زیاده از دو هزار سال بوضع مذکور سلاطین در

کلده سلطنت کرده و ما فی الحقیقه اصلا از آنها خبر و اطلاعی نداریم بلکه اسم بسیاری از آنها را
نمیدانیم درین مدت مدید دو دفعه مملکت کلده مقهور سلاطین خارجه شده و سلسله های جدیده
در آنسرزمین تأسیس کرده اند دفعهٔ اول سلاطین اِلام بودند که از مشرق آمده (مقارن
قرن بیست و سیم قبل از میلاد) و مجسمهٔ ربة النوع مسماة به نانا را از معبد اُوروک
برداشته بولایت خود بردند دفعهٔ دویم سلاطین قومی جنگجو بودند که از کوهستان طرف
شمال از ولایتی که امروز اکراد در آن مسکن دارند آمده (قرن شانزدهم) بعد از
چند پشت این قوم خارجه بسنهٔ اصلی مخلوط شدند ولی مردم کلده زبان و مذهب و عادات
خود را حفظ نمودند ازین سلاطین قدیم کلدانی روسه نفر هستند که ما بیشتر معرفت بحال
آنها داریم زیرا که کتیبه های بالنسبه مفصل درباب سلطنت آنها بدست آمده

مسیو دوسارزک سیاح فرانسوی در سیر تلاخرابه عمارتی پیدا کرده که پنجاه و سه
متر طول و سی و یک متر عرض دارد و این عمارت روی مکان مرتفعی ساخته شده که دوازده
متر ارتفاع آنست برجهای این بنا از آجرهائی میباشد که با قیر آنها را بهم وصل کرده اند
و روی هر آجری اسم گودِآ یعنی پادشاهی که آن عمارت را بنا نموده رسم
شده در حوالی عمارت دو مقبره یافته اند با اساس معبدی که وقف رب النوع موسوم
به نین ژیرسو بوده

در حیاط عمارت نه مجسمهٔ بزرگ از سنگ سیاه بوده و مجسمه های کوچک دیگر از مرمر سفید و
مفرغ و عاج اما سر تمام مجسمه ها بریده و غالب آنها بشکل شخصی است دست بسینه ملبس
بلباس عریض روی تختی نشسته و آن گودآی پادشاه میباشد و اعمال وی روی لباسش
کتیبه شده و نوشته اند که این پادشاه معبد نین ژیرسو را ساخته و کشتی بجاهای دور فرستاده
که سنگ سیاه بجهت ساختن بعضی مجسمه ها بیاورند مجسمهٔ دیگر نیز صورت همان پادشاه است
که روی زانوی خود نقشهٔ معبدی گذاشته و آن معبد نینش در دارد و متعلق میباشد به نین ژیرسوی
رب النوع

پادشاه موسوم به سارگینا (سارگن) در شهر آگاده سلطنت کرده و از قرار
مذکور بعد از آنکه سارگن متولد شد مادر او از ترس اینکه عم مولود وی را تلف نماید طفل را در
سبدی از نی قیراندود گذاشته بر روی شط فرات رها نمود یکنفر عمله که مشغول آب کشیدن
بود کودک را روی آب دیده سبد را گرفته بیرون آورد و مانند پسر خود پرورد و سارگن
در کنف حمایت ایشتار ربة النوع پادشاه آگاده شد بعد تمام کلده و الام بلکه تا
دریای مدیترانه را مسخر ساخته معبد آگاده را که خراب شده بار دیگر ساخت و آنچه از علم
نجوم و سحر و صرف و نحو در آن زمان میدانستند واداشت روی صفحات نوشتند گویند
آن صفحه ها را در شهر اوروک جمع کردند لهذا آن بلده موسوم به بلد الکتب گردید

در قرن هفدهم **هامورابی** در بابل سلطنت داشت و او تمام کلده را در تحت یک
سلطنت قرار داد و در بابل ساخت و معابد سایر بلاد را تعمیر نمود و سدهای بزرگ
بنا کرد تا جلگه ها از طغیان آب محفوظ ماند و برای سیراب ساختن اراضی بخشندگی
هامورابی در یکی از کتیبه های خود گوید (خداوندان من مرا بر مردم سومیر و آکاد
سلطنت دادند و دستهای مرا از خراجهای آن مردم پر کردند من مذنب هامورابی را که
اسباب رفاه اهالی کلده است خفر نمودم و شعب آنرا به بیابانهای غیر مزروع بردم
چنانکه فی الحقیقه مردم سومیر و آکاد را دارای آبهای خشک نشدنی کردم دشتهای
لم یزرع بمساعی من حاصلخیز شد و امکنه بیحاصل منزلگاه سعادت گردید)

سلطنت آشور در شمال کلده در دره دجله قومی سکنی داشتند با
کلدانیان از یک نژاد لکن فقیرتر و جنگی تر از آنها و معتبرترین شهر آنقوم در کنار
دجله پهلوی معبد آشور رب النوع بود و موسوم بهمان اسم رب النوع یعنی آشور یا
مسمی به **الاسر** و مردم او را آشوری میگفتند
آشوریها در تحت حکم کاهن بزرگ آشور بودند و او هم رتبه کاهنی هم پادشاهی داشت
و این پادشاهان کاهن مدتها به پادشاه بزرگ بابل خراج میدادند بعد از آن مستقل شده
بتصرف ولایات اطراف پرداخته خود را پادشاه خواندند و سلطان الاقوام نامیدند

زیرا که

زیراکه دسته های قشون پیاده ترتیب داده و با تمام همسایگان بنای جنگ را گذاشته بلکه
بابل را هم گرفتند و سلطان کلده را مجبور بخراجگذاری کردند

درین سلاطین آشوری از همه معروف تر تیگلات فالازار بوده که در قرن
دوازدهم سلطنت داشته و فتوحات خود را در کتیبه مطول مشتمل بر هفتصد سطر شرح داده و
آنرا در خرابه های پایتخت او پیدا کرده اند پادشاه مزبور در لوحه مسطور میگوید (منم
تیگلات فالازار پادشاه مقتدر و سلطان امواج مغلوب نشدنی و شهریار چهار گوشه دنیا و
خدیو تمام خدیوان و خداوندگار خداوندگاران و سلطان السلاطین و ملک معظم و فاتح
و بزرگ منم که مثل سیلاب ممالک دشمنان را فرو میگیرم از لطف خداوند موسوم آشور
رقیب و همسر ندارم و تمام خصمان آشور را مطیع میکنم) بعد از آن شروع بتفصیل جنگهای
خود کرده گوید (تازه بسلطنت رسیده بودم که بیست هزار از جماعت مشی را مغلوب
نمودم و پیغمبر سلطان از آنها مقهور من و نابود گشتند سلاطین مزبور پنجسال بود خراج
متعلق بخداوند من آشور را خود میبردند و ادا میکردند و هیچ پادشاهی جرأت نداشت
متعرض آنها شود کمادن را مسخر نموده بودند من نماز آشور خداوند خود را خواندم
عرادههای جنگی و سربازانم را جمع کردم و دسته قشونهای ایشان را شکست فاحش دادم
اجساد کشتگان دره ها و قله های جبال را پوشانیدند سرهای مقتولین را بریدم و در دیوارها

بلاد خودشان نصب نمودم وغنیمت بزرگی بچنگ من افتاد ششصد نفر از دشمن که
طعمهٔ سلاح لشکریان من نشدند و سالم ماندند آمدند پای مرا بوسیدند ومن آنها را اسیر
گرفته به آشور آوردم

تنگلات فالازار همینطور تمام جنگهای خود را نقل میکند این پادشاه چنانکه خود او گفته از طرف
مغرب کماژن (از ایالات شمال شرقی شام) را مسخر کرده و بلاد را آتش زده یا
آنرا نا آنطرف دجله بقلعه های ایشان رانده و پادشاهی را که از ولایات مجاور بکمک
آنها آمده با زنان و پسران و دختران اوگرفته و مجسمهٔ خداوندان او را با شمشهای طلا
ونقرهٔ که داشته تصرف نموده و عمارت و شهر ویرا سوزانده و بشکرانهٔ این پیشرفتها
تنگلات فالازار ظرفی از مفرغ بخداوند خود آشور هدیه و تقدیم نموده است

در جنگ دیگر تنگلات فالازار اراضی و نواحی را تا سرچشمهٔ دجله گرفته باز خود او میگوید
(بحکم آشور خداوند من عراده ها و جنگجویانم را جمع کرده داخل ولایت سختی شدم و آن
درمیان قله های تند خنجر مانند که راه عراده های مرا گرفته واقع بود چون چنین دیدم
عراده های خود را در دشت گذاشتم و از کوهها بالا رفتم. ولایت را خراب کردم
قشون دشمن را گوشمال دادم بلاد ایشان را متصرف شدم خداوندهای آنها را با گنجها
که داشتند از دستشان گرفتم خود آنها را اسیر نمودم بلاد جمله را آتش زدم و منهدم ساختم

و بشکر خداوند خویش آشور پرداختم)

آنگاه نوبت ارمنستان شده گوید (از جبال ممتنع الوصول و گردنه های بلند که هیچ پادشاهی در آن قدم نگذاشته و از راههای صعب و جنگلهای انبوه عبور نمودم بیست و سه پادشاه دست بهم دادند که از من جلوگیری کنند شکست خورده رفتند و صد و بیست عرّاده جنگی برای من گذاشتند)

ازین قبیل است سخنان تگلات فالازار و حاصل وقایع زمان او اینکه آشوریها قلاع را محاصره کردند و هرچه ساخلوی در آنها بود کشتند و سلاطین را زنده گرفتند تگلات فالازار ایشانرا رها نمود اما هزار و ده بیست رأس اسب و دو هزار گاو از مقهورین جریمه جنگ گرفت و پسرهای آنها را بعنوان گروی نگاهداشت

تگلات فالازار با مردم شام نیز مصاف داده و شمال کلده را مسخر نموده پس از آن در سال پنجم سلطنت خویش کتیبه را که شامل وقایع محاربات او میباشد رسم کرده در آن لوحه از شکارهای خود نیز صحبت میکند و میگوید (بتوفیق خداوندان در صحرا چهارگاه میش نر با قوت و بزرگی فوق العاده مقتول کمان و تمبر و نیزه من گشتند و پوست و شاخهای آنها را بشهر خودم آشور آوردم دفعه دیگر ده فیل عظیم در سرچشمه نهر خابور کشتم و باز جلد و عاج فیلها را به آشور آورده فیل زنده هم گرفتم بار دیگر صد و بیست شیر را طعمه شمشیر نمودم آخر الامر معبدها مرمت

کرده

کرده و با صلاح مجسمه‌ها پرداخته و با مها از نو ساخته و در ها از چوب درختان ممالک مفتوحه ترتیب داده بجای درهای کهنه گذاشته همچنین درختها از ولایات مسخر شده کنده که در ایالات خویش غرس نمایم و بنشانم

دولت آشور آنوقت از طرف مغرب از لبنان تا آنطرف فرات منبسط بود در مشرق و در شمال تا جبال ارمنستان و دریای سیاه و در جنوب تا نزدیک خلیج فارس آمده بود دانست که قبایل مطیع شده بزودی شورند و این دولت تا روز مرگ تگلات فلازار هم دوام نکرد (بنقشه آشور و کلده رجوع نمایند)

افسانه نینوس و سمیرامیس بجای این تاریخ عهد قدیم که ذکر کردیم و سابقا کسی از آن اطلاع نداشت یونانیها افسانه نینوس پادشاه آشور و سمیرامیس ملکه بابل را نقل میکردند و میگفتند نینوس پسر بلوس اول پادشاه آشور بوده چون میل داشت مملکتی وسیع فتح کند بنای جنگ را گذاشت و ابتدا کلده بتصرف او درآمده پادشاه ولایت و اطفال او را اسیر و مقتول نمود آنوقت نوبت بارمنستان رسیده آنجا را بباد غارت داد و سلطان آنمملکت مطیع نینوس گردید بعد پادشاه مدی مغلوب و گرفتار و مصلوب شد و این غزوات هفده سال طول کشید نینوس تمام آسیا را تا هندوستان گرفت و خواست پایتختی داشته باشد بهتر از تمام ولایات

و بلاد مفتوحه و موروثی بنا برین شهر نینوا را ساخت

مردم باختر در مغرب هندوستان با نینوس مقاومت کرده بودند لهذا او دوباره با سه کرور و دویست
هزار پیاده و دویست هزار سوار و ده هزار عراده داس دار عطف عنان نموده که باختریانرا
مطیع کند و درین قتال بود که نینوس با سمیرامیس آشنا شد

سمیرامیس بقول ناقلین دختر ربة النوعی بوده که در آسکالون شام او را میپرستیدند
و میگفتند آن دختر سر انسان داشته و تن ماهی و در شش بعد از تولد او را در صحرائی میان
تخته سنگها گذاشته کبوترها که در آنحوالی دارای آشیانه بوده بآن دخترک مترو ک
توجه نموده با پر و بال خود او را پوشانده گرم میکردند و بر ل شبانها رفته از آنجا با منقار
خویش شیر میآوردند و قطره قطره روی لبهای دختر میچکاندند بعد از آن پنیر و زده برای
او میآوردند شبانان متعفت شده از عقب کبوترها رفتند و دختری در کمال صباحت
دیدند و او را برای رئیس املاک خالصه نینوس آوردند وی دختر را فرزندی قبول کرده
سمیرامیس نام داد و این لغت بزبان شامی کبوتر است

سمیرامیس چون بسن رشد رسید یکی از حکام شوهر کرد و همراه او با قشونی که نینوس
حرکت داده بباختر رفت لشکریان شهر بارآشور شهری را که پادشاه باختر در آن متحصن
شده محاصره کردند ساخلوی بلده و اهل شهر در دفاع میکوشیدند و کار فتح مشکل گشته

سمیرامیس لباس جنگ پوشیده از حصار و دیوارهای قلعه بالا رفته فتوحات نینوس را
وارد شهر نمود نینوس که این قوت قلب و صباحت منظر دیده مفتون سمیرامیس
گردیده او را از شوهرش گرفته در حبالهٔ نکاح خود درآورد و شوهر اولی از غصه خود را کشت
چیزی نگذشت که نینوس مرد و جسد او را در نینوا در زیر هرمی
که زیاده از نهصد ذرع ارتفاع داشت دفن کردند و سمیرامیس جانشین او گردیده در ساحل
سفلای فرات پای تختی بزرگ از نینوا ساخته و آن شهر بابل بود سمیرامیس دور شهر
بابل حصاری بنا کرد که هفتاد هزار متر دور آن میشد و عرض دیوار حصار بقدری که شش
عراده پهلوی هم مستور استند روی آن حرکت کنند کنار فرات هم سدی بسته بعد
بزرگی بساخت پس از آن در مملکت با وسعت خویش گردش کرده طرح شهرها ریخت
و با حداث طرق پرداخت و در کوهستانها جاده ها برید و برای سرداران مرده خود
مقبره ها بنا نمود و بمصر رفته از آمن در سر نوشت و آتیهٔ کارها استشاره کرد از آنخداوند
باو الهام شد که بطور خرق عادت ناپدید میشوی و دارای رتبهٔ النوعی مخدوم
خواهی بود
بعد از کارهای مزبور سمیرامیس اتیوپی را گرفت و چون میخواست دارای افتخاری از
فاتحین بزرگ باشد لشکر بهندوستان کشید و از سند گذشت اما پادشاه هند بواسطه

فیلهای جنگی که داشت او را مغلوب نمود سمیرامیس مجبور بمراجعت شده آمد و دیگر از ممالک خود بیرون نرفت و باز بنای ساختن ابنیه را گذاشت (از آنوقت بنای تمام ابنیهٔ بزرگ را مردم آسیا نسبت بسمیرامیس دادند) گویند سمیرامیس در منتهای آبادی دنیا یعنی در صحاری دریای آرال کتیبه رسم کرده و در آن اعمال خود را نوشته و گفته است (طبیعت بمن بدن زن داده اما کارهای من مرا همسر بزرگترین مردهای دنیا نموده)

سمیرامیس دانست پسرش اسباب چینی میکند که دست او را از تخت و تاج کوتاه نماید قاعده این بود که ملکهٔ بابل بسیاست فرزند پردازد اما نپرداخت بلکه چشم از سلطنت پوشید و آنرا به پسر واگذار نمود آنگاه مبدل به کبوتری شده پرواز کرد و بهوا رفت و مردم آشور بشکل کبوتر او را بجای ربة النوعی پرستیدند

اخبار کلدانی اخبار خود کلدانیها غیر از مطالب مذکوره بوده آنها حکایت کرده اند که بل رب النوع از گناههای مردم بخشم آمده بر آن شد که ایشانرا هلاک نماید اما رب النوع دیگر به کزی زوترس پادشاه خبر داده گفت کشتی بزرگی برای خود و بستگانت بساز و از هر جنس جاندار در آن بگذار تا نوع محفوظ ماند زیرا که من هرچه زنده روی زمین است هلاک میکنم کزی زوترس سفینه برای خویش ساخت و آنرا به قیر آلود و هرچه طلا و نقره داشت در آن گذاشت و خانواده و خدام خود را در سفینه نشاند

واز حیوانات اهلی و وحشی نیز بکشتی آورد و در آنرا مسدود کرد در حال باران مثل سیل سرازیر
شد و آسمان تاریک گشت طوفان شش روز و هفت شب طول کشید هرچه زمین بود آب
گرفت و هرچه ذیروح بود غرق و بدیار عدم رفت

روز هفتم که باران ایستاد و باد و طوفان افتاد کزی و ترس پنجره کشتی را باز نموده دید
نعشها در دور و حوالی او روی آب روانست در نیوقت آبها شروع بپائین رفتن کرد و کشتی
بقلهٔ کوه بلندی از کوههای ارمنستان رسید کزی و ترس شش روز صبر کرد بعد کبوتری
در هوا انداخت پرنده جائی برای استراحت نیافته مراجعت نمود کزی و ترس کلاغی را
بجای کبوتر مأموریت داد مردار خوار نعشها را روی آب دیده بخوردن آنها مشغول شد
و برنگشت آخر الامر آب فرو رفته کزی و ترس در کشتی را گشود و همراهان او در اراضی
کلده بخشکی قدم نهادند و شهر بابل را ساختند و زاد و ولد کردند و فرزندان ایشان زیاد شده
ملت پرجمعیت مقتدری تشکیل دادند و غرور آنها را گرفته بخیال افتادند برجی بسازند
که سر آن بآسمان رسد پس برج عظیمی ساختند و آن برج معروف بابل میباشد سر برج نزدیک
بود به آسمان برسد که خداوند از این جسارت متغیر گشته جلو کارهای آنها را گرفتند
تا آنوقت مردم بیک زبان حرف میزدند دیگر وزیدند حرف یکدیگر را نمیفهمند خداوند این
اختلاف در لغات آنها انداخته و کار برج را معوق ساخته مختصر برج بابل ناتمام ماند و چون

جمعیت بعد از تبلبل السنه حرف هم را نمیفهمیدند ناچار در اطراف پراکنده گردیدند و بسیار
اقطار زمین را معمور و مسکون نمودند

نیز از نمرود سخن رانده بگفتند او شکارچی زورمند خداوند و جنگجوئی دشمن شکن بوده آشور را
مسخر و نینوا را بنا نموده بگفته آنها نمرود از غرور دیوانه شده با خداوندان بنای
جنگ را گذاشت و تیری بطرف آسمان انداخت که خداوند را بکشد تیر بجانب
وی برگشته خود او را هلاک ساخت اعراب میگویند نمرود روی بال عقابی نشسته
به آسمان عروج مینمود که هلاک شد هم اکنون برج خرابی روی تپه در محل شهر
قدیم هست و آنرا برج نمرود مینامند

خلاصه فصل اول

دولتهای قدیم کلده و آشور

دجله و فرات سرچشمه دجله و فرات در جبال ارمنستان است
فرات ابتدا سیلابی است که بطرف جنوب عربی جاری میباشد بعد رودخانه آرامی
میشود که از دشتی بزرگ و خالی از آبادی عبور میکند و غفلة بسمت مشرق مایل میگردد
خط جریان دجله طول فرات نیست ولی از آن عمیق تر و سریع تر است

این دو شط قبل از آنکه بخلیج فارس بریزند بهم می پیوندند و یکی میشوند

کلده و بین النهرین کلده دشت پستی است که دجله و فرات در آن بهم می پیوندند

بین النهرین زمینی است دراز محصور مابین دجله و فرات

ولایات مزبوره مسطح و خشک است و حرارت آن در تابستان بسیار سخت و امروز تمام آن صحاری

باطلاق میباشد لکن در زمان قدیم که اراضی را آب میدادند خیلی پر حاصل بوده محصول عمده آن

گندم و ارزن و کنجد و نخل که رفع مبلغی حوائج اهالی را مینموده

مرز مابین کلده و بین النهرین مدت سی قرن از جمیع اقطار عالم بشیر جمعیت داشته

آشور آشور ولایت واقع در شمال کلده است قسمت سفلای آن در آب و هوا

با کلده فرقی ندارد و گندم و حبوبات در آن بعمل میآید قسمت اعلا بیشتر کوهستانی رطوبتی

میباشد و در جبال آن معادن و جنگلها بوده

شهرهای قدیم کلده زیاده از سه هزار سال قبل از میلاد مسیح سکنه

کلده زراعت گندم و استعمال فلزات و نوشتن خط و نقاشی میدانستند و شهرها ساخت

میساختند که خرابه های آنها هنوز هست و قریب ده شهر از این بلاد منهدم مفقود پیدا شده هر شهری

ابتدا معبدی و سلطانی داشته بعد سلاطینی که بر تمام مملکت مسلط گشتند و ما تقریبا اطلاعی

از حال آنها نداریم

سلطنت آشور آشوریها در کنار دجله ساکن بودند و شهر پایتخت ایشان نیز آشور نام داشت معروف ترین پادشاه آشوری تیگلات فلازار میباشد (در قرن دوازدهم قبل از میلاد) وی کلده و تمام ولایات بین لبنان و فرات و جبال ارمستان و دریای سیاه را مسخر نمود

افسانه نینوس و سمیرامیس بجای این تواریخ یونانیها افسانه نینوس و سمیرامیس را نقل میکنند

نینوا و سمیرامیس ملکه بابل را حکایت میکردند

اخبار کلدانی خود کلدانیها داستان طوفان و حکایت برج بابل و نمرود پادشاه شکارچی را نقل مینمودند

(برای لغات رجوع بفهرست لغاتی نمایید)

فصل دوم

دولت نینوا

نینوا در آن زمان که آشور هنوز پایتخت سلطنت آشوری بود در کنار دجله خیلی بالاتر از آشور شهر مستحکم دیگر دیده میشد و آنرا نینوا میگفتند و نینوا در محلی واقع شده که رود قابل کشتی رانی میشود فاصله آن از کوهستان چند فرسخ و در اول

وسیعترین و پرحاصلترین دشتهای عالم (نقشهٔ آشوری کلده رجوع شود)

یکی از سلاطین قدیم آشور در نینوا برای اِبشاد رتبة النوع معبدی ساخته بود بعد پادشاه دیگر در قرن سیزدهم برای خود در آن بلده عمارتی بنا نمود و رفته رفته نینوا شهر عمدهٔ مملکت و پایتخت ملت آشوری گردید سلاطین شهر آشور را رها کردند و در نینوا محل اقامت انداختند و در آن بلد یا در حوالی آن برای خود عمارات ساختند و هنوز هم تپه های بسیار در آن دشت دیده میشود که خرابه های آن عمارات است

پس از آن در قرن هفتم قبل از میلاد سِناخریب پادشاه مملکت برزنیت شهر نینوا افزود و آنرا بزرگ نمود و محوطهٔ جدیدی ترتیب داده و ران خندقی کند گویند دورهٔ آن محوطه به بست فرسخ میرسید و شامل عمارات و مزارع بوده و حصار آن شانزده متر قطر و پنجاه متر از تفاع داشته قصر قدیم پادشاه را برلب شط ساخته بودند و بواسطهٔ طغیان رود دست شده و آب در دیوارهای آن رخنه کرده لهذا سِناخریب دجله را برگردانید و رخنه را سد نمود و عمارت را کوبیده قصری بزرگتر بجای آن ساخت تیرهای این بنا از چوب اُرز و آبنوس و صندل و پسته بود و دیوارها پر از نقوش و خطوط اطراف آن حصاری کنگره دار با درهای محکم و مسافت تمام فضای قصر زیاده از بیست هزار ذرع مربع در تزدیکی این قصر عمارت بزرگ دیگر از سنگ مرمر و چوب اُرز بنا نمود

با در های مزین بمجسمه های بزرگ گاو و شیر و اینعمارت را خانهٔ خراج مینامیدند زیرا که
طلا و نقره و اشیائیکه از مغلوبین میگرفتند در آن سر اجمع میکردند

چون طغیان دجله گاهی تا وسط شهر میرسید سنا خریب سدها از آجر پخت و ساخت و دیوارها
از سنگ مختصر خانه های شهر مرتب ساخته شد و سنا خریب کوچه ها را هم مستقیم نمود

برای تهیهٔ آب نینوا و آبیاری حوالی آن سنا خریب آب دروخانه را از کوه بواسطهٔ مجرائی
بشهر آورد و دشت و اراضی حول و حوش نینوا مزارع گندم و جو تاک شد بعلاوه اینشهر مرکز
تجارت گشته تمام محصول ممالک مجاور با سفاین یا با کاروان از کوهستان بآنجا میآمد و

حاصل کلام اینکه نینوا در مدت دو قرن بزرگترین شهر از بلاد دنیا بود

آشوریان تمام اراضی کنار دجله تا کلده تنها سلطنت واحدی
تشکیل میداد و آشوریها که در آن سکنی داشتند مردمان جنگی و شجاع بلکه سبع و درنده بودند

و پیاده نظام و سواره نظامی ترتیب داده پیاده جوشنی از صفحه مس میپوشید و مغفری از فلز
بر سر داشت که بالای آن برگردانی طره مانند بود و در وقت جنگ با سپر مدوری خود را حفظ

اسلحهٔ این قشون کمانی بود بسیار منحنی که با آن تیرهای کوتاه می انداختند و نیزه که آنرا مثل زوبین
استعمال میکردند و شمشیر کوچکی که آنرا در کمر بکار میبردند

سوارها روی اسبهای کوچک که دم بزرگ داشتند بدون زین رکاب می نشستند

گاهی هم فرشی از قبیل نمدیا گلیم روی پشت اسب میکشیدند و سوارها نیز با کمان و نیزه جنگ میکردند
پادشاه وقت جنگ برحسب معمول روی عرّاده دوچرخی خیلی سبک که جلو آن بسته می ایستاد
و دو یا سه رأس اسب با زین و یراق عالی زیر آن عرّاده را میکشیدند و اشخاص سیار
متموّل نیز همین حال را داشتند

در اوقات جنگ آشوریها دور اردوی خود دیواری از خاک بلند میکردند و منازل لشکریان
عبارت از خیمه ها بود و هر خیمه دیرکی داشت روی یکی از صفحه های حجاری آشوری که صور
عساکر در آن منقور شده در خیمه یکنفر سپاهی دیده میشود که مشغول درست کردن رختخواب است
و دیگری که طبخ میکند و یکی که اسباب خویش را روی میز کوچکی مرتب میسازد هنگام محاصره
آشوریها باندا ختن تیر و سنگ بجانب مدافعه کنندگان آتش زدن در و پیکر و بالا رفتن
از دیوار با نردبان قناعت نمیکردند و آلات دیگر نیز بکار میبردند و آن گرز و برج
متحرک بود گرز را از چوب بزرگی ترتیب میدادند و سر آنرا بشکل سر حیوانی میساختند و پس و پیش
میبردند بقسمی که سر گرز بپای حصار میخورد و بواسطهٔ این ضربت رخنه در آنجا حاصل میشد
اما برج متحرک برجی بود از چوب شکلا مربع و بر روی صفحهٔ چرخ داری واقع و ارتفاع
آن بقدری که بر فراز حصار مشرف میشد و تیراندازان جنگی در آن برج قرار میگرفتند
و دیگران آنرا از دیگ شهر محصور میبردند و از بالای برج تیر و سنگ بطرف مدافعه کنندگان

می انداختند

هرسال در فصل بهار پادشاه آشور حکم بجنگجویان خود میفرمود که جمع شوند چون جاسر میشدند آنها را بجنگ میبرد در ولایتی میتاخت و بغارت میپرداخت اهالی ولایات غالبا در صدد مقاومت و جلوگیری برمیآمدند و بنای زد و خورد را میگذاشتند اما از آنجا که ترتیب کار آشوریها بهتر بود اکثر اوقات فتح میکردند جنگ که تمام میشد سرهای مقتولین را از بدن جدا میکردند و اسیرها را زنجیر کرده بلکه بیشتر را میکشتند بعد بمحاصره پایتخت مملکت میرفتند و در صورتیکه آنرا میگرفتند هرچه آنجا یافت میشد از فیل مجسمه و ظروف و اوانی مقدس معابد و اسباب و البسه و فرش قصرها و خانه های مخصوص بباد غارت میدادند آنگاه شهر را آتش میزدند و باز میگشتند اما بعد از خراب کردن ولایت و خالی کردن آن از همه چیز

پادشاه آشور و عساکر او گذشته از اسرای جنگی از اهالی ولایت هم از عملجات و زن و دختر ها و پسرهای جوان هرچه میتوانستند با خود به آشور میبردند و آنها با گله های گاو و گوسفند و عراده ها و شترها با اسباب و پارچه و کیسه های حبوبات و میوه ها محلوط و درهم بود و چون آشوریها بمملکت خود میرسیدند پادشاه و عساکر غنائم و اسرا را میان خود تقسیم مینمودند

فرمان قشون را اغلب شخص پادشاه میداد زیرا هم در جنگ و هم در شکار مهارت داشت در هنگام قتال سوار عراده شده و تیر میانداخت گاه صلح در قصر سلطنتی

بسر میبردند لباس پادشاه فاخر و زری و جبه حریری کوتاه کلاهش اکلیل یا تاجی نوک دار
دارد و بندها و گردن بندها و گوشوارها نیز داشته و دو خادم همراه او بوده یکی چتر دار و دیگری
حامل بادبیزنی از پر

پادشاه صاحب اختیار مطلق و چون عایا نامیده میشد و باو همانطور اطاعت میکردند که گوسفند
بچوپان اطاعت میکند و بر عکس آشوریها آشور رب النوع او را پادشاه نموده و حکمران
مملکت قرار داده بلکه خواسته است بر سلاطین سایر ملل نیز مسلط باشد سلاطین طوایف
همسایه مجبور بودند که به نینوا آمده بپای پادشاه آشوری افتند و باو سجده کنند و خود را
رعیت او بخوانند و طلا و نقره و پارچه های قیمتی برای وی هدیه آرند و کسیکه انکار هارا
نمیکرد یا عاصی محسوب میشد او را میگرفتند و زنده پوست میکندند یا بدار میزدند یا چوب در
بدن او فرو میکردند

آسورنازیربال در ابتدای قرن نهم بسلطنت پادشاه موسوم آسورنازیربال
جنگهای بزرگ شروع شد (۸۵ ۶۸ ق) قبل از میلاد از قراریکه خود آن پادشاه حکایت
کرده با لشگریان و عراده های خود شهر بار آشور حرکت نموده از دجله بالا رفت تا بکوههای
ارمنستان رسید اهالی بقلعه های جبال که مثل خنجر تیز بود و فقط مرغان هوا میتوانستند بآن
برسند پناه بردند آشوریها از کوه بالا رفتند و دو دیست نفر را گرفته کشتند و قلعه های

آنها را تصاحب نمودند نعشها روی کوه مانند برگ درخت جابجا ریخت سکنهٔ اطراف
ترسیده آمده در برابر پادشاه سجده کردند و اسب و گاو و گوسفند بسیار برای او آوردند
بعد قشون آشور تقریباً ده شهر در آن حدود گرفته آن بلاد را غارت نمودند یکی از قلاع بنای
مقاومت را گذاشته دلیران آشور آنرا هم گرفتند و پادشاه تمام مقاومت کنندگانرا
کشته سر آنها را برید و جسد آنها را بدار زد و رئیس آنقوم را زنجیر کرده به اربل آورده زنده
پوست کندند و بدیوار حصار آویختند آسورنازیربال پادشاه آشور در ولایت مفتوحه
شهری ساخته آنرا باسم خود موسوم نمود و در جلو دروازه مجسمهٔ خویش را با کتیبه نصب کرد
بعد در فصل تابستان باز قدم در راه نهاد و بیست دهکده را ساخته و سوزانیده بقصد مطالبهٔ
خراج از اهالی کماژن از دجله گذشت درینوقت باو خبر دادند که مردم سورو در بین
النهرین یاغی گشته و حاکم خود را کشته احیاباب را بپادشاهی برداشته اند
آسورنازیربال فوراً با لشگریان بآنولایت رفت مردم سورو ترسیدند و بپای او افتاده
استدعای بخشش نمودند پادشاه آشور خود واقعه را نقل کرده گوید (از هر دو نفر یکی را
کشتم و باقی را بغلامی برده جلو دروازهٔ شهر هرمی ساختم و بعضی از رؤسای یاغیانرا
زنده پوست کندم و پوست ایشانرا روی هرم مزبور کشیدم و برخی را هم میان دیوار
گذاشتم جماعتی را نیز کنار حصار سیاست نموده یعنی چوب به بدن آنها فرو بردم بسیاری

از یاغیانرا

از باغیان را در حضور خودم دادم پوست کندند و دیوارها را با پوست ایشان فرش کردم
با سرهای آنها تاج و از پیکرها دسته ها ساختم احیا باب را به نینوا برده پوست او را
کنده بحصار کشیدم

قشون آشوری مراجعت نمود گله ها از غلام و حیوان و عراده های پر از هر چیز بشماره ستارگان
آسمان آورد پادشاه در قصر خود مجسمه بزرگی برپا کرد و یکی از سلاطین بدربار وی آمده
تبعیت خویش را باو عرضه داشت و مبلغی طلا و نقره باعلیحضرت پیشکشی داد و پسرش را
بعنوان گروی در خدمت پادشاه گذاشت در آن اوان که از جنگ فراغت یافته
و باستراحت پرداخته شنید یکی از حکام آشوری موسوم به هولائی در کوهستان
دجله دم از خودسری میزند لهذا نهضت نمود و قلعهٔ ماغی را بحمله گرفت با جمعی اسیر که بعضی را
کشتند و چشمهای برخی را بیرون آوردند و گوش و بینی بریدند و هولائی را زنده پوست
کندند شهر وی را خراب کردند و بجای آن هرمی ساختند و در بالای بنا مجسمه شاه را
گذاشتند

این بود کارهای سال اول سلطنت آسور نازیربال در سنوات بعد نیز پادشاه آشوری
بیکار نبود چنانکه در سال دویم با مردم جبال زاگرس (کوههای کردستان
و لرستان) پیکار نمود و در سال سیم بارمنستان حمله کرد و در سال چهارم بطرف

دجلهٔ علیا راند باز خود آسورنازیربال تسخیر شهر محکمی را که در بالای کوهی واقع بوده و دو
دیوار آنرا احاطه نموده شرح میدهد و میگوید (بیاری خداوند گار خود آشور بطرف شهر
یورش بردم و مدت دو روز از جانب مشرق آنرا محاصره کردم تیرها مانند تگرگی که رب النوع
موسوم به داپان میفرستد بر دشمن میبارید آخر جنگیان من مثل عقاب بلده را
گرفتند هشتصد نفر را کشتم و سر بریدم از اجساد کشتگان هرمی ساختم هفتصد نفر را
بدار زدم عساکر من شهر را غارت و خراب نمودند) در شهر دیگر آسورنازیربال دو دست
نفر اسیر را دست بریده آین پادشاه بخیال افتاد پایتخت تازه داشته باشد در محلی که
نهر زاب کبیر بدجله میریزد روی تپه سر اشیبی مابین دو شط قلعهٔ کالاك واقع بود
آسورنازیربال آنرا خراب نمود و بجای آن شهری جدید ساخت که مدتها مقر سلاطین
آشور شد درین بلده قصری روی بلندی ساخته شد و آن بلندی بطرف دجله پیش میرفت
این عمارت و هرمی که از آجر پهلوی معبد نی نلیپ رب النوع ساخته شده بر تمام
شهر مشرف بود در غروب آفتاب در زیر رنگهای درخشندهٔ آسمان شرقی کالاك
از دور شبیه بشهر پریان بنظر می آمد در قصر مزبور مجسمهٔ شاه را نصب کرده که عصای
سلطنتی را بیک دست گرفته و در دست دیگر دبوسی داشت و روی سینهٔ مجسمه
کتیبهٔ ذیل نقش شده میگوید

(آسورنازیربال پادشاه بزرگ پادشاه مقتدر پادشاه افواج پادشاه آشوری از کنار دجله تا لبنان را صحی دارد دریای بزرگ و تمام ممالک را از آنجا که آفتاب طلوع میکند تا آنجا که غروب مینماید مطیع کرده) آسورنازیربال بیست و پنجسال سلطنت کرده و غیر از آنچه ذکر شد چندین مصاف داده و شمال سوریه را مسخر گشته است

پسر آسورنازیربال موسوم به سالمانازار سیم بعد از آنکه پنج سال مطیع کردن طوایف یاغی اشتغال داشت پادشاهان دمشق و قوم اسرائیل پرداخت و در سوریه فتح بزرگی نصیب او شد دمشق را نتوانست بگیرد لکن تمام اشجار اطراف شهر را برید پادشاه اسرائیل یهو و پادشاهان صور و صیدا ترسیدند و خود را رعیت شهریار آشوری خواندند نقشها ظرفها از سیم و زر برای او فرستادند سالمانازار بابل و کلده را هم مطیع نمود و بیادگار فتوحات خود بنائی برپا کرد (برج نمرود) در آن بنا صور سلاطین مغلوب را در حالتیکه بپاهای سالمانازار افتاده و باو سجده میکنند ساخته اند و از پشت سر پادشاه خدمه میباشند که حامل خراج اند و شتر و اسب و فیل و میمون همراه دارند کتیبه که در زیر نقش شده حکایت میکند که پادشاه بی یک جنگ کرده

سارگن مدت یکصد سال سلاطین آشوری متوقف کالاک این محاربات بغمائی را در هر طرف امتداد دادند یکی از آنها از یک سمت تا بدی رف دیگری تا بحر احمر بعد از

آن تمام ولایاتی راکه منقاد نموده بودند یاغی شدند اما در سنهٔ مقتصد و چهل و پنج (۷۴۵)
یکلات فالازار دویم تسلط آنسوریانرا دوباره برقرار کرد در مدت پانزده سال بقتال گذرانید
بابل و دمشق راگرفت و کلده و سوریه را مسخر ساخت هزارها اسیر برد و آنهارا بساختن قصر
تازه در کالاک واداشت و در آنجا کتیبه بمضمون ذیل رسم نمود (قبایل را مطیع کردم
بر مردم کوه و دشت مسلط شدم سلاطین را سرنگون کردم و نوآب خودرا بجای ایشان
گذاشتم)

پسر این فاتح بزرگ سالمانازار پنجم در سال پنجم سلطنت خود درگذشت و این در وقتی بود
که قشون او پایتخت قوم اسرائیل یعنی ساماری را محاصره کرده بودند لشکریان سالمانازار
پنجم سارگن راکه پادشاه سردار کل عساکر نموده بسلطنت برداشتند (۷۲۲ قبل از میلاد)
ساماری بعد از سه سال محاصره بدست سپاهیان آشوری مفتوح شد و آنرا بباد غارت دادند
سارگن از غنایم پنجاه عراده جنگی برای خود نگاهداشت و مابقی را میان سربازان خصوصاً
قسمت کرده بیست و هفتهزار و دویست و هشتاد نفر از مردم آنولایت باسیری گرفته با خود
برده بعضی را در کالاک و برخی را در ناحیهٔ خابور ساکن نمود و از اهالی کلده و شوش و اعراب
که آنهارا بزور از اوطان خویش بیرون آورده بجای سکنهٔ ساماری بآنولایت فرستاد
و بجلوگیری پادشاه شوش همبانیگاش که از تبعیت وی ابا نموده و به بابل حمله

کرده

کرده شتافت و از عهدهٔ وقع او برآمد

در این اوقات قسمتی از سوریه بریاست یوبید پادشاه هامات یاغی شده
و اطمینان داشتند که قشون مصری نیز بکمک ایشان میآید اما پیش از آنکه مصریها برسند
سارگن بسوریه رسید و یوبید را محصور نموده اسیر کرد و زنده پوست کند بعد باستقبال
ساباکن پادشاه مصر رفت ساباکن میآمد که لشکریان خود را با قشون پادشاه گازا
در جنگ با سارگن همدست و متفق سازد سارگن در رافیا بر خصم غالب شده پادشاه
گازا را با خانوادهٔ او باسیری گرفته به آشوری فرستاد و شهر را تصرف نموده آنرا آتش زد
و بیست هزار و سی و سه نفر از مردم گازا اسیر کرد آنگاه برؤسای عرب که با او مصاف
داده محض سیاست و تنبیه حمله نمود و سی عراده از ایشان گرفت و هفتهزار نفر از آنقوم بکشت
و حاکمی در آن ولایت گذاشته بمقر خود بازگشت

در شمال آشوری در جبال ارمن پادشاهی مقتدر بود اورسا نام که قلاع و قشون و
عراده های جنگی داشت اورسا با تبعهٔ پادشاه آشوری بنای سازش را گذاشت و آنها را
بشورش تحریک نمود سارگن بطرف شورشیان رانده دو شهر از آنها گرفته آتش زد و سکنهٔ
آنرا بسوریه برد خلاصه سارگن مجبور شد بسمت دیگر رود و مدت دو سال بجانب شمال نیاید در این مدت
پادشاه آشوری در سوریه تاخت و تاز کرده شهر کارکمیش را خراب نمود پادشاه

مصر و ملکهٔ اعراب برای سارگن شتر و عود و سگ و نقره هدیه فرستادند

سارگن در ارمنستان دوستی با وفا داشت آزا نام او پادشاه شهر وان بود اورسا و رؤسای بدست او آزا را گرفته کشتند و نعش او را پیش درندگان کوهستان انداختند سارگن چون این خبر شنید حرکت کرده بکوهستان رفت و یکی از رؤسا را گرفته در محلی که آزا کشته شده بود او را زنده پوست کند و اولوزون برادر آزا را پادشاه نمود اما بمحض اینکه سارگن برای دفع فتنهٔ دیگر راه افتاد اولوزون با اورسا متحد شده بنای مخالفت را گذاشت قشون آشوری برگشته مانند ابری از ملخ ولایت را فرا گرفته خراب کرد اولوزون مغلوب شده آمد خود را بپای سارگن انداخت پادشاه آشوری او را بخشید اما مردم ولایت مجاور را باسیری برد و دوباره بطرف شمال شرقی راند تا مدیهای یاغی شده را بجای خود نشاند چنانکه رئیس ایشان را دستگیر ساخت و بلاد آنها را خراب کرد و چهار هزار و هشتصد و بیست نفر از معتبرین را اسیر نموده بسوریه کوچاند

سارگن بار دیگر بارمنستان رفته این دفعه اورسا بکلی مغلوب شد و تمام سواران و بارها و کل مردم خانوادهٔ وی گرفتار گشتند و جمیع بلاد و ولایات اورسا بباد غارت رفته طعمهٔ آتش گردید پادشاه دیگر که موسوم به اورسانا بود اورسای فراری را پناه داد سارگن بولایت اورسانا تاخته پایتخت وی را بیورش گرفت و غارت کرد و بیست هزار و صد نفر

از مردم آنجا اسیر نمود و مجسمهٔ خداوند آنشهر را با غنیمت بسیار و ششصد و بیست رأس قاطر برده
اورساکه این بدید یکباره مأیوس شده خود را کشت

اهالی مِد دوباره یاغی شده سارگن بطرف ایشان رانده باز آنقوم را مجبور باطاعت
نمود چهل و پنجنفر از رؤسای مِد آمده پادشاه آشوری را خداوندگار خود خواندند و اسب و گلهٔ
مواشی برسم خراج باو دادند بعد سارگن مجبور شد بسمت دیگر رود یعنی از جانب مغرب
در سرحد آسیای صغیر شروع بکار کند پادشاهی که تابع آشوریان بود پسرش دست ویرا
از سلطنت کوتاه کرده سارگن غاصب را اسیر نمود و حاکمی بجای او گذاشت و از آنجا
بجنوب رو به آشدُد واقع در ولایت قوم فیلیپتن رفت اهالی از دادن خراج
امتناع ورزیده پادشاه خود را بیرون کرده بودند و غاصبی را بجای او نشانده اطراف
شهر خویش خندقی عمیق کنده و آنرا پر از آب کرده چون قشون آشوری بآنجا رسید غاصب
بمصر گریخت سارگن شهر را گرفت و سکنه را اسیر نمود و اسرائی را که از مشرق آورده بجای
ایشان گذاشت پادشاه ولایتی که غاصب بآنجا فرار کرده بود ترسیده فراری را تسلیم نمود
و پادشاهان جزیرهٔ قبرس خود برای سارگن خراج فرستادند

پادشاه کلده دوازده سال بود از دادن خراج مضایقه مینمود و در صدد که مردم را به آشوریها
بشوراند و تدبیری بخاطرش رسیده با پادشاه شوش متحد شده و پادشاه شوش برای پادشاه

کلده قشون فرستاده سارگن از دجله پائین آمد و شوشیها بولایت خود برگشتند
که او را دفع کنند آنوقت سارگن بطرف کلدانیها روآورده با بل جرأت مقاومت نکرد سارگن
بدون جنگ وارد آنشهر شده برای خداوندان آنجا قربانی نمود و خود را پادشاه بابل خواند پادشاه
کلده در شهر دودیاکن نزدیک دریاچه گشته و سدهای رودخانه را بریده آب را بداشت
انداخته بود جلو انشهر در کنار نهر ها جنگ در گرفت و کلدانیها فراری شدند پادشاه ایشان نیز
گریخته تخت روان طلا و تخت سلطنتی طلا و عصای طلا و زینتهای طلا و عراده های نقره خود را گذاشت
و بقلعه دوریاکن پناه برد سارگن قلعه را بگرفت و پادشاه و زوجه و اطفال او با خزانه
و خدمهٔ قصر سلطنتی و تمام سکنه گرفتار شدند بعد سارگن شهر را آتش زده و حصار ها را
خراب نمود

چون پادشاه آشوری بر تمام ولایات مجاور مسلط شد خواست برای شهری باشد کلیتهٔ جدید
و بنام خود او پس نهاصله پانزده کیلومتر از نینوا در کنار رود خانهٔ کوچکی محلی خالی از آبادانی
انتخاب کرده در آنمحل شهر دودیساردوکن یعنی قلعهٔ سارگن را ساخت کوچه های
این بلده منظم و دور شهر حصاری محکم بود در کنار حصار در طرف مغرب سطحهٔ مسطح بلندی
بوسعت هزار متر مربع مرتب نمودند برای ساختن این سکو زیاده از دو کرور و سیصد هزار
متر مکعب خاک لازم شد تمام آنرا در سه سال بر پشت آدم حمل کردند یعنی سرائی را که سارگن آورده

بود بانیکار داد داشتند

روی این بلندی قصر سارگن ساخته شد و آن را باده از دویست اطاق داشت تیرهای آن از چوب آرز و سرو و پسته و انبوس بود پهلوی درهای عمارت مجسمه‌های بزرگ گاو که سر آدم داشتند گذاشتند دیوارها مزین به آجرهای مینائی و نقوش مرمری این نقشها صورت جنگهای سارگن با کتیبه‌های تفصیل فتوحات او بود

سارگن در سنه هفتصد و شش (۷۰۶) قبل از میلاد با تمام دربار و خزانه و تجملاتی که آنها را خداوندان خود میدانست در پای تخت جدید قرار گرفت و بعد از یکسال اقامت در آنجا کشته شد

سناخریب و آثار های او

پسر سارگن سناخریب که آنوقت حاکم بابل بود به آشوری آمده پادشاه شد اما تبعه پادشاه آشوری چون هلاک سارگن را شنیدند شوریدند سناخریب مجبور شد دوباره آنها را مطیع کند پس دو سال تهیه پرداخت بعد از آن بطرف پادشاه کلدو دونیا که کلده را در تحت تصرف داشت تاخت بفاصله چند کیلومتر از بابل جنگ بزرگی در گرفت و پادشاه کاردونیاگریخت و عراده‌ها و اسبها و شترهای خود را گذاشته پناه به بابلتها برد سناخریب وارد بابل شده گنجها و زنهای پادشاه کاردونیا و بزرگان دربار و جنگجویان او را تماماً اسیر کرد بعد هفتاد و نه قلعه و هفتصد

بیست و هشت دهکده مسخر نمود و اهالی آنها را نیز با خود برد بلیبوس نام پسر منجمی بابلی را که
در دربار تربیت شده حاکم بابل کرد و در مراجعت ساحل فرات را چاپیده با دو هزار و هشتصد
زن و مرد اسیر و هفت هزار و پانصد رأس اسب و قاتر و پنجهزار و سیصد و سی نفر ستر و هفتاد هزار
گاو و هشتصد و ده هزار گوسفند را حمل نمود

نوبت بسوریه رسید سلاطین جزء این ولایت از دادن خراج ابا کرده با پادشاه مصر متحد شده
بودند سناخریب از کوهستان گذشته بطور ناگهانی وارد سوریه شد غالب سلاطین فرار نمودند
پادشاه اسکالن در صدد مقاومت برآمده با اهل و عیال و خانواده و خداوندان خود گرفتار گشت
و او را به آشوری بردند سلاطین مصر سفلی آمده به آشوریها حمله کردند و آنها نیز شکست خوردند ولایت
یهودا بغارت رفت و دویست هزار نفر اسیر گشتند سناخریب قدم در خاک مصر نهاد پادشاه
اتیوپی با عساکر خود بآن مملکت آمده بود اما در قشون آشوری ناخوشی افتاده سناخریب جنگ
نکرده مراجعت نمود

کلده باز شوریده سناخریب غفلةً بطرف بابل راند و بدون جنگ وارد آن ناحیه گشته بعد ولایت
کنار دریا را فتح کرده پادشاه بیت یاکن تنهائی را که خداوند خود میدانست برداشته
در کشتی نشسته راه فرار را پیش گرفت اما خانواده او گرفتار گشت شهرهای پادشاه
بیت یاکن را خراب کردند و عمده اهالی آن بلاد اسیر شدند و پسر بزرگتر سناخریب

سلطنت کلده یافت

اهالی بیت یاکن که فرار نموده در شوش قرار گرفته دوباره شروع بجنگ کردند سنّاخریب
از فنیقیه ملاح آورده نزدیک نینوا یکدسته کشتی ساخت و مدت پنج روز در دجله سفینه
رانده بدریا رسید و برای خداوندان اقیانوس قربانی کرده کشتیهای کوچک طلا
و ماهیها بدریا انداخت آنگاه در شوش پیاده شده ولایت را چاپید و شهرها را منهدم ساخت
و اهالی را باز باین خود باسیری برد

درین اثنا بابل شوریده سنّاخریب بازگشت و سوسوب رئیس شورشیان را گرفته
به آشوری فرستاد فصل بهار بعد دوباره بشوش تاخت و سی و چهار قلعه درین خاک گرفته
اهالی قلاع را با خود برد و اسرائی را که از مغرب آورده بجای آنها گذاشت اما سوسوب
فرار کرده ببابل آمده آنجا بپادشاهی نشست و خزائنی که در معبد بزرگ شهر جمع شده بود بصاحب
نمود و از پادشاه شوش کمک خواست کلدانیها و شوشیها متفق شده با سنّاخریب
مصاف بزرگی داده مغلوب شدند سنّاخریب خود حکایت کرده میگوید (زین و یراق
و اسلحه ما در خون دشمنان چنان بود که در نهر سنا کند عراده های جنگی جسدهای غرقه
در خون را خورد نموده من اجساد کشتگان را بنشانه فتح جمع کرده سر انگشتهای ایشان را بریدم
همچنین کسانی را که زنده گرفتم برای سیاست ست آنها را قطع نمودم) سنّاخریب

پس از

پس از غلبه از بابل انتقام کشید و شهر را سوزانید حصارها و معابد را منهدم ساخت و آنها را در مذنب فرات ریخت و چون به آشوری بازگشت اسرار به بزرگ کردن شهر نینو و خرمذنبها و ساختن عمارتی تازه واداشت و کتیبه باین مضمون رسم نمود (خدا در علی الاطلاق آشور مرا بر تمام ملل زمین تسلط داد سلاطین دشمن نرسیدند و جرأت نکردند جلو من صف آرائی کنند مثل دسته های طیور میپریدند که از ملاقات من احتراز نمودند)

چند وقت بعد سنّاخریب در حالتیکه برای خداوند خود قربانی میکرد بدست دو پسرش کشته شد (۶۸۱ قبل از میلاد) و آشوریها زیر بار اطاعت قاتلین نرفته پسر دیگر سنّاخریب موسوم به آسارهادُن جانشین پدر شد و او بابل را که بسنّاخریب خراب کرده بود دوباره عمارت نمود و خود اول بلباس تباخت این بنا را گذاشت

آسارهادُن مثل سایر سلاطین آشوری زندگانی خویش را در جنگ با کوهستانیهای شمالی و کلدانیها و اهالی سوریه گذرانید و قصد کرد از صحرای عربستان عبور کند و بولایت اُفیر رود چه شنیده بود میگفتند گنجهای عظیم آنجا جمع شده بعد از چند روز حرکت در رمل با قشون خود بولایتی خالی از آبادانی رسید و آشوریها از ارض عطش نامیدند آسارهادن چون چندین روز جز تخته های سنگ و مار و عقرب چیزی ندید در جلو کوهی

عنان کشید و پس از فی الجمله توقف مراجعت نمود

آسارهادن بار دیگر بسوریه آمده اندفعه مصر را گرفت و پادشاه اتیوپی را مجبور بفرار کرد

واز درهٔ نیل بالا رفت تبس را مسخر نموده چاپیدر مجسمه ها و زینتهای معابد را به آشوری

فرستاد پس از آن از سربازان آشوری در قلاع دنتا گذاشت و مصر را میان

بیست پادشاه قسمت کرده آنها او را خداوند خود خواندند و قبول نمودند که خراج با و

دهند و او خود را پادشاه پادشاهان مصر لقب داد (۶۷۱ قبل از میلاد) و در مراجعت

از سوریه گذشت درین سرزمین در کوهپارهٔ هائی که نهرالکلب را احاطه کرده رأس

دویم پادشاه مصر پیش از این فتوحات خود را رسم و کنیه نموده آسارهادن داد

صورت خود را در پهلوی آن کتیبهٔ حجاری کردند و در آن کتیبه تفصیل فتح مصر را شرح

داد بعد فرمود تمام سلاطین سوریه بیایند و به تبعیت او قول دهند بیست و دو نفر آمدند و قبول

دادند آسارهادن در مراجعت به آشوری در کالاک از نو قصری ساخت که بواسطهٔ بانی

عظیم و جلو خالی مزین بردیف شیرهای بال دار و ابوالهولها داخل آن میشدند درها

از آنبوس بود با صفحه ها از آهن و عاج و نقره و ستونها از چوب سرو مستور در صفحات

فلزی و حامل سقفی از چوب آرز منقش

آسوربانی یال

آسارهادن چون پیر و منحول شد و از کار افتاد

به بابل رفت و جای خود یعنی تخت سلطنت را به پسر خویش آشوربانی پال واگذاشت (۶۶۸
قبل از میلاد) وقتون آشوری با زنبای جنگ را با مصر و سوریه وارمنستان و شوش گذاشتند
در مصر آشوریها عساکر ایتوپی را شکست داده تا تبس رفتند اما پس از آنکه برگشتند پادشاه
ایتوپی نیز مراجعت نموده تبس و منفیس را در ثانی گرفت و آشوریها که در مصر مانده بودند
مغلوب و محبوس شدند آشوربانی پال خویش را دوباره بفتح تمام مصر مجبور دید و این دفعه
که بر مملکت دست یافت تبس را غارت کرد و هرچه طلا و نقره و جواهر و پارچه و اسب و غلام
بدست او آمد نیز دو اُبلیسک متور در حجاری که دم در معبد نصب کرده بودند با خود به آشوری برد
(بنقشهٔ مصر رجوع کنند)

در سوریه سلاطین فینیقیه که راه خودسری رفته مجبور شدند دخترهای خود را تسلیم کنند و چون
اینکار را کردند آنها را به نینوا بردند اما جنگهای بابل تخت در طرف مشرق یعنی در شوش
وکلده در گرفت پادشاه شوش موسوم به تُومان مغلوب و گرفتار گشته در حضور
لشگریان سرش را بریدند و به نینوا آورده مدتها سر نیزه بالای یکی از دروازه ها سپرها
داشتند دو نفر برید (پیک) که تومان قبل از شکست خوردن نزد پادشاه آشور فرستاده
بود بدون اینکه خبر از جائی داشته باشند به نینوا رسیدند و سر بریدهٔ آقای خود را دیدند یکی
از آن دو خود را کشت دیگری را گرفته زنجیر کردند و در پیش دیگر شوشی را به اربل برده زبان

ایشانرا بریدند و زنده پوست کندند بعد آنهارا در آتش سرخ انداختند پسرهای
نونان را لب بریدند و با اینحال آن بیچارگانرا بولایت خود فرستادند تا عبرت اشخاصی
شوند که قصد شورش دارند

در کلده برادر کوچکتر آسوربانی پال که حاکم بابل بود یاغی شد و بواسطهٔ خزاین و مالی که در
معابد جمع شده تجهیز فشون نمود لکن در شهر بابل محصور و گرفتار قحطی گردید سرباران این شخص
از بی قوتی گوشت پسرها و دخترهای خویش را خوردند و خود او گرفتار گشته زنده طعمهٔ آتش
شد بعضی از لشکریانش از گرسنگی مرده و برخی خود را کشته آنها که زنده دستگیر شدند نیز
خوشبخت تر از سایر رفقا نبودند آسوربانی پال خود حکایت نموده که با آنها چه کرده میگوید
(صاحبمنصبانیکه به آشور خداوند من بد و کفر گفته بودند زبانشانرا بریدم و آنهارا هلاک نمودم
سربازان زنده گرفتار شده را جلو گاوهای پردار که جدم سنا خریب برپا داشته و
روی مقبرهٔ آن پادشاه پوست کندم و گوشتهای ایشانرا طعمهٔ شغال و طیور هوا و ماهیهای
دریا قرار دادم و باینوسیله خشم خداوندانرا که از اعمال قبیح آنها متغیر شده بودند
فرو نشاندم)

پادشاه شوش باز بنای جنگ را گذاشت و آشوریها مملکت آن پادشاه را گرفته پایتخت
او را غارت کردند آسوربانی پال بتصاحب طلا و نقره و هیاکل خداوندان سلطان

شوشش پرداخت و مجسمه های بزرگ شیرهای پردار و گاوها را خورد کرد و جنگلهای مقدس را
آتش زد و معابد را منهدم ساخت و مقابر را بهم زد و مجسمه های سلاطین را خراب کرده خانوادهٔ
سلطنتی و صاحبمنصبان و جنگیان را باسیری برد خود آسوربانی پال میگوید (در آن ولایت دیگر دهکده
و گله و مزرعه نماند آن سرزمین را من بغزالان و گورخرها و سباع واگذاشتم) در نقوش قصر آسور
بانی پال تصویر فتح شوش هست و دیده میشود که اسیرها را زنده پوست میکنند و چشمهای آنها را
در می آورند و گوش و ریش و ناخنهای آنها را میبرند آسوربانی پال بجهت فتح خود در نینوا
جشن گرفت و در عرادهٔ نشست که چهار پادشاه اسیر شده آنرا میکشیدند

این پادشاه آشوری نیز شکارچی بزرگی بوده و از خود تعریف نموده گوید (چندین شیر بدست
خود کشتم در یکی از شکارها دم شیری را گرفته بمدد نرگال رب النوع که از من حمایت
میکرد کلهٔ درنده را بیک ضربت گرز کوفتم) آسوربانی پال گاه سواره و گاه با عرادهٔ
جنگی در دشتهای بزرگ بشکار میپرداخته وقتی هم برای انکار در قایق می نشسته باغها
داشته پر از سباع که محض تفنن بآنها نیز می انداخته و ظاهر آنست که شیرها را در قفس کرده
بحضور او می آوردند و رها میکردند در یکی از تصاویر عمارت پادشاه صورت قفس شیری دیده میشود
که شخصی در قفس را بار کرده و شیر از آن بیرون میآید

آسوربانی پال در زینت نینوا هم کار کرده و قصر سنا خریب را مزین نموده و بالارهای جدید

ساخته

ساخته دیوارها را بتصاویر جنگها و شکارهای پادشاه مزین داشته در این قصر و عمارت کتابخانه هم دیده میشده و آن عبارت بوده از صفحه‌های آجری که طرفین آن مسطور در خطوط ریزه تنگ هم نوشته میباشد و این صفحه‌ها را در حالتیکه خورد و شکسته و توده شده بدست آورده اند و با گلسنان برده و خوانده مسطورات آن عبارتست از صرف و نحو و لغت آشوری و فهرست اسامی صاحبمنصبان و بلادو رساله‌ها در ریاضی و نحو و مخصوصاً در سحر و تعبیر محلی که شامل این خطوط میباشد زیاده از صد متر مکعب است و حساب کرده دیده اند مجموع این عبارات و سطور معادل با پنصد جلد کتاب پانصد صفحه میباشد

خرابی نینوا چنین معلوم شده که آسوربانی پال آخرین پادشاه مقتدر آشوری بوده بعد از و پسرش تخت سلطنت جلوس نموده اما در سلطنت او نمیدانیم چه روی داده همینقدر دانسته ایم که در آن زمانها دسته سواران جنگی از صحراهای شمالی آمده آشوری و آسیای صغیر را تاخته و چند سال در آن نواحی بغارت پرداخته اند بعد از آن حاکم بابل موسوم به **نابوپلاسار** شوریده تخت و تاج کلده را مالک گشته با پادشاه مدکه دولتی با قدرت تأسیس کرده بود سازش نمود و پسر نابوپلاسار دختر پادشاه مدرا در جاله نکاح در آورده کلدانیها و مدیها یکمرتبه بحمله وارد آشوری شده نینوا را گرفتند گویند پادشاه آشوری وقتی دید دشمن داخل پایتخت او گشته خود را در قصر خویش

سوزانید اسم این پادشاه درست معلوم نیست

حمله کنندگان تمام شهرهای آشوری را از قبیل کالاک و دورسار یوکن و آشور و نینوا آتش زدند و خراب کردند و دیگر آن بلاد آباد نشد فاتحین آب دجله را در نینوا انداختند تا زمین صاف و مسطح شود و محل آن شهر نیز معلوم نباشد و چیزی نگذشت که فراموشی غالب آمده دیگر احدی ندانست پای تخت آشوری کجا بوده است ملل آسیا که دیری از دست سلاطین نینوا در عذاب بودند از خرابی این شهر مشعوف گشتند یکی از پیغمبران یهود میگوید (چه شد نینوا که کنام شیران بود و جایگاه دلیران وای بر شهر خونخوار پر از ظلم و دروغ) ملت آشوری نیز با پایتخت خود معدوم گردیدند و فاتحین مملکت اراضی را میان خود قسمت کردند پادشاه مد طرف شرقی و شمالی دجله را تملک نمود و پادشاه کلده باقی را متصرف شد

افسانهٔ ساردانا پال

یونانیها چون تاریخ آشوری را نمیدانستند در باب انقراض دولت نینوا افسانه نقل کرده که مشهور شده و شرح آن از این قرار است پادشاهی در نینوا بوده موسوم به ساردانا پال بی قابلیت مایل بپوشیدن لباس زنانه روزی یکی از صاحبمنصبان قراولان ارکه آرباس نام داشت و مدی بود اتفاقاً در اطاق یکی از گوشه های قصر داخل شد پادشاه را دید جامهٔ زنان در بر کرده و دوکی در دست دارد از پادشاه تنفر حاصل نموده بحاکم بابل گفت خوبست

این سلطانرا خلع نمائید پس از آن آرباس و حکمران بابل با سایر رؤسای قشون متفق شده رایت
شورش افراشتند ساردانا پال از بیم خطر فوراً جنگجوئی با جرأت و دلیر شد و با وجود این
مغلوب گشته به نینوا فرار کرد و دو سال در آنشهر بدفاع پرداخت آخر الأمر دجله طغیان نموده
قسمتی از حصار آجری شهر را منهدم ساخت ساردانا پال چون دید نمیتواند مقاومت کند
منجنیق بزرگی در قصر برپا کرده طلا و نقره و البسهٔ فاخرهٔ خود را آنجا جمع نمود و خود را با زن
و غلامهائی که داشت سوزانید یونانیها تاریخ این واقعه را اواسط قرن هفتم میگفتند

فصل دویم

دولت نینوا

نینوا واقع در کنار دجله ابتدا قلعه بود بعد سلاطین آشوری در آن قلعه معابد و قصور
ساختند و آنرا پایتخت آشوری کردند و نینوا در قرن هفتم قبل از میلاد بزرگترین
شهر دنیا بود

آشوریها آشوریها ملتی جنگجو و وسیع بودند پیاده های آنها جوشن و مغفر و سپر
مدور داشتند و حربهٔ آنها کمان و نیزه و شمشیر کوچکی بود و سوارها با کمان و نیزه جنگ میکردند
پادشاه و اعیان در عرادهٔ جنگی دو چرخه بکارزار میپرداختند

برای محاصرهٔ قلاع آشوریها آلتهاترتیب داده و دالانهای زیرزمینی یعنی نقب میساختند

هرسال در بهار پادشاه جنگیان را جمع میکرد و بغارت ولایات مجاور میرفت و در مراجعت اسراو غنایم را قسمت میکردند

پادشاه صاحب اختیار علی الاطلاق رعایای خود بود

آسورنازیربال جنگهای بزرگ با آسورنازیربال ازون نهم شروع میشود این پادشاه سوریه و ارمستان و کاژن و ولایت مجاور را فتح کرد و رؤسای قبایل را که مقاومت مینمودند زنده پوست میکند شهر جدید کالاک را ساخت و آن مقر سلاطین آشوری شد

سالمانازار پسر آسورنازیربال دمشق و اراضی قوم اسرائیل و کلده را مطیع نمود

سارگن تگلات فالازار دویم (در سنه ۷۵۵) دوباره شروع بفتوحات کرد

سالمانازار پنجم در فلسطین مصاف داده و بزودی کشته شد

سارگن که سردار کل قشون بود در سال هفتصد و بیست و دو (۷۲۲) قبل از میلاد ادعای سلطنت نمود و تمام وقت خود را بمحاربات ولایات اطراف مملکت گذرانید

بفاصلهٔ پانزده کیلومتر از نینوا شهر جدیدی ساخت موسوم به دور شاروکین
و قصری در آن بنا کرده در سنهٔ (۷۰۸ ق) آنجا ساکن شد و یکسال بعد بهمان محل
او را کشتند

سناخریب و آسارهادن سناخریب پسر سارگن ولایت ثودا
(یهودا) را باد غارت داد و بمصر حمله نموده کلده را گرفت و بابل را خراب کرد
در نینوا عمارت تازه ساخت

آشوربانی پال آشوربانی پال پسر سناخریب سوریه را گرفت و
مخصوصاً از طرف مشرق بجنگ پرداخت و کلده و شوش را غارت نمود این پادشاه
شکارچی معتبری بود
آشوربانی پال آخرین پادشاه مقتدر آشوری است عمارت سناخریب را بزرگ کرده
و کتابخانه در آن دایر ساخته

خرابی نینوا حاکم بابل نابوپلاسار بر آشوری شوریده و پادشاه کلده
شد بعد با ماد متحد گردید چون کلدانیها و مادیها متفق گشتند نینوا را گرفتند و آنرا خراب
کردند و مملکت را در میان خود قسمت نمودند

افسانهٔ سارداناپال یونانیها دربارهٔ خرابی نینوا افسانهٔ سارداناپال را ساخته

(برای سنوات رجوع بفهرست سنواتی کنند)

فصل سیم

دولت بابل

بنای سلطنت جدید کلده هنگامیکه آشوریها بر کلده مسلط بودند درین ولایت تشکیل یافت غیر از کلدانیهای قدیم این کلدانیهای جدید هم مثل آشوریها حالت جنگجوئی داشتند یکی از پیغمبران یهود این ملت را وصف کرده گوید (کلدانیهای جدید قومی هستند بیرحم با طبیعتی پرازتتاب که در زمانی کم تمام ممالک را می پیمایند برای اینکه اکثر دیگران را تصاحب نمایند اسبهای ایشان چابک تر از پلنگ و سریعتر از گرگهائی میباشند که در شب در بیابانها دوندگی میکنند)

حاکمی از بابل موسوم به نابوپلاسار چنانکه اشاره نمودیم بر پادشاه آشوری شوریده سلطنت کلده قبول شد (رجوع بفهرست سلاطین شود) بعد از خرابی نینوا نابوپلاسار بر بین النهرین و تمام ولایت ناحیه فرات استیلا و دست یافت این پادشاه سلاطین فنیقیه و سوریه را نیز تبعه خود میدانست چنانکه خراجی را که بپادشاه آشوری میدادند از ایشان مطالبه نمود و پسرش را با مقداری قشون مطیع کردن آنها فرستاد (رجوع بنقشه کلده شود)

نابوپلاسار بمرمت مجاری میاه و سدهای فرات و عمارات پایتخت خود یعنی بابل و سایر بلاد کلده پرداخت و دست زد به بلند نمودن حصارهای بابل و تجدید قصر زیرا که در زمان آسوربانی پال آن ابنیه و ایالت خیلی خراب شده بود اما نابوپلاسار چون پیر شده اینکارها را تمام نکرده درگذشت (۶۰۴ قبل از میلاد)

نبوکدنزر پسر نابوپلاسار نبوکدنزر که قبل از پدر نیز لقب شاهی داشت یکی از سلاطین بسیار معروف قدیم است این پادشاه چندین جنگ کرد اما تمام را در طرف مغرب

پادشاه مصر نخائو خرابی دولت آشور را دیده بسوریه تاخته سلاطین کوچک آن مملکت را مجبور کرده بود که تبعیت او را قبول کنند نبوکدنزر برای جلوگیری او حرکت نموده فریقین در کارکمیش در کنار فرات تلاقی و جنگ کرده مصریها شکست خوردند و نبوکدنزر تمام سوریه را گرفته راند تا یلوز که اول خاک مصر است (۶۰۴) قبل از میلاد مقارن آنحال پدرش مرده مجبور بمراجعت شد

پادشاه مصر چون میل نداشت از سوریه صرف نظر کند سلاطین جزء فلسطین و فنیقیه را نسبت به کلدانیها تحریک نموده و پادشاه ژودا (یهودا) را نیز بعصیان واداشت نبوکدنزر باز باین راحی رانده یهود را قهراً مطیع ساخت (۵۹۷)

چند سال بعد آپری یش پادشاه تازهٔ مصر جنگ سوریه را دوباره از سر گرفت
بهود نیز این موقع را غنیمت شمرده شوریدند نبوکدنزر مجدداً بسوریه آمده و مصمم بود یکدفعه
کار را یکسره کند لهذا بیت المقدس را محاصره نموده گرفت و خراب کرد و اهالی آنرا
به بابل برد پس از آن بمحاصرهٔ شهر صور پرداخت (گویند این محاصره سیزده سال طول
کشید) در هر حال پادشاه کلده نتوانست این شهر را بگیرد اما عمل تجارت آنرا هم زد
و پادشاه صور را مجبور نمود که تبعیت او را قبول کند گمان میکردند که نبوکدنزر
درصدد تسخیر مصر نیز برآید لکن در اینکار بلشکرکشی مختصری مبادرت نمود
نبوکدنزر در کتیبه های خود از جنگهائی که کرده حرفی نمیزند اما در آسیا این پادشاه
معروف به غازی بوده بلکه بعد ها بوما سها طور حکایت میکنند این پادشاه ما عساکر
خود را روپارا پیموده تا ستونهای هرکول (یعنی بوغاز جبل الطارق) رسیدها
یهود که نبوکدنزر آنها را اسیر کرده این پادشاه را مقتدرترین سلاطین
دنیا میدانستند لکن بواسطهٔ کینه که باو داشتند بعنوان ظالمی بوالهوس از وی
نام میبردند
بنا بر مسطورات توریه روزی نبوکدنزر مجسمهٔ عظیمی در خواب دید که سر آن از طلا و
بازو و سینه از نقره و شکم و رانها از برنج و ساق پا از آهن و پاهایش از گل سرخ بود

در اثنای نگاه کردن بمجسمه سنگی از کوه جدا شده بدون اینکه آنرا بیندازند آمده بپای
گلی خورده مجسمه خراب گشته خورده های آن نیز معدوم گردید و سنگ کوهی بزرگ
شد چنانکه تمام زمین را پر نمود نبوکدنزر تعبیر خواب را از معبرین خواست آنها ندانستند
دانیال پیغمبر بتعبیر خواب پرداخته گفت توریه میگوید نبوکدنزر بکیفر غروری که بهم رسانیده
دیوانه گردیده روزیکه از بالای بام پایتخت خود را تماشا میکرد از آسمان صدائی شنید
که میگوید اینست آنچه بتو اعلام شده ای نبوکدنزر سلطنت تو بدستهای دیگر خواهد افتاد
تو از میان جماعت انسانی بیرون خواهی رفت و با حیوانات صحرا سر خواهی کرد
تا آنکه اذعان کنی خدای ابد بر سلطنتها تسلط و قدرت مطلق دارد و بهر کس میخواهد
آنرا میدهد

نبوکدنزر دیوانه شده گمان کرد مسخ گشته و هیکل گاو گرفته از اطاقها فرار نمود و در باغ
بنای گردش را گذاشت میغرید علف میخورد و چهارپا راه میرفت کثافت او بجائی
رسید که اسباب کراهت گردید موهای وی شباهت به پرهای عقاب بهم رسانید
و ناخنها مانند چنگال مرغان شکاری شده اما بعد از هفت ماه شفا یافته بقدرت خدای
یهود اذعان نمود

بابل نبوکدنزر مخصوصا در تزیین و استحکام بلاد کلده کوشید و بابل را بزرگترین

شهر دنیا و ملکهٔ بلاد آسیا نمود هِرُدُت که تقریباً صد و پنجاه سال بعد آنرا دیده گوید هیچ شهری را نمیتوان نسبت به بابل داد

بابل در خاک طرفین فرات ساخته شده و دو دیوار داشته یکی بزرگ که دور تمام شهر کشیده بودند و آن مربع بود و طول هر طرف آن پانزده کیلومتر اطراف این دیوار را خندق عریض عمیقی احاطه کرده نمیگذاشت دشمن بپای دیوار رسد خاکی را که از کندن خندق برداشته آجر ساخته و حصارها را با این آجرها کشیده و قیر را جوشانیده بجای گل در آن بکار برده و آجرها را طبقه طبقه میگذاشتند و مابین هر سی طبقه یک طبقه بنهای درهم پیچیده قرار میدادند

(در کلده چشمه های فراوان از قیر هست)

حصاری را که باینوضع میساختند نود و پنج متر ارتفاع بیست و پنج متر ضخامت بهم رسانیده و در بالا منتهی بسطحهٔ میشده چنان عریض که دو عراده پهلوی هم میتوانستند حرکت کنند این دیوار دویست و پنجاه برج داشته که آنرا زوج زوج قرار داده بودند و صد دروازه شهر بابل را بوده همه از برنج مصمت شط فرات از وسط شهر عبور میکرده در دو کنار آن سدهای آجری خیلی بلند ساخته و کوچه های کوچک از آن بطرف شط باز نموده یک پل سنگی هم روی شط زده و سقف پل از تیرهای مربع خوب ارز بود هر شب این سقف را برمیداشتند و صبح باز بجای خود میگذاشتند درینصورت رودخانه شب پل نداشته است

هِرُدُت گوید شب پل رودخانه را برمیداشتند که مردم اینطرف بدزدی بآنطرف نروند
اهالی آنجانب باینجانب بدسنبرد بیایند خانه های بابل دو طبقه و سه طبقه بوده و آنها را
منظماً ردیف ساخته و کوچه های مستقیم ترتیب داده که بزوایای قائمه یکدیگر را قطع میکرده
و شهر را بمربعات منظم قسمت مینموده بیست و پنج کوچه بموازات فرات و بیست و پنج
کوچه عمود بر آن که هر کوچه از طرف خود بیکی از دروازه های دیوار بزرگ منتهی میشد
کوچه ها قسمت خیلی کمی از فضای عظیم محاط حصار را تصرف کرده و عمده
فضا مستور در باغها و مزارع گندم بوده فی الحقیقه بابل بشهر تنها نمیماند بلکه شباهت بولایتی
داشت با شکل اردوی قلعه مانند و بقدری وسیع که بیمدد خارج جواب کلیه حوائج اهالی را
میداد

ابنیهٔ بابل نبوکدنزر شهر سلطنتی را در ساحل یسار فرات در وسط
محوطهٔ ساخته خود او در کتیبه نقل کرده گوید (بمحض اینکه ماردوک رب النوع
مرا بسلطنت خواند من با سعی و کوشش تمام بساختن شهر پرداختم در بابل که مثل تخم چشم
خود آنرا دوست دارم قصری بنا نمودم که اسباب حیرت مردم شد و مقر سلطنت را آنجا
قرار دادم و آن روی سکوی بلندی واقع بود و سکو از ساحل فرات تا کنار شهر
پدرم نابوپلاسار اینعمارت را از آجر ساخته و در آن منزل داشت اما اساس آن

بواسطهٔ طغیان آب خراب شده من خرابه ها را پاک کردم تا بمحاذات آب رسیدم آنوقت
سدّی از آجر و قیر بلند نمودم و آن سدّ بقدر کوهی ارتفاع بهم رسانید آنگاه تالارها ساختم
پوشیده از تیرهای بزرگ ارز با درها از چوب همین درخت مزیّن بمفرغ)
این عمارت بزرگ که خرابه های آن صد و چهل متر مربّع جا را گرفته از طرف شهر منتهی میشده
بعمارتی محکم که بالای آن کنگره های مرمر سفید بوده و حصاری داشته یعنی قلعهٔ محکمی که عمارت را
بخوبی حفظ مینموده

نزدیک قصر در کنار شطّ باغهای مسقّف معروف واقع بوده و بعد آنرا از عجایب هفتگانهٔ عالم
محسوب داشته اند این باغها (حدائق معلّقه) بامها بوده ببلندیهای مختلف متّکی
بسقفهای بزرگ و طبقه طبقه آخرین طبقه در کنار فرات و متدرّجاً بالا میرفته و درختها و گلهای
کمیاب در آن کاشته و برای پروردن این گیاههای غریبه در آفتاب سوزان کلده در
داخل دیوار بام تُلمبهٔ پرزوری گذاشته بودند که آب شطّ را بنحوی بالا میبرد و متّصل باغها را
آبیاری میکرد پس از چندی در باب ساختن حدائق معلّقه گفتند پادشاهی از بابل زنی
داشت که در مدی متولّد شده و نمیتوانست در دشت بی درخت کلده زندگانی کند
پادشاه آن باغها را برای او ساخت که نمونهٔ از کوهها و جنگلهای ولایت او باشد
نبوکدنزر تمام معابد بابل را مرمّت کرد و خود او هشت معبد را اسم میبرد که در شهر بابل ساخته

بزرگترین

بزرگترین آنها معبد ماردوک رب النوع و موسوم به اِساژیل بوده عظیمترین اشجار
ارز جبال لبنان را در آن معبد بکار بردند و تیرها را طلا و نقره گرفتند
در نزدیکی بابل دو شهر بود که هر یک امکنهٔ متبرکه داشت و این دو شهر بواسطهٔ آن اماکن
معروف گشته یکی کوثی در شمال دیگری بُرسیپا در جنوب و آن زمان هر دو
داخل در محوطهٔ حدید بودند نبوکدنزر معبد نرگال رب النوع را که در کوثی بود تمام نمود و در
بُرسیپا سه معبد برای نانای رتة النوع ساخت و مخصوصاً مرمت معبد مشهور بل رب
النوع موسوم به اِزیدا و ملقب به برج بابل پرداخت و آن برج بزرگی بود واقع بر
سطحهٔ بارتفاع هشت و پنج متر و مشتمل بر هفت طبقه و حرم آنرا که در طبقهٔ علیا قرار داده
درها داشت مرصع بعاج و تیرها طلا گرفته بوکدنزر خود گوید (برای شگفتی و تعجب
مردم من معبد برسیپا را که معبد کرات سبعهٔ عالم و نادرهٔ برسیپا میباشد مرمت کردم
محل آنرا تغییر ندادم اما دوباره ساختم همانطور که میبایست در معابد سابق باشد و قلهٔ
آنرا بلند نمودم)
نبوکدنزر معابد سایر بلاد کلده را نیز مرمت کرده و باین آیینه مباهات نموده گوید
(منم پادشاه مرمت کننده و کاهن بزرگ مایهٔ آبادی منم که تمام شهرهای مقدس را
مزین ساختم) هنوز در خرابه های بابل کرورها آجر پیدا میشود که دارای این کتیبه

میباشد

میباشد (منم نبوکدنزر پادشاه بابل میباشم و مرمت کننده ایساژیل پسر ارشد نابوپلاسار)

تجارت بابل نبوکدنزر مذنب قدیم سلطنتی را پیر مرمت کرد این کاخ را هزار و دویست سال پیش هامورابی پادشاه حفر کرده و بعد مسدود شده بود نبوکدنزر مذنبهای تازه هم برای سیراب کردن صحاری و ربط دادن دجله با فرات کنده بالای بابل دریاچه حفر نموده که دوره آن زیاده از هفتاد هزار متر بوده زیادتی آب فرات در فصل طغیان بآن دریاچه میریخته و آب انبار بزرگی تشکیل میداده که در زمان خشکی خیلی بکار میخورده

اسرائی که نبوکدنزر در جنگها میگرفت ببابل میآورد و در محوطه جدید سکنی میداد بنابوضع جمعیت زیاد شد و بابل شهر تجارتی بزرگ آسیا گردید کشتیها از هند و عربستان از راه خلیج فارس و فرات بابنشهر میآمد و پارچه ها و عطریات و ادویه و عاج و انوس و سنگ میآورد اما وضع تجارت از طرف کوههای ارمنستان باید دانست قایقهای کوچک مدور مثل سبد میساختند و تنه قایقها از شاخه های درخت بید و پوسیده در پوست حیوانات بود در تک قایق کاه میریختند و امتعه را بار قایقها میکردند هر قایقی را دو نفر چوب دار میبرد و اقلا یک الاغ داشت باین قسم از فرات یا دجله تا بابل می آمدند و امتعه را

خالی

خالی مینمودند و فایق را خراب کرده چوب آنرا میفروختند و پوستها را روی الاغ گذاشته دوباره بکوهستان میرفتند

افسانهٔ نیتکریس در زمانیکه هرودت ببابل رفته از نبوکدنزر حرفی بمیان نبوده کارهای ویرا بدو ملکه نسبت میدادند سمیرامیس و نیتکریس و هرودت بتفصیل حال ایشانرا چنین بیان میکند

نیتکریس روی بامی که مشرف بر یکی از دروازه های شهر بابل بوده مدفون شده و این عبارترا روی قبر او کتیبه کرده بودند (از پادشاهان که در بابل جانشین من میشوند اگر یکی محتاج بپول شد این قبر را نبش کند و هر قدر لازم دارد بردارد اما اولاً بخیال و جهت دیگر باینکار نپردازد ثانیاً تا احتیاج شدید نداشته باشد قبر را نشکافد)

قبر نیتکریس تا زمان استیلا و غلبهٔ عساکر ایران بر بابل دست نخورده بود اما داریوش که بر بابل مسلط شد خطا دانست آن پول محبوس و بیفایده ماند گفت قبر را نبش کردند چیزی که آنجا یافت نعش ملکه بود با این عبارت (اگر حرص سیم و زر نداشتی قبر مرده را نمیشکافتی)

انقراض دولت بابل جانشینهای نبوکدنزر کار مهمی نکردند (رجوع بفهرست سلاطین شود) چهارمین آنها نابونید که از خانواده نبوکدنزر

نبود

نبود چندین معبد از معابد قدیم بلاد کلده را دوباره ساخت و پرستش ارباب انواع
آن بلاد را مجدداً معمول نمود و خود او خارج از شهر بابل در بلدهٔ کوچکی قرار گرفت باینواسطه
کهنهٔ معبد ماردوک رب النوع در بابل متغیر شدند

سیروس پادشاه ایران بعد از آنکه مدی و لیدی را مسخر کرد آمد و حمله ببابل
نمود نابوئید مغلوب او و اسیر شد و عساکر ایرانی بدون اینکه کسی از آنها جلو
گیری کند داخل بابل شدند

توریه تسخیر اینشهر را شرح داده گوید (پادشاهی که در مقابل ایرانیها بدفاع
میپرداخت بالتازار نام داشت و گمان میکرد شهر وی گرفتنی نیست لهذا در قصر
سلطنتی با زنان و خادمان مشغول عیش بود روزی مهمانی بزرگی نموده و هزار نفر مهمان
در قصر حضور داشتند بالتازار از روی مستی حکم کرد ظروف زرین و سیمین که از معبد
خداوند بیت المقدس آورده بودند حاضر کنند چون حاضر کردند با خدام خود در آن ظرفها
شراب خوردند در آنوقت دیدند دستی بدیوار تالار ظاهر شده چیزی مینویسد بدون
اینکه کسی عقب دست باشد پادشاه همینکه حرکت انگشتان آن دست را دید رنگ
از روی وی پرید زانوهایش بهم خورد و نعره کشید و سحره و عنب گوهای کلدانی را
طلبیده بآنها گفت (کسیکه خط رسم شده بدیوار را بخواند و معنی آنرا بیان نماید اجر او

جامهٔ ارغوان و گردن بند طلا باشد و شخص سیم مملکت شود) غیب گوها در خط دیدند
اما هیچیک نتوانستند آنرا بخوانند آنوقت دانیال علیه السلام پیغمبر یهود را آوردند
او فرمود بدا از نوشته است (مَانِه تِسِل فَارِس) مانه یعنی خدا سلطنت
تورا سنجیده و آنرا به انتها رسانیده تسل یعنی تو در میزان سنجیده شدی و خیلی سبک بودی
فارس یعنی مملکت تو میان مدیها و ایرانیها تقسیم شده است) همان شب عساکر ایران
داخل شهر شدند و بالتازار مقتول گشت

بابل مثل نینوا خراب نشده و باز بزرگترین شهر آسیا محسوب میشد اما دیگر پایتخت
دولت نبود سلاطین ایران در ولایت خود قرارگاه سلطنتی داشتند و در بابل حاکم
میگذاشتند

خلاصه فصل سیم

دولت بابل

بنای دولت جدید کلده بابو پلاسار چون بر تمام ولایت ناحیه
فرات مسلط شد بنای مرمت بلاد کلده و بلند کردن حصارهای بابل را گذاشت

نبوکدنزر نبوکدنزر پسر نابوپلاسار یکی از معروفترین سلاطین قدیم

میباشد

میباشد باپادشاه مصر جنگ کرده و در کار کمپش او را مغلوب نموده و مخصوصاً با فلسطین مصاف داده بیت المقدس را منهدم ساخته و یهود را ببابل برده بمحاصرهٔ صور پرداخته و پادشاه آنجا را بر آن داشته که تبعیت او را قبول نماید

بابل نبوکدنزر عمارت کنندهٔ بزرگی بود و بابل را بزرگترین شهر دنیا نمود دیوار بزرگ و سدها برای آن شهر ساخت و در بابل روی فرات پلی بست

ابنیهٔ بابل ابنیهٔ معتبر بابل مخصوصاً قصر پادشاه و حدائق معلقه و دو معبد بزرگ مارودوک و بل بود

تجارت بابل مذبهای حد بد و آب انبار بزرگی بالای شهر ساختند بابل شهر بزرگ تجارت آسیا شد چنانکه تمام سفاین هند و عربستان و ارمستان بآنجا می آمد

افسانهٔ نیتوکریس در زمان هرودت اینکار ها را به دو ملکه نسبت میدادند سمیرامیس و نیتوکریس

انقراض دولت بابل در زمان نابونید چهارم جانشین نبوکدنزر پادشاه ایران سیروس کلده را مسخر کرده و بابل را متصرف نموده بعد از آن کلده از ضمائمات دولت ایران شد

(برای سنوات رجوع بفهرست سنواتی شود)

فصل چهارم

آداب و مذهب و علوم و عادات کلده و آشوری

آداب کلدانیها قومی زارع بودند و زمین را با خیشهای کوچک که بگاو می بستند شیار و تخم مینمودند و از رودخانه با مدبها با دلوی بسته بطناب و چوب آب میکشیدند و اراضی را آب میدادند گله ها نیز از گاو و گوسفند نگاه میداشتند

مزارعی که باشخاص مختلف تعلق داشت بواسطه حدود مفروز میشد و آنها را اجاره میدادند و خرید و فروش میکردند غالب کلدانیها و آشوریها در بلاد منزل داشتند خانه ها اغلب کوتاه و تاریک و بام آنها گلی بود و این سبک را محض احتراز از حرارت آفتاب اختیار کرده بودند

در شهرهای بزرگ کارگرهای بسیار وجود داشت در کلده پارچه های کتانی و پشمی خوب میبافتند و لباس و فرش از آن ترتیب میدادند این پارچه ها با حلا بود و روی آنها زردوزی بشکل انسان و حیوان و نبات نیز مینمودند منسوجات کلد در سایر اقطار شهرتی حاصل کرده درین ناحیه در آشوری نیز اسلحه ممتاز طلاکاری و نقره کاری و آلات عاجی

و چوبی مرتین بطلا و نقره و زین و یراق چرمی قشنگ میساختند

اغنیای این نواحی گردن بند و بازوبند و گوشوار و قبای کتانی و شنلی زردوزی شده

داشتند موهای آنها بلند و مجعد و بدقت آنرا حلقه حلقه ترتیب داده که روی دوشهای

ایشان می افتاد ریشها بلند و بافته که بسینه میرسید اشخاص متعارفی فقط قبائی میپوشیدند

و پا برهنه راه میرفتند

پادشاه و هریک از بزرگان چند زن میگرفتند و آنهارا در اطاقها جا میدادند مثل اینکه

حبس کنند هیچکس پیش آنها نمیرفت و خود زنها هم نمیگذاشتند بیرون بیایند زنان

رعایا برخلاف آزاد بودند و غالبًا باروی باز بیرون میآمدند

خداوندان و مذهب در شهرهای معتبر کلده و آشور در معابد قدیم

ابتدا خداوندان یعنی اصنام جداگانه داشتند که اهالی آنها را بعنوان صاحب اختیار

و حامی میپرستیدند بعد در تمام بلاد پرستش تمام خداوندان معمول شد و عدهٔ خداوندان

عمده دوازده بود خداوند بابل مردوک نام داشت که او را بل مردوک نیز میگفتند

و خداوند خورشید پادشاه ستارگان مبدا شدند صورت آنرا بشکل جنگجوئی مسلح

بنیزه و کمان و سپر و گرز برای دفع اجنه میساختند با هیئت پادشاهی که روی تخت

نشسته و تاجی بسر دارد که بالای آن شاخهای گاو است و اینعلامت دلیل بر قوت باشد

خداوند دیگر آشور نام داشت و آن معبود آشوریها بود بشکل مردی جنگجو با پادشاهی غالبًا صورت او را اینطور ساخته اند که کمانی بدست دارد و در آسمان پرواز میکند

دیگر از خداوندان هِه آ بوده که بدن او را بدن ماهی و سر آنرا سر انسان میساختند یا بشکل آدمی که دُم عقاب و پوست ماهی داشته باشد و میگفتند این خداوند از آب بیرون آمده که علوم و صنایع و ساختن ابنیه و عمارت و زراعت بمردم بیاموزد

دیگر از خداوندان سین نام داشته و معبود شهر اُور بوده او را درخشنده میگفتند و خداوند ماه میخواندند

دیگر ساماش معبود شهر سیپار را که آنرا خداوند آفتاب میدانستند و هیئت او را میساختند چنانکه روی تختی نشسته و قرص خورشید و عصائی بدست دارد

دیگر نی نیپ و او بشکل شکارچی مقتدری داشته که با دستهای خود شیر را خفه میکند نی نیپ را صاحب قوت و خداوند کار شیر و قشون میخواندند

دیگر نِرگال معبود شهر کوثا که او را خدای شیر خوانده و غالبًا او را با بدن شیر و سر انسان یا با سر شیر و بدن انسان میساختند

دیگر رامان خداوند آسمان و رعد و باران ملقب بخداوند کار قشون و خداوند حاصلخیزی

و خداوند کار طوفان و این معبود جنگجوئی بود مسلح به تیر و مکلل به تاج چهار شاخی و صاعقه در دست داشت

دیگر نبو خداوند خط و علم و غیب گوئی و او بشکل پیر مردی بوده با ریش بلند و قبای دراز و تاجی با شاخ گاو آبائی گمان میکردند این معبود راهنمای حرکات ستاره ها و مخصوصا حامی سلاطین میباشد

دیگر ربة النوع مسماة به ایشتار که در اربل و نینوا آنرا میپرستیدند و صورت او را با شکال مختلف میساختند گاهی ملکه جنگها بوده و ملبس و مسلح بجوشن و مغفر جنگی زمانی ربة النوع عشق بوده و او را با کبوتری ظاهر میساختند وقتی مادری بود که طفلی در دست داشت هردم این نواحی ربة النوعهای دیگر باسامی بلیت و زرپانیت و میلیتا را پرستش داشته و شاید انجمله یک ربة النوع بوده که هر وقت یا در هر موقع او را باسمی موسوم مینموده اند

اعتقاد کلدانیها این بوده که بعد از این خداوندان بزرگ خداوندان دیگر هم هست که کمتر قدرت دارند مثلا خداوندی داشتند بشکل ماری با سر انسان و خداوند دیگر بشکل مرغ عظیمی که آنرا مرغ طوفان مینامیدند و خداوند دیگر که رب النوع فرات میباشد

نیز به نوعی فرشته معتقد بوده و آنها را خادم خداوند بزرگ میدانستند و صورت آنفرشتگان را بشکل انسانی میساختند که چهار بال بزرگ گسترده داشته باشد یا بهیئت گاو و بال دار عظیمی با سر انسان و دم شیر جلو در عمارات سلاطین آشوری این قسم فرشتگان را احجاری میکردند که پاسبان باشند

مجسمه این خداوندان را با سنگ یا با طلا و نقره میساختند و لباسها از پارچه های قیمتی بآنها میپوشاندند و در امکنه شریفه بدقت حفظ میکردند و فقط کهنه حق دخول در آن اماکن را داشتند ایام عید آنها را بیرون میآوردند و با تشریفات میگردانیدند

برای پرستش خداوندان حیوانات قربانی مینمودند گندم میسوزانیدند مشروبات بزمین میریختند سرودها میخواندند و دعا و نماز میکردند دعائی که نبوکدنزر روی مجسمه خود حک و رسم نموده باین مضمون است (ای مارودوک صاحب اختیار مملکت گوش بکلمات من بده برای تو معبدی ساختم که بتوانم بشکوه و عظمت آن بابات نمایم و در بابل بپرستی رسم و فرزندان زیاد داشته باشم سلاطین تمام دنیا بمن خراج دهند چنان کن که اخلاف من تا قرنهای آخر بر مردم حکمران باشند)

پرستش کواکب ستارگان در هوای صاف کلده شب تابش و رونقی دارند برخلاف آسمان نواحی ما (فرنگ) که همیشه در مه پوشیده است کلدانیها چون

این نجوم درخشنده را دیده بودند ملتفت شده که بعضی از آنها متصل تغییر مکان میدهند از اینرو سیارات را از ثوابت تمیز دادند

پنج سیاره عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل را با آفتاب و ماه کلدانیها تجلی مخصوص خداوندان میدانستند و آنها را ترجمین الهیان میخواندند هر سیاره را نماینده خداوندی پنداشته و باسم او موسوم نموده و برای آن خداوند و سیاره رنگی مخصوص قرار داده چنانکه عطارد را ستاره نبو خوانده و رنگ آنرا آبی گفته زهره ستاره ایشتار و سفید مریخ ستاره نرگال و برخ مشتری ستاره ماردوک و ارغوانی زحل ستاره نی نیب و سیاه ماه ستاره سین و نقره آفتاب ستاره سامش و طلائی

نیز کلدانیها فهمیده بودند آفتاب هر روز نسبت بروزهای پیش از نقطه دیگر طلوع میکند و در مدت سال دوره آسمانرا می پیماید بروج دوازده گانه را که آفتاب از میان آنها متوالیا طالع میشود نیز شناخته و این برجها را وجودهای الهی و خداوندگار خداوندان میدانستند

نجوم و احکام آن کلدانیها گمان میکردند کواکب ظاهر کننده اراده خداوندان میباشند و بواسطه تفتیش از حرکات آنها میتوان وقایع آینده روی زمین را دانست لهذا کاهنه غیب گوئی پیشه میکردند و از پیش خبر باد و باران و طغیان و گرمای شدید و خوبی و بدی حاصل را میدادند همچنین اتفاقات دولتی و فوت سلاطین و جنگها و شکستها را لکن شهرت غیب گوئی

کلدانیان در میان ملل قدیم متبحر از جهت پیش بینی سوانح متعلقه باشخاص بوده است کلدانیها تصور میکردند که محل ستاره در موقع تولد طفل سرنوشت او را از پیش معلوم میکند و هر آدمی ستاره دارد که مدت العمر در تحت تأثیر آن ستاره زندگانی مینماید اگر ستاره سعد است خوشبخت خواهد بود و اگر نحس باشد بدبخت و همینقدر که معلوم میشد طالع شخص چیست میگفتند میتوان از تقدیر او خبر داد آنکار را کشیدن رائجه مینامیدند و علم پیش گوئی بواسطه ستاره ها تنجیم نام داده بودند

کلدانیها بواسطه نظر کردن بآسمان چیزها کشف کرده و بعد معلوم شد بحساب حرکات سیارات پرداخته و از آنروی خسوف را استخراج نموده از پیش خبر آنرا میدادند بروج دوازده گانه را معین کرده و متفت شده بودند که سال سیصد شصت پنج روز و ربع است صفحه شاخص را نیز اختراع نموده و در حقیقت باید گفت کلدانیها مبتکر علم نجوم میباشند

اعتقاد بشیاطین و جادو کلدانیها گمان میکردند دنیا پر از ارواح غیر مرئی است و آنها متصل مشغول آزار نوع انسان میباشند این روانهای موذی را (ارواح ظلمت) یا (دام کشر) مینامیدند بعقیده آنقوم هوا و قعر آبها و عمق زمینها و صحرا در حقیقت همه جا پر از این ارواح بوده و بتوقف در امکنه مذکوره بیشتر میل داشته و شب از آن اماکن بیرون میآمده که مأذیت مردم پردازند اشکال آنها را باقسام مختلف تصور

میکردند

میکردند بعضی از روح مردگان میدانستند و میگفتند آنها برای ترسانیدن زنده ها بزمین میآیند
نیز کلدانیها معتقد بودند که بعضی مرده ها از قبر خود بیرون میآیند و مردم را میخورند برخی را هم
شیاطین فرض مینمودند باصورتهای زشت غریب گروهی از آنها را با سر شیر و بدن آدم
و چنگال عقاب تصور میکردند و مرده را با سر کفتار و بدن خرس و پای شیر در موزه
لوور پاریس مجسمه کوچکی از مفرغ هست و آن بصورت شیطانی میباشد ایستاده و سرش
سر مرده ایست نرین بشاخ بز و بدنش مدبن سگ و پایش پای عقاب و دمش دم عقرب
و دستش دست انسان منتهی بچنگال شیر و بالهای بزرگ گسترده این شیطان بزعم
آنها باد جنوب شرقی بوده و آن بادسوزانیست که از صحرا میوزد و در عبور بر هر چه میگذرد
آنرا خشک میکند

کلدانیها تمام حوادث مخصوص امراض را بشیاطین نسبت میدادند طاعون شیطانی
داشت و تب شیطانی و جراحات شیطانی و قتیکه شخص ناخوش مشید فرض میکردند
شیطانی داخل بدن او شده در مرض جنون و صرع و امراض عصبانی هم همین تصورات را
مینمودند و برای معالجه کردن مریض در صدد بیرون نمودن شیطان برمیآمدند و برای صورت
دادن این خیال کارها داشتند و آن کارها را کلدانیها از زمانهای خیلی قدیم معمول کرده
و هزاران سال در میان آشیان متداول بود از جمله از خداوند مقتدری مثل ماردوک کمک

خداوند آتش مید انستند بجهت دفع شیطان یاری میخواستند و باو میگفتند ای آتش ای
مخرب دشمنان ایجربه سهگین که طاعون را دور میکنی ای آتش درخشنده فراوان این درد را
برطرف کن

یکی دیگر از کارهای کلدانیان اینکه خداوندی یا فرشته بر درخانه میگذاشتند که شیاطین را
ترسانند مجسمه های گاوهای بال دار با سر انسان که در طرفین درهای عمارت سارگن پاسبانی
میکردند بهمین قصد یعنی برای دور کردن ارواح موذیه بوده زیر کف آستانه درهای همین قصر
مجسمه های ارباب انواع بل و نرگال و نبو را یافته اند همچنین صورتهای دیگر از نمایندگان
خداوند که بزعم آن ملت مشغول دفع ارواح موذیه بوده و این صورتها شکل شیر با
گاو دارد

نیز کلدانیها گمان میکردند شیاطین را شیاطین دیگر هم میتوان دفع کرد یا برای ترسانیدن
آنها کافیست صورت خود آنها را بخودشان نشان دهند و نظر باین منظور در خانه ها مجسمه ها
یا صورتهای نقاشی میگذاشتند و آن هیاکل و صور مظاهر شیاطین بسیار مهیب بود
در قصر آسوربانی پال شیطانها گذاشته بودند که سر شیر و پای عقاب داشتند و خنجر بدست
باهم جنگ و زد و خورد مینمودند

شیوه و کارهای خیلی متداول استعمال کلمات سحری و طلسمات بود اعتقاد کلدانیها اینکه

بعضی الفاظ و برخی اشارات قوت مخصوصی دارد که شیاطین دارای آن قوت نیستند و تلفظ
کلمات یا نوشتن آنها یا ادای آن اشارات شیاطین را فراری میکند برای معالجه مریض وردی
بالای سر او میخوانند و بعقیدهٔ ایشان همان ورد ارواح موذی را بر فرار میکند مثلاً میگفتند (شیطان
بیرون برود شیطانها یکدیگر را بگیرند روح مساعد بدن مریض داخل شود) و میگفتند (طاعون
وتب که ولایت را خراب میکند و شیطان بد و آدم موذی و چشم زخم و دهان بد کنند و زبان
بد گو از بدنش بیرون روند از اعضاء او خارج شوند هرگز ببدن من داخل نخواهند شد هرگز پیش روی
من بدی نخواهند کرد هرگز بخانهٔ من داخل نخواهند شد ای روح آسمان بخاطر داشته باش ای
روح زمین بخاطر داشته باش) نیز کلدانیها گمان میکردند بعضی نباتات شیاطین را بیرون
میکنند لهذا از آنها دم میکردند و بمریض میخوراندند دیگر از کارها آنکه عقده های سحری استعمال
مینمودند مثلاً یکی از کارهای آنها برای رفع درد سر این دستور العمل بود (در سمت راست ایوان
زنانه گره بزن و در سمت چپ آنرا به بند ها مطلع کن و دو مرتبه آنرا بهفت بند قسمت نما پس در سر
مریض بگذارد و در میانیش و دستهایش و پاهایش آنگاه ویرا روی تبرش بنشان و آبهای
سحر شده روی سرش بریز مرضش مثل باد شدید با سمانها برده شود و مانند آبها در زمین
فرو رود)

طلسم عبارت بود از پارچه ها که روی آن عبارتی سحری مینوشتند یا جواهر گردن بندها بود که

صورت خداوندی یا عبارتی روی آن حک میکردند و آن عبارت از این قبیل بود (ای شیطان خبیث ای طاعون بد روح زمین شما را از بدنش بیرون آورده فرشته مساعد و بکل خوب و روح نیکو کار با روح زمین باید بسحر خدای قادر قادر) این طلسمها را بگردن می آویختند یا بلباس می بستند یا در اطاقها میگذاشتند یا در پی خانه ها قرار میدادند تا شیاطین را دور کنند

کلدانیها گمان میکردند همانطور که برای دور کردن شیاطین عبارات بت برای احضار آنها نیز عبارتهای دیگر میباشد و همان قسم که بواسطه بیرون نمودن شیطان از بدن میتوان مریض را سالم کرد بواسطه داخل ساختن آنها در بدن میتوان سالم را مریض نمود بنابرین از جادوگرها خیلی میترسیدند و آنها را آدمهای موذی میخواندند و خیال میکردند سحره میتوانند حاصل را خراب کنند و نگرگ بیارانند و امراض تولید نمایند چه بواسطه خواندن عبارات رمزی چه از راه خوراندن مشروبات جادو شده نیز هر کس میخواهند صدمه بزنند بشکل مخصوصی باو نگاه میکنند دچار مرارت میافتد

کلدانیها در زمانهای قدیم بغیب گوئی و جادوگری معروف بوده و سحر و چشم زخم و طلسم و حرز از معتقدات آنها میباشد که بعد تمام ملل سرایت کرده و هنوز در مشرق زمین معمول است و در مغرب هم آدم بی علم یافت میشود که اعتقاد باین چیزها داشته باشد حتی در قرون متوسطه

برای دفع ارواح موذیه بزبان آشوری عبارتها یا منترها میخواندند ازین قبیل (هیلکا هیلکا بشا بشا) یعنی برو برو خبیث خبیث

اوزان و مقادیر تمام مقیاسهای زمانی و طول و وزنی را که ملل قدیمه استعمال کرده کلدانیها اختراع نموده بودند سال را بدوازده ماه که بعضی سی روز و برخی بیست و نه روز بود ایشان قسمت نموده از اینقرار سال آنها از سیصد و شصت و پنج روز و ربع که مدت حقیقی سال شمسی باشد کوتاه تر و کمتر میشده برای تلافی این اختلاف هر شش سال یکماه سی روزه بر دوازده ماه دیگر اضافه میکردند هفته هفت روزه باسم سیاره سبعه از بناهای ایشان است روز هفتم را روز استراحت قرار داده که در آنروز نه جنگ باید بکنند نه دادرسی بلکه دوا هم آنروز نباید بخورند تقسیم روز به بیست و چهار ساعت و ساعت بشصت دقیقه و دقیقه بشصت ثانیه نیز از کلدانیها میباشد همچنین تقسیم دایره بسیصد و شصت درجه و درجه بشصت دقیقه و دقیقه بشصت ثانیه و ثانیه بشصت ثالثه از کارهای کلدانی است همینطور علامات درجه (°) و دقیقه (′) و ثانیه (″) و ثالثه (‴)

برای مقادیر و اوزان کلدانیها سلسله کاملی ترتیب داده بودند مقیاسهای طول ایشان وجب بوده که بیست و هفت سانتی متر باشد و ذراع که پنجاه و دو سانتی متر است و پرش که دوازده وجب میباشد و پلتر که ده پرش است و استاد

مقیاسهای سطح کلدانیها قدم مربع و ذراع مربع و استاد مربع بوده
مقیاس وزن ایشان مین بوده که پانصد و پنج گرم باشد و تالان که شصت مین است
و مین هم بشصت درم (درهم) قسمت میشده

خلاصهٔ فصل چهارم

مذهب و علوم و عادات کلده و آشور

آداب کلدانیها قومی بودند زارع در شهرها کارگرهای بسیار داشتند که
پارچه های خوب و فرش کتانی و پشمی میبافتند و اسلحهٔ نقره کاری و طلاکاری و آلات
عاجی و چوب مرصع بطلا و نقره و زین و یراق چرمی میساختند
کلدانیها میل بگردن بند و بازوبند و گوشوار داشته موهای ایشان بلند و مجعد و ریش
دراز و بافته و لباس آنها قبا بوده زنهای سلاطین و اغنیا پرده نشین و در
خلوت بسر میبردند

مذهب و ارباب انواع کلدانیها و آشوریها دوازده خداوند یا رب
النوع را میپرستیدند معتبرین این معبودها ماردوک خداوند بابل و آشور خداوند
آشوریها بود که آنها را بشکل پادشاهی یا جنگجوئی ظاهر میساختند و آپستار ربة النوع

که بعنوان رتبه النوع جنگ و عشق در نینوا معبود بوده بعد از خداوندان ملایک اعتقاد داشتند
و آنها را خادم خداوندان میدانستند

تمام این ارباب انواع را مجسمه ها بوده که کهنه در اکنه شریفه نگاه میداشتند و برای
آنها قربانیها میکردند و نماز و دعا میخواندند

پرستش ستارگان کلدانیها ستارات را از ثوابت تمیز میدادند و
آنها را مظاهر ارباب انواع میدانستند

نجوم و احکام آن کلدانیها تصور میکردند از ستاره ها میتوان علم باحوال
آینده حاصل نمود و منجمها داشتند که زائچه طالع مردم را میکشیدند

نیز کلدانیها شروع بعلم نجوم کردند بروج دوازده گانه را معین نمودند و سیصد و شصت و پنج روز و
ربع بودن سال و صفحه شاخص را میدانستند

اعتقاد بشیاطین و جادو کلدانیها گمان میکردند دنیا پر است از
ارواح موذی و آنها باعث حوادث و امراض میباشند این شیاطین را بادعیه و
اوراد و طلسمات دفع مینمودند و بجادوگران معتقد بودند و اعتقاد ایشان تا فرنگستان
هم رفته و در فرنگیها نیز سرایت کرده و هم اکنون آن عقاید سخیفه در مشرق زمین بلکه
در مغرب باقی است

مقادیر و اوزان — مقیاسهای زمانی و طول و وزنی که معمول به
مردم قدیم بوده تمام را کلدانیها اختراع نموده اند

فصل پنجم

ابنیه و کتیبه های کلده و آشور

معماری — کلدانیها و آشوریها ابنیه عالیه یادگاری بسیار ساخته و در مملکت آنها هنوز خرابه های زیاد دیده میشود معماران کلده سنگ بجهت مصرف ابنیه نداشتند خاک رُست را با آب گل کرده در قالب میریختند و خشت میزدند بعد از آن خشت خام را در کوره گذاشته می پختند و آجر قوی خیلی خشکی درست میکردند خشت خام را فقط در آفتاب خشک مینمودند و آن سفید بود و زود تر از آجر خورد میشد و در بنا ها دیوارهای بزرگ خارج بکار میبردند

آجر کلدانیها اکثر سی و یک سانتی متر طول و ده سانتی متر قطر داشت و عبارتی روی آن رسم میشد که در وقت نرمی خشت با منگنه آن عبارت را روی آن نقش میکرده اند آجرها را در وقت بنا با گل رُست و آهک و غالبا با قیر بهم وصل مینمودند برای اینکه بنا محکم باشد میبایست دیوارهای خیلی ضخیم و بالنسبه کوتاه و بی پنجره

بسازند

معمارهای آشوری هم مدتها همان سنگ را داشتند و با آنکه در کوههای آشوری سنگ بسیار بوده از این مصالح فقط در پیها و سنگ فرشها بکار میبردند و بعضی نقوش روی آن حجاری میکردند برای گل ساختن و کرورها آجر پای کار آوردن و بمصرف بنا رساندن و حجاری بزرگی که میبایست روی اینه نصب کنند هزارها عمله لازم بود اینکارها بر اسرائیکه سلاطین در جنگها میگرفتند و بمملکت میآوردند تحمیل میشد و سرکارها داشتند که بضرب چوب آن گرفتارانرا مجبور بکار مینمودند و چون میخواستند شروع به بنائی نمایند نشر نفات مذهبی داشت یعنی پادشاه شخصاً میآمد و اسطوانه از سنگ یا گل در پی قرار میداد و روی اسطوانه کتیبه برای یادگار رسم کرده بودند مجسمه های کوچک و حرزها و صفحه های زرین و سیمین و مسین نیز در آنجا میگذاشتند

تفصیل یکی از عمارات آشوری خرابه های عمارات هفت یا هشت نفر پادشاه آشوری را پیدا کرده اند یکی که از همه بهتر و محفوظ تر مانده و بیشتر معروف است عمارت سارگن میباشد که در خرسناباد پیدا شده این بنا روی سطحه مربعی واقعست و آن سطحه ده هزار متر مربع وسعت دارد و گوشه های آن درست بطرف نقاط اربعه اصلیه باشد پیاده بواسطه پله کان عریض و عراده از روی نشیب ملایمی خود را ببالای

عمارت میرسانید و ابتدا دروازه مسقفی میدیدند با دو برج کنگره در طرفین دروازه از
بیرون دو گاو بال دار عظیم با سر انسان بطور نیمرخ قرار داده و صورت آنها بطرف
دروازه است دو گاو دیگر بطور مستقبل در داخل همان دروازه گذاشته بودند چنانکه
در وقت ورود هموار سر دو فرشته دیده شود

از دروازه بحیاط مربع بزرگی وارد میشدند که نهصد و هفتاد و شش متر سطح آن بوده و این
حیاط بپذیرائی تشریفات اختصاص داشته اطراف آن اطاقهای بزرگ واقع و همه
بواسطه دری بحیاط نظر میکرد و بیشتر اطاقها دارای مجسمه های عظیم بوده و با حیاطهای
دیگر مربوط که آنها هم همین قسم در اطراف اطاق داشتند باینوضع ده حیاط بزرگ
و کوچک و زیاده از شصت اطاق درینعمارت دیده میشد دیوار پوشیده از صفحه های
مرمر سفید که روی آنها کارهای پادشاه را نقش کرده و زمین آنرا در جاها که فرش می انداختند
از آجر فرش نموده و هر جا که نباید فرش بیندازند کف زمین را سنگ فرش میکردند
و روی سنگ فرش گل و بوته و نقش فرشها را ساخته درین قسمت از عمارت مردها منزل
داشتند و مهمانانرا می پذیرفتند در یک گوشه عمارت پهلوی معبد کوچکی هرمی هفت طبقه
بنا و برپا کرده که مخصوص پرستش ستارگان بود

پشت سر تالارهای مردان بنائی علیحده نموده و آن فقط دو در محکم داشت در این عمارت

زنها بسر میبردند و مشتمل بود بر هشت هزار و هشتصد متر وسعت و طاقهای متعدد در اطراف
چندین حیاط طرفین در مجسمه های رنگین گذاشته و در این حیاط ستونها ردیف یکدیگر
ساخته که ایوانی تشکیل میداد روی ستونها از مفرغ پوشیده شده و منتهی بدسته از شاخه های
خرما که از مفرغ مطلا شده ساخته بودند

ما بقی عمارت منزل خدام و آشپزخانه ها و انبارها و سردابها و جاها برای پختن نان و اصطبلها
بوده همچنین اسلحه خانه که نیزه و سپر و عراده های جنگی در آن میگذاشتند و خزانه که طلا و نقره
و غنایم جنگی یا خراجها را در آن نگاه میداشتند کلیه عمارت دویست و هشت اطاق داشت
و اندازه اطاقها مختلف لکن تمام تنگ و طول تالارهای بزرگ خیلی زیادتر از عرض آنها
چنانکه بدهلیز شباهت بهم میرسانید هیچیک از تالارها پنجره نداشت روشنائی و هوای آن
از دربزرگی که ارتفاع آن گاهی به پنج متر میرسید داخل میگشت و آن در بسمت حیاط باز میشد
باین ترتیب خود را از هوای گرم محفوظ میداشتند

معبدهای چند طبقه معابد کلدانی و آشوری بشکل برجهای بلند مربع بهفت
طبقه بوده و تمام عمارات سلاطین آشوری از این قسم عبادتگاه داشته ولی بزرگترین
آنها را در بابل ساخته بودند

خرابه معروف ببرج نمرود هنوز هفتاد و یک متر ارتفاع دارد این خرابه آثار معبد بل

میباشد که هر طرف آن سیصد و هفتاد متر بود در وسط بر روی صفحه مشرف بر دشت برج
بزرگی ساخته هر ضلع آن بطول صد و شصتها دو پنج متر و روی آن برج کوچکتر بهمان شکل و روی
دومی نیز برج کوچکتر بهمین ترتیب تا هفت برج روی هم قرار داده که هر یک نسبت بسابق
خود کوچکتر بوده و هر برجی مخصوص یکی از سیارات و برنگ آن سیاره مقرون و ترتیب
از پائین ببالا از اینقرار سفید سیاه ارغوانی آبی سرخ نقره طلائی و در
خارج پله کان مارپیچی ساخته که از یک برج ببرج دیگر میرفته
بالای برج آجری نماز خانه بوده و در آن میزی از طلا و رختخوابی بسیار نرین روی نماز
خانه گنبدی مطلا که در آفتاب میدرخشیده از تفاع این جمله خیلی بیشتر و شاید بصد و شصتها دو پنج
متر میرسیده و کاهنی درین نماز خانه پاسبانی میکرده
هر ضلع عمارت سارگن چهل و سه متر و هر طبقه شش متر ارتفاع داشته

حجاری از مجسمه های کلدانی یا آشوری معدودی یافته اند و آنها از
مجسمه های مصری زشت تراست درین سرزمین مصالح خوبی برای حجاری یافت نمیشده سنگ
آشوری سنگ آهکی نرمی بوده که بسهولت در قه میگشته برای نقوش حجاری بسیار
خوب اما برای مجسمه خیلی بد و در کلده هیچوجه سنگ نبوده مجسمه هائی که در شهر
شیر نلا یافته اند با سنگ سیاه ساخته شده و آن احجار را از روی دریا آورده و تمام صور

اشخاصی است ایستاده یا نشسته بلباس قبا های دراز زردوزی و پا برهنه

حجاران آشوری مخصوصاً نقوش برجسته روی صفحه های بزرگ مرمر سفید یا سنگ آهکی نرم ساخته اند و آنرا مردم آن ناحیه برای زینت دیوارهای عمارت بکار میبرده و بزرگترین آنها را روی دیوارهای خارجی نصب میکردند و نقوش حجاری آشوریها صور فرشتگان بسیار بزرگ بوده که گاهی سر عقاب داشته و زمانی بصورت عفریتی که شیر یا خفه میکند و وقتی شکل گاو بال داری با صورت انسان در خرسآباد بیست و شش جفت گاو بال دار یافته اند بارتفاع چهار پنج متر و آنها را طرفین دیوار ساخته بودند مثل مجسمه که در دیوار داخل کرده باشند این گاوها پنج پا دارند تقسیمی که از یکطرف چهار پای آنها دیده میشود و از طرف دیگر دو پا و سر گاوها تاج دارد و موی آنها مجعد است و بوضع تندی نگاه میکنند شخص حیران در تالار موزه لوور که متعلق به آشوری است داخل میشود بی اختیار از عظمت و قدرت صانع این مجسمه ها حیرت میکند

در دیوارهای داخلی وقایعی از زندگانی پادشاه بانی عمارت رسم کرده بودند در خرسآباد از این نقوش مسطوره بطول دو هزار متر یافته اند و از عمارات کالاک و نینوا از این مقدار هم بیشتر آورده اند

تمام این حجاریها در ظرف چند سال شد نیا برین میبایست صنعتگران متعدد در این

عمل کار کرده باشند و بهمین جهت نیز آن نقوش همه یکسان نیستند مجالس جنگی خوش آیند
و مطبوع است زیرا که حجار آن مجالس همه چیز حتی جزئیات را ساخته و نموده مثلاً بندها
که اسرا را با آن میکشند و اجساد کشتگان که در میدان جنگ افتاده ترک نشده و نقشهای
دیگر درختهای کوهستان و مرغها در آشیانه یا روی شاخه ها و ماهیها در آب اما غالب
این نقوش را بد ساخته و مثل صور تهائیست که کودکان از روی تفنن میسازند و اصلاً قاعده
و تناسبی ندارد چنانکه آدمها از اسبها بلکه از قلعه ها بزرگتراند و ماهی باندازه کشتی میباشد
و لاشخور بقدر همان لاشه که آنرا میخورد و طیور با ارتفاع درختها از اینجا معلوم میشود صاحب صنعتان
آن نواحی از دور نما هیچ اطلاع نداشته اند عموماً صنعتگران اشخاص طرف میل خود را
بزرگ ساخته مثلاً پادشاه را بزرگتر از وزرا و آشوریها را بزرگتر از دشمنان آنها رسم
و نقش نموده اند سرها را فقط بطور نیمرخ میساخته و وقتی کسی را خواسته اند بطور مستقبل
از روبرو بسازند سر آنها را برمیگردانده اند چهره ها بیحال است نه حال خنده دارد
نه حال گریه بدنها غالباً پوشیده از لباسهای سنگین و غیر از سر و دست و پا چیزی
ظاهر نیست

با وجود معایب مذکوره صاحب صنعتان این نواحی کارهای قابل ملاحظه دارند و آن
نقوش بزرگی است که شاه و ملازمان از خدم سلطانی را ظاهر میسازد صنعتگر پیش

وزلف مجعد وزردوزی های حبه وتاج وریشه های ابریشمی پائین قبارا در کمال خوبی ساخته

وگاهی صورت اشخاص هم بقاعده است

شاهکارهای صنعت آشوری سگ شکاری وحیوانات درنده میباشد در یکی از الواح که

تصویر شکار کردن آسوربانی پال است شیر مادهٔ را ساخته اند که تیر خورده وروی دو دست

خود بلند شده میغرد وقسمت خلفی بدن اورا ظاهر ساخته اند که از کار افتاده این صورت را

در کمال صحت ساخته اند ومیتوان گفت یونانیها هم در ساختن صور حیوانات بهتر

ازین کار نکرده اند

تزئینات آجرهائیکه دیوار عمارتها را با آن میساختند تماماً

در دوغ آب آهک مستور میشده که سفید شود وبعد از سفید شدن روی آنها نقاشی میکردند

یا آنکه کاشیها بدیوارها کار میگذاشتند وآن خشتهای کاشی دارای تصاویر اشخاص

بود روی هر آجر کاشی قطعهٔ از نقش را ساخته روی آن لعاب میدادند ودر کوره برده می پختند

بعد آن کاشیها را قسمی پهلوی هم قرار میدادند که صورت کاملی حاصل شود این کاشیها که

رنگهای تند داشته دیوار را جلوه وجلا میداده

زینتهائی که روی سنگ فرشها یا کاشیها یا فرشها دیباها رسم ونقش مینمودند غالباً

صور نباتات وحیوانات غریب یا خطوط بوده گل وبوته وبرگها واشکال غریبه که در شرق

زمین معمول است و مغربیها نیز بتقلید آن میپردازند اصلا از کلدانیها میباشد

خطوط میخی

در خرابه های تمام بلاد کلده و آشور حتی ویرانه های خیلی قدیم کتیبه ها دیده شده و معلوم میشود که زیاده از سه هزار سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام یعنی پنجهزار سال پیش کلدانیها صاحب خط و سواد بوده اند بیشتر کتیبه ها روی آجرها رسم شده که اشکال آنها مختلف است بعضی صفحه های مسطح و برخی شبیه بصابون دست شوئی و دسته بشکل مهای کوچک میباشد برای نوشتن روی این صفحه ها میله فلزی استعمال میکردند و نوک آن میله مسطح و مثلثی شکل بوده این نوک را روی خشتی که هنوز حالت نرمی داشته میگذاشته و علاماتی نقش میکردند تمام بشکل مثلثات متطیل و آنها را به تیر کمان یا میخ تشبیه نموده اند وقتیکه نوشتن تمام میشده خشت را در کوره میبرده که سخت شود و خطوط ثابت گردد و بیم محو شدن نباشد تمام کتابخانه که در عمارت آسوربانی پال پیدا شده عبارت از صفحات آجری که طرفین آن پر از خطوط میباشد

زبان کلدانی و آشوری و تمام ملل مجاوره آن از قبیل شوشی وارمی و کاپادوسی و مدی و ایرانی باین خط نوشته میشده

خط کلدانی و آشوری خیلی مشکل بوده و هر حرف آن عبارت از چند خط بشکل میخ است یعنی در عهد قدیم هر حرفی کلمه بود بعدها کم کم هر حرفی را نماینده صوتی قرار دادند مثل

بی با کا لا لم کت وغالب کلمات را باین اصوات مینوشتند عدهٔ این
صوتها از دویست میگذشته و بسیاری از آنها بیکدیگر شباهت داشته و بآسانی بهم مشتبه میشده
بعلاوه بعضی از حروف قدیم را نیز معمول میداشتند و هر یک کلمه بود و غالباً یک حرف
هم کار کلمه میکرد و هم صوتی را ظاهر میساخت در وقت کلمه طوری خوانده میشد و در گاه حرف
طور دیگر مثلاً یکحرف را هم آن میخواندند هم ایلو

این خط خیلی مشکل بود حتی برای خود کلدانیها و یاد گرفتن آن کتب مخصوص و فرهنگ متعدد
و نحو و صرفها لازم داشت و بسیاری از آنها را بدست آورده اند و همانها بمتأخرین از فضلا در خواندن
عبارات دیگر مبلغی کمک کرده است

اکتشافات جدیده تا قرن نوزدهم از کلده و آشوری کسی را اطلاعی
نبود مگر آنچه در نوشتجات بعضی نویسندگان خارجه مخصوصاً یهود و یونانیها دیده میشد و تقریباً از تاریخ
و وضع زندگانی مردم این دو ناحیه هیچ نمیدانستند اسم بابل و نینوا شنیده میشد اما محل این
پایتختهای بزرگ معلوم نبود کجاست

در سنهٔ هزار و هشتصد و چهل و دو (۱۸۴۲) میلادی دولت فرانسه مسیو بتا قنسول
اسکندریه را که مایل بعلم آثار عتیقه بود بموصل واقع در کنار دجله فرستاد مسیو بتا مصمم شد
محل نینوا را پیدا کند لکن در حوالی دجله نه ستونی یافت نه بیش و کم دیواری یا چیزی که

از خرابه

از خرابهٔ شهری خبر دهد

اعراب در مقابل شهر موصل دو تپه بسیونبا نشان دادند که روی هر تپه دهکده واقع بود نیز نبائی
باد نمودند که مردم آنجا آنرا قبر یونس میگفتند مأمور فرانسه از کیسهٔ خود خرج کرده یکی از دو تپه را
که کشو جیلك نام داشت خفر نمود و کاوید و بعضی ظروف و آجرهای کتیبه دار بدست
او آمد لکن چیز مهمی نبود دهقانی ترک که از پهلوی تپه عبور میکرد از دیدن قفسول و عملجات
او که مشغول جمع کردن کاشی و ظروف گلی بودند تعجب نموده گفت در چند فرسخی انجیل در آبادی
موسوم به خرستاباد ازین جور چیزها بیشتر بافت میشود بنا به خرستاباد رفته و آن دهکده بود
کوچك در بالای تپه و کاوش در آنجا شروع شد و چیزی نگذشت که عملجات کلهٔ سنگی پیدا
کردند و آن سر یکی از گاوهای بالدار عمارت سارگن بود و تمام تپهٔ خرستاباد تودهٔ خاکی
که خرابهٔ دور سارگن پایتخت سارگن را پوشانیده بنا محوطه کشف نمود با دیوارهای مستور
در کتیبه و گمان کرد نینوا را پیدا کرده این اکتشاف در اروپا مشهور شده برای بنا سرمایه جمع نمودند
و او دهکدهٔ خرستاباد را خریده تمام عمارت را از زیر خاک بیرون آورد بعد گاوهای بالدار
درها و نقوش داخل آنرا بموصل حمل نمود و این کار مشکلی بود چنانکه برای حمل و نقل آن بارگران
در مسافت پانزده کیلومتر سه ماه وقت لازم شد

آثار خرستاباد را از موصل در قایق گذاشته از روی دجله حرکت داده بفرانسه بردند و جزء عمده

قسمت آشوری موزهٔ لوور همانها میباشد

در سنهٔ هزار و هشتصد و چهل و هشت مسیو پلاس جانشین تباشده کاوش را از سر گرفت

در سال هزار و هشتصد و چهل و شش نیز سیاحی انگلیسی موسوم به لایارد

مأمور آشوری شد که او هم بتفتیش پردازد مشارالیه ابتدا تپهٔ نمرود را کاوید و آن نیز مثل حرستاباد

تودهٔ خاکی بود که خرابهٔ شهر کالاک را مستور داشت و تا آنوقت این اسم را احدی نشنیده

خلاصه لایارد در آنجا عمارات چهار پادشاه را با کتیبه‌ها و نقوش پیدا کرد

بعد از آن بسر وقت تپهٔ کژون جیک که سابقاً آنرا تبارها کرده بود رفت و خرابهٔ دو عمارت

دیگر پیدا کرد و نینوا را که مدتی مدید میجستند و نمییافتند یافت و در همانجا کتابخانهٔ عمارت

آسوربانی پال که عبارت از صفحه‌های آجری باشد بدست آمد

آثار عتیقه که از تپهٔ نمرود و کژون جیک بلندن بردند مجموعهٔ آشوری موزهٔ این پایتخت را

تشکیل داده و از موزهٔ پاریس هم بهتر و مفصل‌تر میباشد

دولت فرانسه هم خواست خرابهٔ بابل را پیدا کند و باین قصد در سنهٔ هزار و هشتصد و پنجاه و

یک (۱۸۵۱) میلادی مأموریتی بریاست مسیو فرسنل قنسول قدیم جده که مرد با کفایتی

بود به کلده فرستاد مشارالیه در جزو اجزای خود نقاشی داشت موسوم به فلیکس تماویس

و جوانی عالم بعلم آثار عتیقه مسیو اپر نام که اکنون در کلژد فرانس معلم است این

سیاحان دانشمند زیاده از دو سال در آن ناحیه تب خیز خالی از همه چیز بسر برده و محل حصارها
و معابد بابل را پیدا کردند لکن چون نهر فرات گلای زیاد آورده روی آن اکثر را گرفته کاوش
آن اتکای عظیم داشت و از خرابه های بابل خیلی کمتر آثار عتیقه یافتند تا ویرانه های آشوری
و چیزها که بدست آنها آمد در کشتی گذاشتند که از روی شط فرات بدریا رسانند و توسط کشتی
فرانسه بپاریس حمل نمایند کشتی با آنچه در آن بود غرق شد و فقید بسل بیچاره از شدت زحمت
و غصه در سال هزار و هشتصد و پنجاه و پنج (۱۸۵۵) میلادی در بغداد جان سپرد
در بین اوان فضلا و دانشمندان مشغول خواندن کتیبه های خط
میخی که بموزه ها حمل شده بودند و دشواری اینکار بوصف در نمیآمد زیرا که علاوه بر نشناختن خط
نمیدانستند بچه زبان نوشته شده از حسن اتفاق در ایران بعضی کتیبه ها بدست آورده که بچند
زبان نوشته شده یکنفر فاضل انگلیسی موسوم به راولنسن قسمتی از آن خطوط را که بزبان فارس
قدیم بود و از روی کتب مذهبی ایران یعنی زردشتی علم آنرا حاصل نموده خواند و چون آن خط
فارس را با خط آشوری که مقابل آن رسم شده بود سنجیدند ملتفت گشته دیدند زبان آشوری از السنه
سامیتیک است یعنی شبیه بعبری میباشد از نیرو پس از تفتیش بسیار عبارات آشوری را
اولا و عبارات کلدانی را بعد ها تقریبا خواندند و نحو و صرف و لغت این زبانها را درست کردند
و شعبه تازه از تاریخ تشکیل یافت که آسیریولوژی نامیده شد یعنی علم باحوال آشوری

وحالا در ممالک معتبر فرنگ درین علم کار میکنند و علمای معروف اولیه این علم هم انگلیسی بوده اند مثل مستر رالنسن و هینکس هم فرانسوی مثل دوسلسی و اپر مدت سی سال که انگلیسها بتنهائی مشغول تفتیش بودند تیلر و اسمیت و هرمز راسان کاوش خرابه های آشوری را بانجام رسانیدند و لفتس خرابه چندین شهر کلده را پیدا کرد

چند سال پیش فرانسویها مجدداً بکاوش پرداختند و در سنه هزار و هشتصد و هفتاد و هشت مسیو دوسارزک که در بصره ویس قنسول فرانسه بود در تپه تلو که یکی از بلاد قدیم کلده را پوشانیده بود بنای تفتیش را گذاشت و بعد از چهار سال اعمال شاقه یک معبد پیدا نمود و مجسمه های کلدانی بدست آورد و آنها قدیم ترین مجسمه هائیست که ما پیدا کرده ایم و متعلق است به گودآی پادشاه و آنها را بموزه لوور بردند

خلاصه فصل پنجم

آثار و کتیبه های کلده و آشور

معماری معمارهای کلده و آشوری با آجری که در کوره پخته شده با خشت خامی که در آفتاب خشک کرده بودند بنای عمارت مینمودند دیوارها را ضخیم

وکم

و کم ارتفاع و بی پنجره میساختند اسرائی را که سلاطین در جنگها میگرفتند می آوردند در ساختن
ابنیه بعملگی وامیداشتند شروع به بنای عمارات تشریفات مذهبی داشت

عمارت آشوری خرابهٔ هفت یا هشت عمارت از عمارات آشوری را
پیدا کرده اند و آنکه بهتر از همه محفوظ مانده عمارت سارگن است در خرستاباد این بنا
مرکب از دویست هشت اطاق میباشد که اطراف حیاطهای بزرگ ساخته شده و مشتمل
بر سه جزو ممتاز بوده جزو قسمت مردها جزو قسمت زنها جزو قسمت خدام

معابد چند طبقه معابد کلدانی و آشوری بشکل برجهای مربع و هفت طبقه
بوده ملون بهفت رنگ مختلف و بزرگتر از همه معبد بل است در بابل

حجاری حجاران کلدانی مجسمه کم ساخته اند زیرا که ولایت آنها مصالح
اینکار را نداشته و حجاران آشوری بیشتر نقوش برجسته حجاری کرده و بزرگترین آنها
که روی دیوارهای خارجی عمارات بوده غالباً مجسمهٔ گاوهای بالدار است که سر انسان دارد
نقوش دیوارهای داخلی صورت وقایع زندگانی پادشاهی است
که عمارت را ساخته
غالب تصاویر را بد رسم کرده اند اما حیوانات را گاهی خوب ساخته اند

تزیینات دیوارهای عمارات تمام در دوغ آب آهک مستور بوده و روی آن

زینتهایی ساختند یا کاشیهائی که روی آنها صور اشخاص را رسم مینمودند تقریبا جمیع نمونه
زینتهائی که هنوز در مشرق زمین معمول میباشد و در مغرب هم تقلید آنها را مینمایند
اصلا از کلده است

خطوط میخی زیاده از سه هزار سال پیش از میلاد مسیح ع کلدانیها خط را اختراع
کرده بودند غالبا روی خشت چیز مینوشتند و بعد آنرا میپختند خواندن خط آنهائی که
موسوم بمیخی میباشد خیلی دشوار است

اکتشافات جدیده اکتشافات اولی را بگنفر فرانسوی موسوم بتا نموده در سنه
هزار و هشتصد و چهل و دو (۱۸۴۲) و عمارت سارگن را در خرسا باد پیدا کرد
بگنفر انگلیسی موسوم به لایارد خرابه های کالاک و نینوا را کشف نمود مامور تی فرانسوی خرابه های
بابل را یافت فضلای انگلیسی و فرانسوی کتیبه های خط میخی را خواندند و علم آشیریولوژی را
ابداع کردند

قسمت سیّم اسرائیلیّین

(این قسمت را مصنّف کتاب نقل از توراتی که امروز بدست عیسویانست کرده دخلی بعقاید ما ندارد)

فصل اوّل شیوخ عبرانی

شیوخ در عهد دولت قدیم کلدانی دسته‌ها از شبانان بودند که در اراضی بزرگ مابین فرات و سوریه سیر مینمودند رئیس هر دسته که بزرگ جماعت و شیخ آنها باشد با خود چندین زن و کودکان زیاد و جمعی خدمه داشت و این جمله با هم مثل خانواده بزرگی زندگانی میکردند و همه فرمان شیخ را میبردند هر خانواده دارای گله‌های گوسفند و بز و شتر بود در اماکنی که علف برای چریدن مواشی یافت میشد توقف کرده و خیمه پشم شتری زده زیر آن میخوابیدند همینکه مرتع رو بتمامی میگذاشت باز راه می‌افتادند و مرتع دیگر بدست میآوردند

این زندگانی خیلی بسادگی میگذشت غذای جماعت لبنیات و گوشت بود و لباس پارچه‌های پشمی خانه نداشتند آلات و اسباب بعضی ظروف چوبی یا گلی و چند نطع پشم شتر و چند صندوق اما زینتها حلقه‌های طلا و نقره که زنها بپای خود می‌بستند

وگردن بندها و گوشوارها و حلقه های بینی که هنوز هم بدویهای عربستان آنرا معمول دارند

ابراهیم ع یکی از آن شیوخ حضرت ابراهیم علیه السلام بود که با قبیلهٔ خود از کلده حرکت نمود و از صحرا عبور کرده بسوریه رفت. شرح زندگانی آن بزرگوار در توریة مسطور است (بنقشهٔ کلده و آشور رجوع نمائید) ابراهیم در سن هفتاد و پنجسالگی صدای پروردگار را شنیده که فرمود از ولایت خود بیرون شو و بجائی که من بتو نشان میدهم رو فرزندان تو را ملت بزرگی خواهم نمود اسم تو را بزرگ مینمایم تمام ملل روی زمین بتوسط تو نجات خواهند یافت ابراهیم بامر پروردگار خود رو براه نهاد و برادرزادهٔ او لوط با وی همراه شد و هر کس خانوادهٔ که داشت با خود برد دیری با هم راه پیمودند تا بسوریه رسیدند و بعد بمصر رفتند و آخر الامر بولایتی که برای تمام دواب آنها علف نبود از اینجهت میان شبانان ابراهیم و لوط نزاع در گرفت ابراهیم به لوط فرمود نمیخواهم میان من و تو و میان شبانهای ما نزاع باشد زیرا که ما همه با هم برادریم بنابرین خوبست از من جدا شوی اگر تو بطرف چپ میروی من بجانب راست میروم اگر تو سمت راست را اختیار میکنی من بسوی چپ روانه میشوم لوط بدشت اُزدُن که پر آب و شبیه بباغی بود رفت و نزدیک دریاچهٔ معروف ببحر المیت قرار گرفت و آن در ولایت سِدُوم است و اهالی آن آنوقت تباهی

اخلاق داشتند ابراهیم نزدیک درختهای بلوط ممره اردوزد و مذبحی برای خدا برپا کرد (رجوع بتشبه فلسطین نمائید)

روزی ابراهیم مجدداً صدای خدا را شنید که فرمود (ای ابراهیم نترس من سپر تو هستم واجر تو عظیم خواهد بود) ابراهیم در جواب عرض نمود خداوندا چه بمن خواهی داد آیا من بی اولاد خواهم مرد و فقط وارث من خادم من الیعزر خواهد بود خدا از جانب پروردگار در رسید که (الیعزر وارث تو نخواهد بود بلکه طفلی از تو بوجود خواهد آمد) پس صدا بابراهیم فرمود که از خیمه خود بیرون رود چون بیرون رفتند آمد که بآسمان نگاه کن و ستاره ها را شمار آیا تو میتوانی آنها را بشماری اولاد تو باین شماره خواهند شد

ساره زن ابراهیم فرزندی نمی آورد لهذا بشوهر خود گفت خادمه من هاجر مصری را بگیر شاید از او اولاد پیدا کنیم

هاجر پسری آورد که اسمعیل نامیده شد بعد ها از بطن ساره نیز ابراهیم صاحب فرزندی پسر موسوم باسحق گردید و خوشحالی او بدرجه کمال رسید روزی که ساره اسحق را از شیر گرفت جشنی گرفتند اسمعیل بآن طفل استهزا نمود و ساره متغیر گشته بابراهیم گفت این خادمه و پسرش را طرد کن ابراهیم صبح زود برخاسته قدری نان و مشکی آب برداشته بهاجر داد و او را با پسرش بیرون نمود هاجر بصحرا رفته گم شد و چون مشک آب را تمام کرد اسمعیل را زیر درخت کوچکی

گذاشته بقدر یک تیر پرتاب از دور گشته آنجا نشست که مرگ فرزند خود را نه بیند و گریه
پرداخت در آنوقت فرشتهٔ الهی او را آواز کرده گفت ای هاجر غم مدار و هیچ مترس
خدا صدای پسرت را شنید برخیز برو طفل را بردار من از وجود او ملت بزرگی تشکیل خواهم
داد هاجر دیده باز نمود چاهی (چشمه) آب دید مشک را آورده از آن آب
برداشته بفرزند خورانید خلاصه اسمعیل بزرگ و تیر اندازی قابل و پدر قوم عرب شد

لوط که در سدوم مانده شبی در جلو در خانهٔ خود نشسته بود ناگاه دو
مسافر بآنجا رسیده و آنها فرشتگان خداوند بودند لوط باستقبال آنان شتافته پیش
ملائکه سجده نموده گفت بخانهٔ بندهٔ خود داخل شوید پاهای خود را بشوئید و شب را در منزل من
بسر برید فردا صبح زود برخیزید و راه خویش را پیش گیرید آنگاه برای آنها غذا آورد و از دن
هنوز نخوابیده بودند که اهل سدوم جلو خانهٔ لوط آمده او را تهدید نمودند و گفتند غریبان را بما
تسلیم کن و میخواستند با آنها صدمه بزنند لوط ابا کرد مردم خواستند در را بشکنند فرشتگان
ایشان را کور کردند و به لوط گفتند تو تمام خانوادهٔ خود را از شهر بیرون ببر زیرا که ما اینولایت را
خراب میکنیم چه گناه در این ناحیه زیاد شده سفیده دم آن دو ملک دست لوط و زن و دو
دخترش را گرفته از شهر بیرون نموده و سپردند که پشت سر خود نگاه نکنند زن لوط فرمان
نبرده رو را برگرداند فوراً بیکلی از نمک شد لوط و دو دخترش وقت طلوع آفتاب

به دنبالهٔ

به دهکدهٔ رسیدند و دردم بارانی از گوگرد و آتش بر شهر سدوم و عاموره بارید و آن دو شهر را خراب و سکنه را هلاک بساخت

خداوند برای امتحان ابراهیم روزی بدو فرمود پسر یگانهٔ خویش یعنی اسحق عزیز را برداری و بآن کوهی که تو نشان میدهم ببری و فرزند را برای من قربانی کنی ابراهیم بامداد دیگاه برخاسته آلاغ خود را پالان کرده با اسحق و دو نفر خادم بیرون رفت و برای قربانی سوختنی قدری چوب شکست و روانه شد بمکانی راکه خدا برای او معین کرده بود از دور دید و بخادمان خود گفت شما اینجا بمانید تا من و پسرم برای پرستش پروردگار روی کوه رویم پس از آن چوبها را روی پشت اسحق گذاشته و کارد و آتشی بدست گرفته اسحق با و گفت ای پدر این آتش و چوب بفرمائید ببینیم تبرهٔ قربانی کجاست ابراهیم جواب داد آنرا خدا تهیه خواهد نمود آنگاه روانه شدند و چون روی کوه رسیدند ابراهیم مذبحی برپا کرده چوبها را در آن مرتب گذاشت بعد پسر را بسته بالای چوب روی مذبح جا داد و کارد را برداشت که او را ذبح کند در آنوقت آواز فرشته آمد که گفت ابراهیم ابراهیم دست باین طفل دراز مکن من حالا دانستم که از خدا میترسی زیرا که از قربانی پسر یگانهٔ خود مضایقه نکردی ابراهیم سر بلند نموده قوچی دید که شاخهایش در بوته گیر کرده آنرا گرفت و بجای طفل خویش سر برید باز صدائی شنید که فرمود چون پسر یگانهات را از من دریغ نکردی برکاتی تو را شامل نایم و اعقاب تو مانند

ستاره های آسمان و رمل دریا خواهد شد

اسحق و ربقاه ساره مرد و ابراهیم پیش از مرگ خواست پسر خود را متأهل سازد بنابرین خادم خود الیزر را سوگند داد که برود و در ولایت خویش برای اسحق زنی پیدا کند چه نمیخواست از زنان قلمرو کنعان که در آن سکنی داشت کسی را برای فرزند بزنی اختیار نماید الیزر ده شتر با خود برداشته و هدایا بار آنها کرده به کلده رفت و راه قریهٔ ناحور را که برادرزادهٔ ابراهیم در آن ساکن بود پیش گرفت وقت شام بچاهی نزدیک شده شترها را خوابانید در آنوقت دخترها برای آب کشیدن سر چاه میآمدند الیزر دست بدعا برداشته گفت ایخداوند آقای من ابراهیم امروز آنچه را من میطلبم بمن نشان ده دخترهای جوان بر سر چاه میآیند چنان کن که آن دختری که بمن و شترهایم آب میدهد نامزد اسحق باشد درینوقت دختر جوان زیبائی کوزه بدوش بیرون آمد و او ربقاه دختر ناحور بود مشارالیها سر چشمه آمده کوزهٔ خود را پر کرده برگشت الیزر دوید سر راه ربقاه و باو گفت بگذار قدری از سبوی تو آب بخورم ربقاه گفت بخور آقای من و سبو را روی دست خویش پائین آورد چون الیزر نوشید و بس نمود دختر باو گفت اینک برای شترهای تو نیز آب میکشم پس سبو را در منهل (جای آشامیدن آب) ریخته برگشت و برای شترها آب کشید تا تمام سیراب شدند الیزر با تعجب به ربقاه نگاه

میکرد

میکرد اما هیچ نمیگفت وقتیکه آب خوردن شتران بآخر رسید الیزر یک حلقه انگشتری
و دو بازوبند طلا برداشته در انگشت رقباه کرده و بیازوی او بست و از و پرسید گفت تو
دختر کیستی آیا در خانهٔ پدرت جای شب بسر بردن هست رقباه در جواب گفت دختر
ناحور م و در منزل ما نیز جا داریم الیزر چون این بشنید سجده کرد و گفت حمد خدای آقایم
ابراهیم را که مرا بخانهٔ آقای من برد دختر جوان دوید مادرش را خبر کند برادرش لابان
که بازوبندها و انگشتری طلا را دیده بود آمد الیزر را پیدا نمود و او را بخانه آورد بار شتران
برداشت و علوفه پیش آنها ریخت و به الیزر آب داد که پاهای خود را بشوید و غذا نزد وی
حاضر کرد الیزر گفت من تا مطلب خود را نگویم چیزی نمیخورم آنگاه بداستان پرداخت
که از کجا آمده و چگونه زنی برای آقای جوان خویش میطلبد و تعیین او را بدعا
از خدا خواسته پدر و برادر رقباه در جواب گفتند اینکارها را خدا کرده و ما
در کار خدا حرفی نداریم رقباه را ببر تا چنانکه خدا فرموده زن پسر آقایت باشد
الیزر سجدهٔ شکر خدا نمود بعد آلات طلا و نقره و بعضی جامه ها به رقباه
داد و درخواست کرد که فردا برای بازگشت بسوی آقای خود مراجعت نماید برادر و پدر
رقباه خواستند ده روز دیگر او را نگاه دارند وی در جواب گفت حرکت مرا
پس نیندازید چه خداوند در این سفر مراد مرا داده و خوبست زودتر بروم آنها

گفتند

گفتند دختر را میخواهیم و می بینیم که او خود چه میگوید بعد از رقاه پرسیدند که میخواهی با این
مرد بروی او جواب داد میروم روانه شد و خواهر دایهٔ خویش را با خود برد روزی وقت
شام اسحق در صحرا بود دید چند نفر شتر آمدند و روی یکی دختری سوار است و او رقاه بود که
سرمست نمود و اسحق را دید از شتر فرود آمد و الیزر پرسید این مرد کیست او در جواب گفت
آقای من است رقاه روبند خود را برداشت و روی را بدان پوشید و الیزر تمام سرگذشت
را برای آقای جوان خویش نقل کرد اسحق رقاه را برداشته بخیمهٔ مادر برد و او را
تزویج نمود

یعقوب و عیص رقاه تا مدتی آبستن نشد آخر الامر اسحق دعا کرد و
زوجهٔ او دو پسر آورد اولی قرمز رنگ با بدنی پر مو و او را عیص (عیسو) خواندند و عیص
چون بزرگ شد شکارچی ماهری گشت عمر خود را در صحرا بصید میگذراند پسر دوم
را یعقوب نامیدند و او بعد از رشد مرد ملایمی بود و غالبا زیر خیمه سر میبرد اسحق
عیص را دوست داشت زیرا که برای او شکار میکرد و میآورد رقاه یعقوب را
برتری میداد

روزی یعقوب شوربای عدس می پخت عیص از شکار برگشته و خسته شده به برادر
گفت بهل که از این غذا بخورم چه بسیار گرسنه میباشم یعقوب در جواب گفت پس

حق ارشدیت خود را بمن بازین بها بفروش عیص باخود گفت اینک من از گرسنگی
میمیرم آنحق بچه کار من میآید باری حق ارشدیت خود را بیعقوب فروخت که برادر
باو شوربای عدس داد

اسحق پیر و تقریبا نابینا شد یکروز عیص را خواست و گفت من پیرم و روز مرگ خود را
نمیدانم تیر و کمان خود را بردار برو و شکاری برای من بیار و غذائی که من دوست دارم
تهیه کن تا من پیش از مردن تو را ببرکات فایز نمایم چون عیص بشکار رفت رفقاء گفته
اسحق را برای یعقوب حکایت کردند گفت از گله دو بزغاله خوب بیاور تا من برای پدرت
غذائی چنانکه دوست دارد ترتیب دهم و تو برای وی ببری و او قبل از مردن تو را دارای برکات
سازد یعقوب گفت بدن برادر من مو دارد و بدن من ندارد شاید پدرم بمن دست زند مرا
دروغگو فرض نماید و عوض برکت دادن لعنت کند مادر یعقوب گفت لعنت بمن راجع شود بعد
ازین گفته یعقوب اطاعت کرده غذا مهیا شد و رفقاء بهترین جامه های عیص را برداشته یعقوب
پوشانید و دست و گردنش و پوست بزغاله مستور نمود

یعقوب با غذا و نان نزد یک اسحق رفته گفت ای پدر من اسحق در جواب گفت بلی این
منم تو کیستی یعقوب گفت من عیص پسر ارشد تو میباشم آنچه بمن گفتی بکن کردم برخیز
بنشین و شکار مرا بخور اسحق گفت باین زودی چگونه شکار بدست آوردی یعقوب گفت

خداوند آزمایش من فرستاد اسحق گفت نزدیک آی تا من تو دست زنم و به بینم حقیقةً
پسر من عیص هستی یعقوب نزدیک شد و اسحق با و دست زد و از آنجا که دستهای یعقوب
پوشیده از پشم بود او را نشناخت و گفت صدا صدای یعقوب است اما دست دست
عیص میباشد پس غذا را طلبید خورد و به پسر گفت پیش آی تا تو را ببوسم چون پیش
آمد احساس کرد که لباسهای عیص است او را به عا برکت داد و گفت خداوند تو
از شبنم آسمان و روغن زمین و گندم و غیرها زیاد بدهد مردم مطیع تو باشند و امم تو سجده نمایند
بر برادرانت مسلط باشی پسر مادرت تو سجده کند

بعد از آنکه از کار گذشت یعقوب بیرون رفت و عیص از شکار برگشت با آن نخجیر غذائی
درست کرده نزد پدر رفت و درخواست برکت نمود اسحق خیلی متأثر شده گفت پس
که بود که برای من شکار آورد و من او را برکت دادم عیص ناله کرد و گفت ای پدر مرا هم
برکت ده اسحق گفت برادرت بحیله برکت تو را گرفت من او را صاحب اختیار
تو نمودم و تمام برادرانت را خادم او و برای تو چه میتوانم بکنم عیص متغیر شده گفت
یعقوب را میکشم ربقاه ترسید و پسر را بولایت برادر خود لابان فرستاد

یعقوب نزد لابان یعقوب رو براه نموده چون شب شد برای
خواب توقف نمود و سر خود را روی سنگی گذاشته خوابید و در خواب دید نردبانی

روی زمین است که سر آن بآسمان میخورد ملایک ازین نردبان پائین و بالا میروند خداوند
در بالاست و بیعقوب میگوید من خداوندم خدای ابراهیم خدای اسحق زمینی که تو روی آن
خوابیده بتو و اخلاف تو تعلق خواهد داشت اعقاب تو مثل غبار زمین زیاد خواهند شد من با تو
هستم هر جا بروی مواظب تو خواهم بود تورا باینولایت مراجعت میدهم یعقوب بیدار
شد و ترسیده گفت اینجا خانهٔ خدا و در آسمان است آنگاه بیادگار سنگی را که زیر
سر گذاشته بود در آنمحل نصب نمود وقتیکه بولایت لابان رسید جلو چاهی که سنگی
بزرگ در آنرا بسته و گله را برای آب دادن آنجا می آوردند ایستاد و از شبانان
پرسیده گفت آیا شما لابانرا میشناسید آنها دختر جوانی را که با گله میآمد باو نشان دادند
و گفتند این راحیل دختر لابان است یعقوب سنگی را که بر در چاه بود برداشت و بآن دختر
در آب دادن مواشی کمک نمود بعد باو گفت من پسر ربقاه هستم لابان اینسخن را شنیده شتافت
و او را در آغوش کشیده بخانهٔ خود برد

بعد از یکماه لابان بیعقوب گفت چون تو خویش من هستی آیا باید مفت بمن خدمت کنی
بگو به بینیم چقدر مزد میخواهی یعقوب گفت من هفت سال بتو خدمت میکنم که دختر کوچک
تورا بگیرم آن دختر راحیل بود یعقوب هفت سال خدمت کرد و آن بنظرش چند روز آمد
زیرا که راحیل را دوست میداشت بعد زن خود را خواست لابان برای یعقوب عروسی

نمود

نمود اما بجای دختر کوچک خویش دختر بزرگ را که لیاه باشد بداد یعقوب از انکار شکایت کرد لابان گفت در ولایت ما رسم نیست دختر کوچکتر را پیش از دختر بزرگتر شوهر دهند یعقوب راضی شد هفت سال دیگر بماند که راحیل را بزنی بگیرد چون آن مدت منقضی گردید شمارا لیها را تزویج کرد و در آن ولایت بماند و گله های بزرگ و دوازده پسر پیدا نمود و از آنجمله دو پسر از راحیل بود

مراجعت یعقوب پسرهای لابان بسبب رشک یعقوب پرداخته گفتند تو از مال پدر ما متموّل شده و از نجبت یعقوب مصمم شد بولد خود باز گردد پنهانی با خانواده و گله های خود راه افتاد و از نزدیک ولایتی که برادرش عیص در آن سکنی گرفته گذشت و پیکها نزد او فرستاد که برادر را از سرگذشت برادر باخبر نمایند و از عفو و گذشت بخواهند پیکها برگشته گفتند برادرت با چهار صد نفر بدین تو میآید یعقوب خیلی ترسید و گمان کرد عیص برای کشتن او میآید محض دفع شر دویست بز ماده و بیست بز نر و دویست میش و بیست قوچ و سی شتر ماده با بچه های آنها و چهل ماده گاو و ده گاو نر و بیست ماده الاغ و ده الاغ نر از دواب و مواشی خود جدا نمود و از آنها پنج گله تشکیل داد که بعیص پیشکش کنند و حکم کرد چوپانها جلو او روند و میان هر گله با گله دیگر فاصله قرار دهند و بهر یک از شبانان گفت وقتیکه عیص شما را می بیند و میپرسد کیستید و کجا میروید و گله از کیست

در جواب بگویید کلا از خادم تو یعقوب است و آنرا برای آقای خود عیص پیشکش فرستاده

خلاصه مطلب یعقوب این بود که بتقدیم و عرض بندگی خشم برادر را فرو نشاند

یعقوب خانواده خود را بطرف دیگر نهر فرستاد و خود تنها ماند و در دل شب با یکنفر ناشناخت

زورمند نزاع پیدا کرد و آن ناشناخت نتوانست او را از بین زند بران او زد و وی را لنگ نمود

چون روز شد آن شخص گفت مرا رها کن برویم زیرا که روز شده یعقوب گفت تا مرا برکت ندهی

نمیگذارم بروی شخص مذکور گفت اسمت چیست او در جواب گفت یعقوب آن شخص

گفت بعد ازین اسم تو یعقوب نخواهد بود بلکه نام تو اسرائیل است یعنی جنگی خدا و تو

یعقوب دانست که با فرستاده خدا جنگ کرده است

عیص با چهار صد نفر همراهان خود رسید یعقوب خانواده خود را گفت صف کشیدند

و چون با استقبال برادر رفت هفت جا زمین بوسید عیص متأثر شده بطرف او دوید

و برادر را در آغوش کشید و هر دو گریستند بعد عیص زنان و فرزندان یعقوب را

دید و گفت اینها کیانند یعقوب در جواب گفت کودکانی میباشند که خداوند بخادم

تو عطا فرموده خدمتگاران با اطفال خود پیش آمدند و در برابر عیص سجده کردند بعد لیاه

و طفلانش آمدند و آخر از همه راحیل و پسرانش بحضور عیص نایل گشتند عیص ابتدا

گله های تقدیمی یعقوب را قبول ننمود و گفت من مال فراوان دارم ای برادر تو آنچه را

داری برای خود نگاهدار. اما یعقوب اصرار و درخواست کرد و عیص نپذیرفت و دو برادر
از هم جدا شدند یعقوب نزد لابن رفت و لابن در سن صد و هشتاد سالگی درگذشت

فروختن برادران یوسف علیه السلام را

پسر بزرگ راحیل که یوسف علیه السلام
باشد محبوب پدر بود برادران یوسف باو حسد بردند اتفاقاً یوسف خوابی دید برای اخوان
حکایت نمود و بر کینهٔ ایشان افزود گفت در عالم رؤیا دیدم ما در صحرا مشغول دسته بستن گندم
میباشیم ناگاه دستهٔ من بلند شد و ایستاد و دسته‌های شما دور آن جمع شده سجده کردند برادران
گفتند آیا تعبیر این خواب آنست که تو بر ما سلطان خواهی شد روز دیگر برای ایشان نقل کرد که
خواب دیدم آفتاب و ماه و یازده ستاره پیش من سجده نمودند پدرش یعقوب بملامت یوسف
پرداخته گفت آیا باید من و مادرت و یازده برادرت بیاییم و تو سجده کنیم
روزی برادران یوسف در مسافت بعیده گله میچرانیدند یعقوب علیه السلام یوسف را فرستاد
که از آنها خبر بیاورد آنها چون او را دیدند میان گفتند اینست صاحب رؤیا او را میکشیم در
چاهی می اندازیم و میگوئیم درنده او را خورد آنوقت ببینیم خوابش چه میشود رعوبن
گفت خونش را نریزید فقط او را در چاه اندازید و او خیال داشت بعد از رفتن برادران
یوسف را نجات دهد
یوسف علیه السلام رسید برادران قبای او را کنده او را در چاه بی آبی انداختند و بعد بلند او را خوردند

نشستند

نشستند در همو قع کاروانیکه باشتر ها کندر و عطریات بمصر میرفت باین سرزمین رسید
یهود ا ببرادران گفت ازانیکه ما یوسف را هلاک نمائیم چه حاصل خوبست او را باین تجار
بفروشیم زیرا هرچه باشد برادر و گوشت بدن ماست برادران حرف یهودا را پسندیده
یوسف را از چاه بیرون آوردند و به بیست قطعه پول فروختند و بزی را کشته قبای یوسف را
بخون بز آغشته برای یعقوب فرستادند و پیام دادند که ما این جامهٔ خون آلود را در صحرا
پیدا کردیم یعقوب قبا را شناخته گفت این جامهٔ پسر من است درنده او را خورده است
پس جامه های خویش را دریدند و شبانهٔ عزا بپاسی بکربست و بهیچ تسلیت گوش نداده
میگفت آنقدر گریه میکنم تا بمیرم و بمنزل مردگان پیش پسرم روم (اغلب نیمطالب
برخلاف عقیدهٔ ماست اینها را نقل قول مینمائیم)

یوسف در مصر تجار یوسف علیه السلام را بمصر برده به پوطیفر خواجه
سرای فرعون فروختند و او بیوسف محبت پیدا کرده او را زوجه پوطیفر باو تهمت زده وی را
بزندان پادشاه انداخت نجاز فرعون و ساقی او نیز درهمان زندان حبس شدند و شبی
آن هردو خوابی دیدند و فردا غمگین بودند زیرا هیچکس را نیافتند که خواب آنها را تعبیر کند اما حضرت
یوسف متعهد شد که اینکار را بسازد
ساقی خواب دیده بود که تاکی که سه شاخه از آن بیرون آمد و بعد گل و پس از آن انگور

شاخه ها

شاخه ها نمودار گشته و او آنرا در جام فرعون فشرده و جام را بپادشاه داد یوسف فرمود
سه شاخه مو عبارت است از سه روز یعنی سه روز دیگر تو جام را بلند بدست فرعون خواهی داد
در اینصورت مرا فراموش مکن و چون باز طرف التفات شدی از من پیش فرعون خبری
بگو و مرا از اینجا بیرون آر

خبازخواب دید بود سه سبد پر از نان سفید روی سر دارد و بلندترین سبدها پر از خمیر مایه شد
و مرغان میآیند و از آن میخورند یوسف گفت سه سبد سه روز است سه روز دیگر فرعون
سر تو را میبرد و جسد تو را می آویزد و مرغها آنرا میخورند چنین گوئی یوسف راست شد خبازرا
کشته و ساقی دوباره سر کار خود رفت اما یوسف را فراموش نمود

دو سال بعد فرعون خواب دید هفت گاو ماده فربه قشنگ از نیل بیرون آمدند کنار آب چرند
بعد هفت گاو ماده دیگر لاغر و زشت باز از آب بیرون آمدند گاوهای فربه را خوردند فرعون
بیدار شد و بار دیگر خواب رفته در عالم رؤیا دید هفت خوشه گندم قشنگ و پر دانه روی
یک ساقه رست بعد هفت خوشه باریک و باد زده پهلوی آنها نمو کرد و خوشه های
پر دانه را بلعید

بامداد فرعون معبرین را طلبید و تعبیر خواب خود را از آنها خواست اما هیچکس از عهده برنیامد
و ندانست آنوقت یوسف بیاد ساقی آمده از و بفرعون سخن گفت و فرعون یوسف را احضار

نمود

نمود و خوابهای خود را بیان کرد یوسف گفت تعبیر این دو خواب یکی است و خداوند بفرعون مشیت خود را اعلام میکند هفت گاو فربه و هفت خوشهٔ پر دانه هفت سال فراوانی است و هفت گاو لاغر و هفت خوشهٔ خالی هفت سال قحطی میباشد در مصر هفت سال فراوانی میشود بعد هفت سال بیحاصلی مملکت را فقیر مینماید نظر باین احتیاج پادشاه وزیری دانا اختیار کند و مأمورین بفرستد که خمس محصولات مصر را در سالهای وسعت بگیرند و برای سنین تنگی گندم ذخیره کنند

فرعون بیوسف گفت چون خدا تو را دانا بتمام این چیزها نموده هیچکس مدانش تو نیست من تو را رئیس سرای خود مینمایم و تمام رعایای من فرمان تو را خواهند برد آنگاه انگشتری خود را بیرون آورده در انگشت یوسف کرد و لباس فاخر با نخضرت پوشانید و گردن بندی طلا بگردن وی بست یوسف صدر اعظم شد و گندم زیاد ذخیره نمود

شناختن یوسف برادران خود را

بعد از هفت سال فراوانی نوبت هفت سال خشکی و تنگی رسید یوسف در انبارها را باز نمود و دست بفروش گندم زد چون در همه جا قحطی شدت در گرفته از هر طرف بمصر میآمدند و گندم میخریدند و از آنجا که یعقوب نیز گرفتار تنگ دستی شده بپسرهای خود حکم کرد بروند از مصر گندم بیاورند همه رفتند مگر بنیامین که از تمام برادران کوچکتر بود و یعقوب از ترس آسیب نگذاشت روانه شود پسران

یعقوب نزد یوسف رفته اما برادر را نشناختند و باو سجده کرده درخواست فروش گندم
نمودند یوسف آنها را شناخته اما بروی خود نیاورد و چنین وانمود کرد که ایشان را جاسوس
فرض نموده آنها خواستند خویش را بری الذمه نمایند گفتند ما دوازده برادریم پدر ما مردی
کنعانی است برادر کوچکتر از همه نزد پدر مانده و برادر دیگر مرده یوسف در جواب فرمود
من شما گفتم جاسوس هستید اما شما را امتحان میکنم از اینجا نباید بیرون روید تا برادر کوچک
شما نیز بیاید یکی از برادران برود و او را بیاورد و باقی اینجا محبوس باشند آنگاه سه روز آنها را
حبس کرد بعد گندمها بایشان داده جمله را رها نمود مگر شمعون را که نگاهداشت و پیش چشم برادران
ویرا زنجیر کرد و پنهانی پولی را که در بهای گندم داده بودند در جوالهای ایشان گذاشت
برادران یوسف نزد پدر آمده واقعه را حکایت کردند یعقوب بآنها گفت شما مرا از دیدار
فرزندانم محروم میکنید یوسف که مفقود شد شمعون که ما بود شد حالا میخواهید بنیامین
را هم ببرید رئوبن بپدر گفت بنیامین را بمن بسپار اگر او را باز نیاوردم دو پسر مرا بکش
یعقوب قبول نفرمود لکن قحطی باز باقی بود و گندم خانواده تمام شد یعقوب خواست
پسران را برای تحصیل آن مجدداً بمصر فرستد در نیوقت اذن بردن بنیامین را حاصل
نمودند

وقتیکه برادران بمصر رسیدند و یوسف ایشان را دید فرمود غذای وافری آماده کردند

واخوانرا بخانهٔ خود برد آنها ترسیدند چه پولی در جوالهای خود یافته بودند و گمان میکردند
ایشانرا بدزدی آن پول متهم نموده اند چون یوسف بمجلس آمد جا و سجده کردند او احوال
پدر پیر را پرسید بعد بنیامین را دیده گفت برادر کوچک شما اینست ای پسر من خدا
تورا رحمت کند یوسف ع در گفتن اینکلمات چنان متأثر شده بود که باطاق دیگر
رفته قدری در آنجا گریست و چشمهای خود را شسته پاک کرده برگشت و بر سر سفره
رفتند یوسف جدا غذا میخورد و برادران باهم و بنیامین را هم واره پنج برابر دیگران
خوراک میدادند

روز دیگر الاغهای ایشانرا گندم بار کرده روانه نمود اما جام نقرهٔ خویش را در جوال
بنیامین پنهان کرد آنگاه ناظر خود را عقب سر آنها فرستاده ایشانرا متوقف ساخته
ناظر گفت شما جام آقای مرا دزدیده اید آنها منکر شده گفتند اگر کسی از ما اینکار کرده
باشد او را بکشید و سایرین را هم بردهٔ گیرید (یعنی غلام کنید) ناظر قبول نموده ایشان
جوالهارا گشودند و جام را در جوال بنیامین یافتند و آنها را بخانهٔ یوسف ع باز آوردند
بمحض اینکه برادران یوسف را دیدند سجده کردند و خود را غلام وی خواندند یوسف فرمود
انکه جام نزد او بوده غلام من است باقی آسوده بخدمت پدر مراجعت نمایند در اینوقت
رغوبن پیش آمده وعدهٔ راکه درباب باز آوردن بنیامین بپدر داده بود برای

یوسف نقل نموده و گفت، روح این طفل بروح پدر من بسته اگر بابای او مراجعت کنیم پدر را خواهد
مرد اذن بده من بجای او غلام تو باشم و او با برادران برود یوسف دیگر نتوانست خود
داری کند گفت اشخاص متفرقه بروند و مجلس را خلوت کنند چون رفتند یوسف
یوسف با برادران تنها ماند بحال گریه گفت ای برادران من یوسفم آیا پدرم هنوز
زنده است برادران سکوت کردند یوسف ایشانرا نزدیک خوانده در ثانی گفت من
یوسفم آن برادریکه شما فروختید دیگر غم نخورید چه خداوند مرا برای نجات شما از پیش
بانجا فرستاده دو سال میباشد که در ولایت قحطی است پنجسال دیگر هم زمین حاصلی نخواهد
داد شما مراجعت کنید و بخدمت پدرم رویده بگوئید پسرت یوسف گفت خدا مرا آقای تمام
مصریها نموده بیائید نزد من در ولایت گوشن تو و پسرهایت و پسران پسرهایت با من
زندگانی خواهید کرد بعد بنیامین را در آغوش کشیده هر دو گریستند پسرهای حضرت
یعقوب با عراده ها و آذوقه و جامه ها نزد پدر خود راجعت کردند یعقوب ابتدا حرف آنها را
در بارهٔ بنیامین باور نکرد اما چون عراده ها را دید گفت این علامت کافی است پسرم
یوسف هنوز زنده است میروم و قبل از مردن بار دیگر او را می بینم
یعقوب علیه السلام با تمام خانوادهٔ خود رو براه نهاد و چون بمصر رسید یوسف را دید
باستقبال او آمده بسر گفت حالا که روی تو را دیدم میتوانم آسوده بمیرم یوسف

پدر خود را نزد فرعون معرفی کرد و فرعون اذن داد که یعقوب در ولایت گوشن در مشرق دلتا اقامت گزینند خلاصه خانوادهٔ اسرائیل بوضعی که گفته شد بمصر نقل مکان نمود و بعد از چند قرن عدد خانواده بآنجا رسید که ملتی شدند (رجوع بنقشهٔ مصر نمائید)

خلاصهٔ فصل اوّل

شیوخ عبرانی

شیوخ در عهد دولت قدیم کلده دسته ها از شبانان بودند که هر یک بریاست شیخی در صحرای بین فرات و سوریه گردش مینمودند زندگانی بسیار ساده داشتند زیر خیمه منزل میکردند لبنیات و گوشت میخوردند و پشم گوسفندهای خود را جامه نموده میپوشیدند

ابراهیم یکی از آن شیوخ که ابراهیم نام داشت (و ما او را پیغمبر میدانیم) در ولایت کنعان در فلسطین منزل کرد و برادرزادهٔ او لوط (که نیز از پیغمبران است) در کنار دریاچه معروف ببحرالمیت قرار گرفت

حضرت ابراهیم از هاجر پسری بهمرسانید موسوم به اسمعیل (که از پیمبران است) و او پدر قوم عرب شد و از زن دیگر خود ساره پسر دیگر که اسحق نام داشته

(واز انبیا بوده)

اسحق و ربقاه اسحق دختر عم خود ربقاه را تزویج کرد

یعقوب و عیص اسحق دو پسر داشت عیص و یعقوب یعقوب (از انبیا)

برکتی را که برای برادر بزرگتر او معین شده بود از پدر حاصل نمود

یعقوب نزد لابان یعقوب چهارده سال نزد عم خود لابان

خدمت کرد و دختر های او لیاه و راحیل را بزنی گرفت و دوازده پسر از آن دو زن

پیدا نمود

مراجعت یعقوب یعقوب برگشته نزد پدر آمد و موسوم به اسرائیل شد

فروختن برادران یوسف را پسر بزرگتر راحیل که یوسف

باشد محبوب پدر بود برادران بر و حسد ورزیده وی را بتجار فروختند و آنها او را

بمصر بردند

یوسف در مصر یوسف آن قحطی را که مصر در پیش داشت پیش گوئی کرد

و صدر اعظم فرعون شد

شناختن یوسف برادران خود را هنگام قحطی برادران یوسف

بجهة خرید گندم بمصر آمدند یوسف عاقبت خود را بایشان شناسانید بعد تمام خانواده

یعقوب اسرائیل را مصر برده در ولایت گوشن در شرق دلتا سکنی داد

(برای تسوات رجوع بفهرست تسوات شود)

فصل دویم

بنی اسرائیل در مصر

حضرت موسی ع اولاد اسرائیل (یعقوب) در مصر روبزیادتی گذاشتند تا آنکه که پادشاه مصر را خیال گرفت و مشوش شده گفت این قوم حالا در شماره از ما پیش افتاده باید جلو این کثرت را گرفت و گذاشت در جمعیت بر ما بچربند و باین قصد مورها فرستاده که آنها را برای ساختن بلاد بخشت زدن و ادارند تا از شدت کار درمانده شوند و اینقدر فرزند از آنها بوجود نیاید با اینحال بنی اسرائیل باز زیاد میشدند آنوقت پادشاه حکم کرد هر چه پسر از اینقوم بعمل میآید برود نیل بیندازند در آن ایام زنی اسرائیلی پسری آورده سه ماه او را پنهان داشت لکن دید بعد ها نمیتواند او را مخفی نگهداری کند ناچار سبدی از نی بدست آورده آنرا زفت اندود نموده طفل را در سبد جا داده در نیستان کنار نیل گذاشته خواهر طفل را گفت در آن حوالی بماند و ببیند چه واقع میشود دختر فرعون با همدمان خود آمد که در کنار نهر گشت و شوکند

سبد را در نیستان دید آنرا پیش طلبید پسر کوچکی در آن یافت که مشغول گریه است براو رقت کرد خواهر طفل که مواظب حال بود نزدیک شده بدختر فرعون گفت میخواهی بروم از میان زنان اسرائیلی دایه بیاورم که تو او را نگاهداری این طفل فرمان دهی شاهزاده خانم قبول فرمود خواهر طفل آمد و مادر او را نزد دختر فرعون برد و او آنرا دایه پسر قرار داد و طفل را موسی نامید یعنی نجات یافته از آب و حاصل آنکه موسی با شیر مادر خود در خانه فرعون بزرگ شد

چون حضرت موسی بسن رشد رسید دانست از چه قوم است روزی دید شخصی مصری میکفیر اسرائیلی را میزند بتعدی حمله کرده او را کشت و نعش او را در شن پنهان نمود فرعون از واقعه آگاه شده موسی ترسید و گریخت و بپای کوه سینا رفته در آنجا دختر کاهنی را اهل مدین را بزنی گرفت و آن کاهن یثرو نام داشت (شعیب پیغمبر که در توریه یاسم یثرو نامیده شده) روزی موسی علیه السلام گله پدر زن خود را بالای کوه حوریب از جبال سینا میبرد که بچراند فرشته از فرشتگان خدا از میان شعله بوته باو ظاهر شد بوته تمام مشتعل بود معذلک نمیسوخت صدائی از بوته بیرون آمده فریاد کرد موسی موسی حضرت موسی گفت بلی این منم صدا جواب داده گفت باینجا نزدیک نشو و کفشهای خود را بیرون آر زیرا مکانی که تو در آن هستی ارض مقدسی است نیز گفت من خدای آبای

و بستم خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب مصیبت قوم خود را که در مصر میباشند دیدم و
فریاد و صدای ناله آنها را شنیدم و فرود آمدم که ایشان را از چنگ مصریها نجات دهم
و بملکت خوب بزرگی برم که آنجا شیر و عسل جاری است برو نزد فرعون و قوم من و اطفال
اسرائیل را از مصر بیرون بر موسی ع جواب داد من کیستم که این کارها را بکنم اگر فرزندان
اسرائیل اسم خدائی که مرا فرستاده بپرسند چه بگویم جواب آمد بگو آن کسی که هست
(یعنی واجب الوجود) مرا بطرف شما فرستاده موسی ع گفت آنها باور نخواهند کرد و
خواهند گفت خدا تو ظاهر نشده ندا آمد عصائی که بدست داری بزمین انداز موسی ع
آنرا انداخت ماری شد موسی ع گریخت خداوند گفت دست دراز کن و دم مار را بگیر
موسی ع اطاعت کرد و مار در دست او دوباره عصا شد بعد خداوند فرمود دستت را
در بغل بر برد و چون بیرون آورد دید سفید شده خداوند امر نمود که دوباره در بغل ببرد
و برنگ طبیعی بازگشت موسی ع با این معجزات بمأموریت خویش را بقوم
مدلل نماید

موسی ع با برادر خود هارون بمصر رفت و آنچه شنیده بود با طفال اسرائیل اعلام نمود
بعد هر دو بحضور فرعون شتافتند و رهائی بنی اسرائیل را از فرعون خواستند فرعون
ابا کرد موسی ع برای اینکه او را راضی کند ابتدا عصا را مار ساخت بعد گفت ده معجزه

در مصر ظاهر خواهد شد فرعون باز از مضایقه دست نکشید آنوقت آیات ده گانه در مصر
بنای ظهور را گذاشت اول آبهای نیل خون شد دویم زمین از غوک پر گشت سیم از ها
از پشه های زهردار پدیدار گردید چهارم شپش وجود یافت پنجم تمام مواشی بمرض مبتلا گشتند
ششم بدن تمام مردم زخم شد هفتم رعد و برق و تگرگ آمد هشتم ابرها از بلخ پیدا گشته همه
چیز را بلعیدند نهم ظلمتهای غلیظ دست داد دهم تمام مولودین اول انسان و حیوان
تلف شدند

در شبی که اول زادگان مردند موسی ع تمام بنی اسرائیل حکم کرده بود هر یک بره بکشند
و طرفین در منزل خود را با خون آن رنگ کنند و گوشت بره را کباب کرده شبانه
با علفهای تلخ و نان فطیر بخورند و گفته که اگر چیزی از بره بماند آنرا بسوزانند و در وقت خوردن
بره کمربندی بکمر و کفشی بپا و عصائی بدست داشته باشند خلاصه حضرت موسی بنی
اسرائیل فرموده بود خون علامت شماست هر خانه که این علامت را داشته باشد
قبلا بردن اول زاده نشود این کار مبدا عید فصح شد و بنی اسرائیل بعد ها هر سال همان
روز آنرا بهمین طریق گرفتند

خروج بنی اسرائیل از مصر

چون فرزند اول فرعون هلاک شد ناچار
راضی گشت و تن در داد که بنی اسرائیل را رها کند حضرت موسی ع پیش رو قوم گشته

ایشانرا بطرف صحرای جنوب برد خداوند آنها را راهنمائی میکرد روز شکلی از ابر
و شب ستونی از آتش جلو قوم میرفت و بنی اسرائیل را هدایت مینمود باینوضع آمدند
تا بکنار دریای احمر رسیدند و در آنجا اردو زدند (رجوع بنقشه مصر نمائید) اما فرعون
از رها کردن بنی اسرائیل پشیمان شد و با جمعی سوار و عراده های جنگی بتعاقب ایشان
پرداخت و خود را باردوی مهاجرین رسانید بنی اسرائیل چون وصول دشمن را دیدند خیلی ترسیدند
و موسی ع را ملامت کردند که آنها را برای هلاکت بصحرا کشانیده موسی گفت ترسید و نبینید
خداوند چطور شما را نجات میدهد چه این مصریها را که امروز می بینید بعد ها هرگز نخواهید دید
پس عصای خود را بطرف دریا دراز نمود آبها بتندباد شرقی از هم جدا شدند بنی اسرائیل
از میان دو دیوار آبی در روی خشکی گذشتند مصریها نیز از عقب آنها داخل شدند موسی ع
دستها را دراز کرد و آبها باز بهم پیوست و عراده ها و سوارانرا زیر آب مدفون ساخت و یکنفر از
ایشان از آن ورطه جان بدر نبرد

بنی اسرائیل چون نجات یافتند شکر خداوند را بجای آوردند و این سرود را خواندند (بخداوند
سرود میسرایم زیرا که جلالی عظیم نشان داده اسب و سوارانرا بدریا انداخته خداوند قوت
من و ممدوح من است اوست که مرا نجات داده ای خداوند دستت قوت خود را
نشان داد ای خداوند دستت دشمن را منهدم کرد بنسیم تو آبها را جمع کرد و مثل دیواری

بلند شدند

بلند شدند دشمن میگفت بنی اسرائیل را دنبال میکنم با ایشان میرسم شمشیر میکشم دست من ایشانرا
هلاک میکند تو نفخه خود را دمیدی دریا آنها را پوشانید مثل سرب در قعر آبها فرو رفتند
ای خداوند کیست در میان خداوندان مثل تو کیست مانند تو در قدوسی و جلال لایق حمد و ستایش
معجزات) مریم خواهر هارون دفی بدست گرفته تمام زنها با رقص و پیروی کردند
داود به بنی اسرائیل میگفت خدا را بخوانید زیرا که جلال خود را ظاهر ساخت و مرکب
و راکب را بدریا انداخت

بنی اسرائیل در کوه سینا

بنی اسرائیل از میان صحرا بطرف ولایت
سینا رفتند سفر آنها سه ماه طول کشید و غالبا گرسنگی و تشنگی میکشیدند لکن معجزات
بفریاد آنها میرسید

روزی بری از بلد چین (سلوی) پدید آمد و بنی اسرائیل از قوت خود قرار دادند
یک صبح دیدند ملها بجای شبنم مستور در دانه های ریزه میباشد موسی با ایشان فرمود اینکه
خداوند برای شما فرستاده است هر کس بقدر یکنفر از آن بردارد این من سفید
و بطعم قرص عسل بود بنی اسرائیل مدت چهل سال که در صحرا بودند با این قوت
سر نمودند

روز دیگر قوم از تشنگی شکایت کردند موسی عصای خود را بسنگی زد چشمه آبی از آن

من چیزی بود از جنس گز و انگبین

بیرون آمد ماه سیم بنی اسرائیل مقابل کوه سینا اردو زدند موسیٰ در بالای کوه رفته
صدائی شنید که میفرمود به بنی اسرائیل بگو (دیدید که در مصر چه کردم و چگونه شما را بر روی
بال عقاب پیش خود آوردم حال اگر مرا اطاعت کنید و ملاحظهٔ عهد مرا نمائید قوم من
خواهید بود زیرا که تمام زمین از من است و شما برای من قومی مقدس خواهید بود)
حضرت موسی برد م حکم کرد مهیا شوید و گفت اگر پا روی کوه گذارید هلاک
خواهید شد

روز سیم وقت صبح ابری غلیظ و سیاه کوه را پوشانید برق جست و صدای رعد
شنیده شد و هوا را صوت شیپور متلاطم ساخت تمام اهالی اردو وحشت کردند موسیٰ
بنی اسرائیل را حرکت داده بپای طور سینا برد و در آنوقت کوه را فرا گرفته و
در حالت لرزه بود بعد از قلهٔ طور صدائی آمد که موسی را می طلبید موسیٰ بالا
رفت و احکامی دریافت نمود که خداوند قوم خود را بآن امر میفرمود و مضمون
احکام اینست

احکام عشرهٔ

منم سرمدی منم خداوند تو من آنخدائی هستم که تو را از مصر از سرای بندگی بیرون آوردم
تو نباید با وجود من خدای دیگر داشته باشی

تو نباید هیکل تراشی همچنین اشکال چیزهائی که بالا و در آسمان است نیز در پائین و در زمین است یا پائین تر از زمین و در آبست باید صور این اشیا را نسازی و پیش آنها سجده نکنی و پرستش آنها نپردازی زیرا که من خدای سرمدی میباشم پروردگار تو خدای غیور که پسر را بر گناه پدران و بغض آشیان با ذات الهی میگیرم تا سه و چهار پشت و رحم میکنم تا پشت هزارم بر آنها که مرا دوست میدارند و اطاعت احکام من مینمایند

اسم خدای سرمدی را عبث و بیهوده مبر زیرا او از کسی که نام خدای سرمدی را بی ادب ببرد نمیگذرد و چنین کسی را بی عقاب نمیگذارد

بخاطر داشته باش روز استراحت را برای اینکه آنرا تقدیس نمائی شش روز بشاغل زندگانی میپردازی و تمام کار خود را انجام میدهی روز هفتم روز راحت خدای سرمدی تست آنروز هیچ کار نمیکنی نه تو نه پسرت نه خادمت نه خادمه ات نه مال نه مواشیت نه غریبانی که در محوطه تو هستند زیرا که خداوند در شش روز آسمانها و زمین و دریا و تمام ما فیها را خلق کرد و روز هفتم راحت نمود و بانجهت خداوند روز راحت را برکت داده و آنرا تقدیس فرموده است

پدر و مادرت را احترام کن تا در ولایتی که خداوند سرمدی تو تبو عطا کرده عمرت

طولانی شود

دزدی مکن

شهادت دروغ دربارهٔ همسایهٔ خود مده

طمع نخانهٔ همسایهٔ خود یا خادم و خادمهٔ او یا گاو و الاغ و چیزهای دیگر که متعلق بوی باشد منما

این بود احکام عشره که خداوند برای دستور العمل بقوم اسرائیل داد

گوسالهٔ زر

موسی علیه السلام مدتی در کوه سینا ماند بنی اسرائیل از طول انتظار خسته شدند و ببرادر موسی که هارون نام داشت گفتند خدائی برای ما بساز که در جلو ما راه رود هارون حلقه های زرین که در گوش زنان و دختران بود خواسته آنها را گداخت و گوسالهٔ از طلا ساخت بعد مذبحی بنا نمود و گفت فردا عید است فردا صبح زود بنی اسرائیل برخاستند و قربانیها روی مذبح سوزاندند و گوسالهٔ زرین را پرستیدند و بشادی در آن رقصیدند آنروز موسی از کوه فرود آمد و دو لوح سنگی که خداوند باو داده در دست داشت در آنحال فریادهای قوم را در اردو شنید خادم موسی باو گفت در اردو فریاد جنگ است موسی فرمود این فریاد که میشنوی صدای غالب و مغلوب نیست آواز مردم است که تغنی

بعقیدهٔ ما سازندهٔ گوسالهٔ سامری است

بنماید آخرالامر نزدیک شده گوساله زرین و مردم را که دور او میرقصیدند دید و
غضبناک شده لوحهای سنگی را پای کوه بر زمین زده شکست و گوساله طلا را برداشته
در آتش گذاشت و آنرا غبار نموده گرد را در آب ریخت و بنی اسرائیل را مجبور کرد که
آن آب را بخورند بعد خود بدروازه و مدخل اردو آمده بیانگ بلند گفت آنهائیکه خود را
برای خدا میدانند نزد من آیند چون عدهٔ کثیری جمع شدند فرمود آنچه میگویم امر
خداست هر تن از شما شمشیر خویش را بردارید و در اردو گردش کنید و اشخاصی را
که بت پرستیدند بکشید آنروز سه هزار نفر از بنی اسرائیل مقتول شدند روز بعد
موسی ع قوم را طلبیده گفت گناه بزرگی مرتکب شدید من بحضور خداوند میروم که برای
شما طلب عفو نمایم

بنی اسرائیل در صحرا اولاد اسرائیل از ولایت سینا بیرون آمدند
و بطرف شمال رفتند حضرت موسی آنها را بجانب ناحیه برد که سابقاً حضرت
یعقوب در آن سکنی داشت خداوند وعده داده بود که آن اراضی را بایشان بخشد
باینواسطه آن سرزمین را ارض موعود نامیدند

موسی جاسوسها بارض موعود فرستاده آنها رفتند و برگشتند و انار و انجیر آوردند
و خوشهٔ انگوری چنان درشت که میبایست دو نفر آنرا با چوبی حمل نمایند جاسوسان

میوه ها را بجماعت نشان دادند و آنچه دیده بودند حکایت نموده گفتند ارض موعود ولایتی است که شیر و عسل در آن جاری میباشد اما قومی که آنجا ساکن اند قدرتی عظیم دارند شهرهای آنها بسیار بزرگ و دارای حصارات آهالی آن خاک قوی تر از ما و زیاد بلند قامت میباشند ما در پیش آنها مانند ملخ بنظر می آمدیم

بنی اسرائیل ترسیدند و گفتند بهتر آنکه بمصر برگردیم لکن باز در صحرا اردو زدند و با قبایل اطراف جنگ کردند و غالبا موسی را ملامت مینمودند که آنها را از مصر بیرون آورده و میگفتند ما آن ماهیها و خیار و خربزه و پیاز و تره را که میخوردیم بخاطر داریم و حالا غیر از من و سلوی بهیچ چیز نمیرسد موسی بآنها گفت خداوند برای جزای این ناسپاسی شما را آنقدر در صحرا نگاه میدارد که تمام این نسل هلاک شود پس ایشان چهل سال در آن وادی ماندند و وقایع کثیره برای ایشان واقع شد

یکی از روزها که بحضرت موسی گله میکردند هزاران مار سوزنده از رمل بیرون آمده خزندگان آنها را گزیدند و بسیاری از گزیدن مار مردند آنوقت قوم موسی گفتند ما گناه کردیم که بر خلاف خداوند و تو سخن راندیم حالا تو دعا کن که این مارها را خدا از ما دور کند موسی دعا کرد بعد بحکم خداوند ماری از برنج ساخت و آنرا روی چوبی قرار داد هر کس را که گزیده بود همینکه بمار برنجی نظر مینمود شفا می یافت

بعد از چهل سال بنی اسرائیل بارض موعود نزدیک شدند لکن آنطرف نهر اردن آنگاه موسی بنی اسرائیل را شمارده نموده بعد روی کوهی (کوه نبو) رفت و از دور فلسطین را دید و خداوند باو فرمود اینست زمینی که وعده دادم آنرا بابراهیم و اسحق و یعقوب بدهم تو نشان دادم اما تو داخل آن نخواهی شد همانجا موسی در سن صد و بیست سالگی ارتحال نمود و هیچکس ندانست در کجا مدفون شد

خلاصه فصل دویم

بنی اسرائیل در مصر

موسی ع بنی اسرائیل در مصر زیاد شدند پادشاه مصر از این اتفاق ترسید و آنها را معذب داشت تا پسر یکی از زنان بنی اسرائیل را دختر فرعون نگاهداری کرد و او بعد از آنکه بسن رشد رفت بمصر بازگشت و فرعون را مجبور نمود که متعرض بنی اسرائیل نشود و بگذارد آنها از مصر بیرون روند

خروج بنی اسرائیل از مصر بنی اسرائیل براهنمائی موسی بطرف بحر احمر رفتند فرعون ایشانرا تعاقب میکرده آنها از چنگ وی بعبور از دریا نجات یافتند

بنی اسرائیل در کوه سینا اولاد اسرائیل بعد از سه ماه حرکت در صحرا بپای کوه سینا رسیدند

احکام عشره آنجا موسی احکام عشره را که خداوند برای قوم خود مقرر فرموده دریافت نمود

گوساله زرین بنی اسرائیل در غیاب موسی گوساله از طلا ساختند و آنرا پرستیدند موسی آن بت را نهدم نمود و کسانی که آنرا پرستیده بودند بکشت

بنی اسرائیل در صحرا موسی بنی اسرائیل را بطرف کنعان یعنی ارض موعود برد اما آن قوم بکیفر سرکشیها مجبور شدند چهل سال در صحرا بمانند حضرت موسی قبل از ورود بارض موعود وفات نمود

(برای سنوات رجوع بفهرست سنواتی شود)

فصل سیم

بنی اسرائیل در ارض موعود

وصف فلسطین در کنار ساحل مستقیمی که بین آسیای صغیر و مصر از شمال بجنوب امتداد یافته ولایتی است کوهستانی در کنار دریا ممتد تا صحرای سین

زاری که در مغرب فرات واقع شده قسمت شمالی این ناحیه که مابین دو سلسله جبال مرتفع لبنان و کوه شرقی میباشد سوریه نام دارد (مقصود از کوه شرقی آنست که بزبان فرانسه آنرا آنتی لیبان گویند) قسمت جنوبی که ارتفاع جبال آن کمتر میباشد موسوم به فلسطین گشته (رجوع به نقشهٔ فلسطین شود)

چون از جانب دریا وارد آنسرزمین شوند بعد از آنکه از جلگهٔ تنگی عبور نمودند بواسطهٔ ارتفاعهای بدکه نشیبهای سخت دارد داخل کوهستان میگردند و آن قطعه پر از تپه های خاکستری رنگ میباشد و قلهٔ های آن تپه ها مدور و دامنه ها سراشیب و فقط بعضی درختهای کوچک در آنجا روئیده است و درین کوهها غارهای طبیعی بسیار هست و سکنهٔ اموات خود را در آن دفن مینمایند.

بالای تپه ها دهات و شهرها ساخته شده و آن عبارتست از خانه های چند که بام آنها مسطح باشد ولی پنجره و آن جمله شبیه است به مکعبات از سنگ سفید

دره های تنگ پر از سنگ نیز در آن صفحه بسیار است و آن دره ها مجرای سیل میباشد یعنی بعد از بارانهای شدید سیل در آنها با بهمهٔ زیاد جاری میشود و تخته سنگهای عظیم را میبرد ولی باقی ایام سال آب در آنجا بسیار کم است

جبال طرف مشرق یکمرتبه منتهی میشود بقسمی دیوار و در پائین آن دره عمیق از دون مجرا است

از اینطرف نهرها بطور آبشارهای سریع سرازیر شده پائین میآیند و بزرگترین آنها نهر سندرن است که از پای کوه بیت المقدس میگذرد

در میان اینولایات تپه های آهکی چند امتداد بهم رسانیده که تا دریا پیش میرود و آن را کارمل یعنی باغ میخواندند بلندترین قلهٔ آن تپه ها بیش از پانصد و پنجاه متر ارتفاع ندارد اما چون بدون واسطه و حایل مشرف بدریا باشد کوه بلندی بنظر آید و در دامنهٔ آن دسته های اشجار بزرگ روئیده و نزدیک چشمه های آن چمنی گل دار زمین را پوشانیده کارمل کوه الیاس پیغمبر بوده

در پای کارمل جلگهٔ اسدرائلن که بزرگترین و حاصلخیزترین دشت فلسطین میباشد منبسط گشته و آن مرکب از خاک سیاهی است مخلوط بخاکستر آتش فشانی و نهر بزرگ کیزن از آن عبور میکند و تا دریا امتداد مییابد و فلسطین را دو قسمت میکند

ناحیه که آنطرف بسمت شمال است جلیل نام دارد جبال آن بلندتر و چشمه ها زیادتر و مراتع خرم تر و انجیر و انار و گردو و سیب در آنجا فراوان است در طرف جنوب نزدیک جلگه کوه طابور واقع شده و آن ده متر مرتفع تر از کارمل میباشد یعنی پانصد و شصت متر ارتفاع دارد لکن ارتفاع آن بنظر کمتر میآید زیرا که بلا واسطه مشرف بر جلگه نیست دامنه های کوه طابور بیحاصل و درخت است و در قلهٔ آن امروز سه کلیسا و سه صومعهٔ مسیحی دیده

میشود

میشود که در دولت بیزانتن ساخته شده

در شمال جبل کوهی است خیلی بلند ترکه حرمون نام دارد و از سنگهای سیاه آتشفشانی ساخته شده و خیلی ناهموار میباشد قله این کوه منتهی بسه نوک میشود و در ارتفاع هشتصد و بیست و هفت متر ارتفاع دارد از بالای آن از یکطرف تا دریا می بینند و از طرف دیگر تا صحرای سوریه در مد نظر است

در فلسطین دو فصل بیشتر نیست زمستان و تابستان در اوایل عقرب فصل باران شروع میشود و در دامنه کوه باران زیاد میاید و مجرای سیل را پر میکند آنوقت هوا سرد است و غالبا شب در کوهها آب یخ میکند لکن برف نادر است اوایل حمل باران مقطوع گشته و گاهی چند ماه میگذرد و یکقطره باران نمیبارد مدت چند روز زمین مستور در علف و گل میگردد و در بهار فرش الوان میپوشاند در اوایل سرطان آفتاب همه چیز را میسوزاند و باد شرقی که از صحرا میوزد نباتات را میخشکاند و مملکت دوباره از خضرت میافتد و فقط در جهتهای کوچک پر گرد و خاک باقی میماند روز حرارت خیلی شدت دارد شب شبنم زیاد میاید و هر صبح بطور مه غلیظی بخار میشود

این ولایت حالا خشک و بی گیاه و حاصل است لکن سابقا کوههای آن مستور درختهای کاج و سرو و ارز و بلوط بوده و آب و هوای آن ملایم تر قناتها و چاهها و دریاچه ها آب

لازم ولایت را میدادند در دره های آن جو و گندم فراوان بعمل میآمد کتان نیز در آن
میکاشتند و از آن لباس ترتیب میدادند در دامنهٔ تپه ها دیوارها از سنگ خشک میساختند
و درخت زیتون و انجیر و تاک و بادام و انار و پسته میکاشتند و این اشجار آب زیادی
لازم ندارد تفنن بزرگ سکنه این بوده که بعد از کار مقرری در باغچهٔ خود در سایهٔ تاکها و
انجیرها بنشینند و در باغهای خویش گل نیز از قبیل زنبق و نرگس و شقایق بکارند
در اراضی سنگستان و نزدیک صحرا گله های بز و گوسفندان
خویش را میچراندند و گاوها را میپروراندند و الاغ که در آن ولایت قایم مقام اسب است
از گیاههای خاردار علوفه میگرفت

نهر اُردُن و بحر المیت در مشرق این ولایت فرورفتگی عمیقی است و عمق
آن بقدری که فلسطین را چون از آنطرف نگاه کنند بنظر دیوار بلندی از تخته
سنگ میآید

فرورفتگی ابتدا از شمال و در پای کوه حرمون شروع میشود و آنجا چشمه های بزرگ از
کوه بیرون میآید و آن آبها جمع شده رود اردن را تشکیل میدهد و این رود ابتدا در وسط
لی زاری جاری است که آبهای آنرا تماماً پنهان میکند بعد داخل دریاچهٔ مسطح کوچک
باتلاقی میگردد و آن آبها را آب مِرُوم گویند و در این محل بیشتر از دو متر از سطح مدیترانه

ارتفاع ندارد چون از آن دریاچه بیرون آمد با نشیب تندی مابین دو دیوار از احجار آتش
فشانی جاری میشود تا دریاچهٔ بزرگ کِنِّرِث که تپه‌ها اطراف آنرا گرفته و آن
دریاچه ایست با آب شور و سابقاً میبایست آب آن شورتر بوده باشد دریاچهٔ مزبور
ماهیهای زیاد شبیه بماهیهای مصری دارد و سطح آن از بحر مدیترانه زیاده از دویست
متر پست تر باشد خلاصه نهر اُرُدُن باز از دریاچه بیرون آمده از میان سواحل
ناهموار که کنار آن بید و تمر زیاد هست عبور میکند و آنجا مجرای نهر تنگ و سریع است
بالاخره آن بستر عریض و فراخ میشود و مانند دریاچهٔ کم عمقی گسترده و پهن میگردد چنانکه
در آن محل میتوان بآب زد پس بواسطهٔ دو دهانه باتلاقی ببحر المیت میریزد و این دریاچه
چهارصد متر از مدیترانه پست تر است

بحر المیت مابین دو دیوار از تخته سنگهای سفید که هشتصد الی هزار متر ارتفاع دارد واقع
شده و نوک تیز است و حرارت و نور آفتاب را منعکس میکند آب آن از هر آبی سنگین تر
و بقدر یک سدس از آب شیرین وزنش زیادتر چنانکه انسان در آن فرو نمیرود
گویند یکی از امپراطورهای روم برای تجربه گفت چند نفر غلام را دست و پا بسته
در آن دریاچه انداختند غرق نشدند از جهت زیادی وزن آب شنا کردن در
بحر المیت دشوار است و چون شخص بخواهد در آن شنا کند پایش از آب بیرون

میآید

میاید آب دریاچه بقدری از نمک اشباع شده که تخته سنگهائی را که در کنار آن
هست و در آب فرو رفته حل نمیکند علاوه بر نمک طعام املاح منیزی و
پطاس هم دارد و بانیواسطه تلخ است نباتات و حیوانات بحری نمیتوانند
در آن زندگانی کنند اما طیور دسته دسته بالای آن پرواز مینمایند بلکه در آب
آن فرو میروند در بعضی نقاط این دریاچه چشمه های نفت هست آب بحیره قیر هم
دارد یونانیها بحرالمیت را دریاچه اسفالتیت مینامیدند گاهی در سطح آب صفحه ها
از قیر تشکیل میشود

بحرالمیت هیچ دریائی راه ندارد کنارهایش تا هسوار و بی آب و علف و خالی از
آبادی است از طرف مشرق کوه آن بقدری صاف میباشد که دره های آن
بکوچه ها مانند که در میان دیوارها واقع شده

تسخیر اریحو بعد از رحلت موسی علیه السلام خادم او یوشع بجای
وی سایس قوم شد و تمام بنی اسرائیل را جمع کرده بایشان اعلام نمود که خداوند
ایشانرا بر اهالی فلسطین غالب مینماید بعد قوم را براه نهادند و کهنه که حامل صندوق
عهد بودند پیشاپیش آنها حرکت مینمودند خلاصه رفتند تا باردن رسیدند بمحض اینکه
حاملین صندوق پا در آب گذاشتند آب از جریان افتاد و تمام قوم از نهر اردن طوری

عبور کردند که از روی خشکی میگذرند بعد باز آب جاری شد

شهر یریحو که کنعانیها در آن مسکنی داشتند از هر طرف دیوارهای بلند داشت و خیلی مستحکم بود بنی اسرائیل مهیای محاصره آن گشته که یوشع فرمانی از خداوند دریافت نمود و روز بعد جنگیان را مسلح ساخت و آنها بجانب یریحو رفتند در جلو هفت نفر کاهن کرنا میزدند و از عقب سر آنها قشون بسکونت راه می پیمود یوشع بآنها گفت باید یک کلمه حرف نزنید تا روزی که من بشما حکم کنم و بگویم فریاد برآورید صندوق و قشون اینطور دور یریحو گشتند بعد داخل اردو شدند مدت شش روز هر صبح بنی اسرائیل همین کار را دور شهر کردند روز هفتم صندوق از پیش و قشون از عقب هفت دفعه دور یریحو گشتند در دور هفتم هنگامیکه کرنا میزدند یوشع گفت فریاد کنید زیرا که خداوند شهر را بشما تسلیم کرد همه بلکه ولوله بزرگی آن ساحت را فرا گرفت و دیوارها یکمرتبه خراب شد بنی اسرائیل داخل یریحو شدند و هر چه یافتند از زن و مرد و بچه و بزرگ حتی گاو و میش و الاغ کشتند بعد یوشع شهر را آتش زد غیر از اینکه تمام اشیاء زرین و سیمین و آهن و برنج را کنار گذاشتند و قف خداوند کردند

در توریه مسطور است که یوشع در جنگی برنیج سلطان از سلاطین ولایت کنعان غلبه کرد و هنگامیکه دشمن فرار مینمود خداوند تگرگ درشت بر آنها بارانید چنانکه بسیاری

از آنها را

از آنها را بکشت چون شب نزدیک شد یوشع بیانگ بلند یافریاد گفت ای آفتاب بالای
گِبعُون بایست ای ماه بالای دره آیالُون توقف کن آفتاب و ماه
ایستادند و روز امتداد یافته بلند شد آنگاه پنج پادشاه را در غاری نهان یافتند یوشع
آنها را بیرون آورد و روی زمین خوابانید و تمام صاحبمنصبان بنی اسرائیل حکم کرد
پا روی گردن آنها بگذارند پس از آن سلاطین مذکور را کشتند و نعش آنها را
بدرخت آویختند

اسباط اثنی عشر بنی اسرائیل در فلسطین قومی سِمیتیک

ساکنی داشتند و آنها کنعانیان بودند که بزراعت زمین میپرداختند این قوم زراعت
گندم ترتیب داده و تاکستانها و درختهای انجیر منزل آنها در شهرهای محاط در حصار
و حربه های ایشان از برنج و باعراده های جنگی مصاف میدادند و تپهای سنگی ساخته
و آنها را مظاهر خدایان دانسته میپرستیدند

بنی اسرائیل چون در فلسطین استقرار یافتند تنها یک قوم تشکیل ندادند بلکه بدوازده
قبیله منقسم شدند و هر قبیله رئیسی داشت و غالباً تنها جنگ میکردند دو قبیله در میان
این قبایل از حیثیت جمعیت بر سایرین برتری داشتند یکی قبیله موسوم به
اِفرَیم دیگری قبیله منسه و این هر دو قبیله از نژاد یوسف علیه السلام بودند و بنای

قبایل از پشت یازده پسر دیگر یعقوب

کنعانیها بنی اسرائیل را عبری یعنی مردمان آنطرف میخواندند چه ابتدا همه آنطرف یعنی در مشرق اردن در ولایت گلعاد ساکن بودند و آن جلگه ایست بارتفاع هشتصد متر از دره و مرتعهای زیاد دارد و در قسمتهای شمالی آن جنگلهای کاج و بلوط و جمیز میباشد

قبایل روبن و گاد در این ولایت ماندند سایرین از اردن گذشته

با کنعانیها بنای جنگ را گذاشتند و بر در آنها را منهدم یا مطیع ساختند و بجای آنها قرار گرفتند و وضع زندگانی را تغییر دادند آنوقت بنی اسرائیل از صحرا گردی دست کشیدند و بتخم کردن زمین و غرس اشجار و ساختن خانه پرداختند و حاصل آنکه هر قبیله در ارض موعود زمینی را متصرف شد دو قبیله افریم و منشه که از نسل یوسف بودند در وسط و در کوهستانی که شرف بر اردن است قرار گرفتند اولاد بنیامین در جنوب ولایت پرتپه را که شرف بر دره حاصل خیز ریحو میباشد متصرف شدند یهودا کوهپایی را که در مغرب بحرالمیت است تصرف کردند دو قبیله شمعون و لیوی خواستند قدری بیشتر بطرف جنوب روند و در ولایت پیشتم قرار گیرند اما منضمحل شدند و خانواده ها که از این دو قبیله باقی ماند با قبایل دیگر مخلوط گشتند

در شمال جلگه وسیع یزرعیل قبایل ضعیف پساکار و آشیر و زبولون و نفتالی در ولایت

پر جنگل و مرتع مابین فسیقیه و دریاچه کنرت قرار گرفتند

قبیله دان مدتی در جستجوی زمینی بودند آخر پنجفر جوان که مأمور سیاحت ولایت گشته به دره لائیس رسیدند جمعی کوچ نشین فسیقی که از صیدا آمده در آن دره سکنی گرفته و مردمان صلح طلبی بودند هیچ دشمنی در آن ولایت نداشتند و آسوده زندگانی مینمودند مفتشین دان مراجعت کرده گفتند برویم بگیریم دره لائیس حمله کنیم زیرا که ولایت آنها را خیلی خوب یافتیم اگر آنجا رویم مردمی خواهیم دید بی حافظ ناحیه وسیع است و خدا آنرا بشما واگذار کرده

ششصد نفر از قبیله دان مسلح شدند و رفتند و غفلة با ایل لائیس حمله کردند و آنها را کشتند و شهر را سوزاندند هیچکس کمک لائیس نیامد زیرا که از صیدا دور بود و با سایر سکنه ولایت رابطه نداشت قبیله دان شهر را دوباره ساختند و در آنجا رحل اقامت انداختند

دَبُورا می عیب گو در ولایتی که بنی اسرائیل متصرف بودند در نواحی مجاوره آن چندین قوم جنگجو سکنی داشتند قبایل مُوآب و آمون در مشرق علاقه دکنعانها و آموریها و اِدُمیها و مَدیَنیها در جنوب مابین آنها و بنی اسرائیل متصل جنگ در کار بود در یکی از این محاربات یکفر کنعانی که پادشاه حاصور باشد قسمتی از قبایل اسرائیل را مقهور کرد چه سرداری قابل داشت موسوم به سیسرا و میتوانست تهدید عزاده جنگی

اینطور تلف شوند دشمنان تو ایخداوند آنها که تورا دوست دارند مثل آفتاب میباشند
وقتیکه با قوت خود ظاهر میشوند)

قضاة تورية میگوید در آنزمان در قوم اسرائیل پادشاه نبود هر کس
هر چه میخواست میکرد هر طایفه حاکم خود بود و هر طور میتوانست خویش را حفظ مینمود
بنی اسرائیل چون در پهلوی سایر سکنهٔ فلسطین سکنی گرفتند
مذهب آنها را قبول کردند و بالای کوه مدبحی از یک تخته سنگ با یک ستون
سنگی برپا نموده آنرا میپرستیدند درختهای مقدس و آفتاب و ماه را معبود قرار داده
بلکه بت و گاو و مار از برنج میساختند و بآنها سجده میکردند و هر یک را ستایش مینمودند
در بعضی امکنه سنگها را بدقت نگاه میداشتند و اعتقاد آنها اینکه خدائی در آن حجار
جا داشته و آنحل را بیت ایل مینامیدند و معنی بیت ایل خانهٔ خداست این رسوم
برخلاف احکام عشرهٔ موسی بود لکن بعضی از بنی اسرائیل هم خدا را میپرستیدند و زیر
بار بت پرستی نرفته با مشرکین فلسطین جنگ و نزاع مینمودند گاهگاه که دشمن اسباب
ترس میشد برخی از قبایل اسرائیل برای دفاع جمع شده و آنوقت بیک نفر رئیس
اطاعت میکردند و آن رئیس هم سردار و هم قاضی بود و قوم را قاید جنگ و این
قاید ها یا سرداران را قضاة گوئیم و وقایع مشهورهٔ ایشان را نقل نمائیم

گِدعون قومی از چوپانهای غارتگر یعنی مدینیها هفت سال بود
با بنی اسرائیل زد و خورد داشتند هر سال وقتیکه گندم میروئید آنها با حربه و گلّه ها
و خیمه های خود میآمدند و مثل ابری از ملخ ولایت را فرا گرفته خراب میکردند بنی اسرائیل
چون نمیتوانستند با آنها مقاومت کنند میرفتند و در دره های عمیق و غارها و زیر تخته
سنگهای محکم پنهان میشدند همینکه دشمن کوچ میکرد بولایت خود برمیگشتند امّا دیگر نه خرمن
میدیدند نه میش نه گاو نه الاغ مدینیها همه را برده بودند

یکروز جوانی از منسّه گدعون نام مشغول کوبیدن گندم بود ناگاه ملکی از خداوند را
دید زیر درخت بلوطی نشسته باو گفت خداوند با تست ای دلاور شجاع برو بنی اسرائیل را
از دست مدینیها نجات ده

چند وقت بعد دشمنان از اردن گذشتند و در دشت یزرعیل با شترهای خود اردو
زدند گِدعون که روح خداوند باو نازل شده بود کرنا زد و بنی اسرائیل را جمع کرده قبیله ها
از نفته و اشیر و زبولون و نفتالی دور او گرد آمدند و بهیئت اجماع رفتند مقابل مدینیها
نزدیک چشمه اردو زدند آنوقت خداوند به گِدعون گفت این جماعت زیادند ایشانرا
سر نهر بیاور تا بیاشامند آنها که برای آشامیدن بزانو می افتند پس بفرست اشخاصیکه
مثل سگ با زبان خود خواهند آشامید نگاهدار گِدعون اطاعت کرد و بیش از

سیصد نفر

سیصد نفر برای او نماند

گدعون شبانه تا اول منازل مدینیها رفته آنها را مثل ملخ در دره منتشر دید شتر های ایشان مثل ریگهای دریا بیشمار بود پس بار دوی خود برگشته بیاران خود گفت برخیزید زیرا که خداوند اردوی مردم مدیان را بشما تسلیم کرده است آنگاه تمام آنها کرناها و کوزه های خالی داد و در هر کوزه مشعلی روشن بود و باشیان حکم نمود که هر کار من میکنم شما هم همانرا بکنید

گدعون و همراهانش بعد از نصف شب بلوار دوی مدینیها رسیده آنرا میس گرتبه کرنا زدند و کوزه خود را شکست و مشعل را برداشته فریاد کرده گفت (شمشیر برای خداوند و برای گدعون) تمام همراهان نیز همین کار را کردند و شیپوران بواسطه صدای کرنا بیدار شدند و بنای دویدن و فریاد کردن را گذاشتند و در هم افتاده فرار نمودند

گدعون رسول فرستاده مردم افریم را خبر کرد آنها تمام معابر را مسدود نمودند و فراریها را کشتند بعد بطرف بقیه قشون رفته آنها را بغفلت گرفت و دو نفر از امرای مدیان را اسیر نموده ایشانرا طلبیده و گفت اشخاصی را که در کوه طابور کشتید چطور آدمها بودند گفتند شباهت بتو داشتند و مثل شاهزادگان بنظر میآمدند گدعون گفت آنها برادران

من بودند

من بودند اگر شما آنها را زنده گذاشته بودید من شمارا نمیکشتم پس گدعون به پسر ارشد
خود که پتر نام داشت گفت برخیز و این دو نفر را بکش پتر چون جوان بود جرأت نکرد
دو امیر به گدعون گفتند تو خود برخیز و ما را بکش گدعون آنها را بدست خویش کشت
بعد ازین فتح بنی اسرائیل خواستند گدعون را پادشاه خود نمایند قبول
نکرد در بخانهٔ خویش مراجعت نمود

یفتاح بنی اسرائیل که در ولایت گلعاد بودند از دست اندازیهای عمونیان
خیلی رنج میکشیدند یفتاح نام مردی از گلعاد که برادران وی او را از خانهٔ پدری بیرون
کرده بصحرا رفته دستهٔ از اراذل را جمع نموده بغارتگری اشتغال داشت مردم
گلعاد از و خواهش کردند بیاید و در دفاع ایشان در مقابل عمونیان فرمانده قشون
باشد یفتاح قبول نمود و بطرف دشمن راندند قبل از وقوع جنگ یفتاح با خدا
عهد و نذر کرد که اگر فاتح شود اول شخصی را که از خانهٔ او بیرون آید وقف خداوند
کند و قربانی پروردگار نماید
یفتاح فاتح شد و هنگام مراجعت دستهٔ از دختران جوان را دید که رقص کنان و
دف زنان باستقبال او میآیند و دختر او جلو آنها میباشد یفتاح چون او را
دید اندوهناک گردید و جامه های خود را درید و فریاد برآورده گفت ای دختر من

مرا در گرداب غم انداختی با خدا عهدی و نذری کرده ام و نمیتوانم آنرا نکول نمایم
دختر در جواب گفت ای پدر همانطور که عهد و نذر کرده رفتار کن زیرا که خداوند انتقام
تورا از دشمن کشیده فقط دو ماه مرا مهلت ده که بروم در کوهستان با رفقای خویش
گریه کنم بعد از دو ماه دختر برگشت و پدرش ویرا قربانی نمود چندی بعد اسرائیلیین
افریم بر اسرائیلیین گلعاد حسد بردند و بجهة سوزاندن خانهٔ یفتاح حرکت کردند لکن مغلوب
و منهزم شدند در مراجعت که میبایست اسرائیلیین از اردن بگذرند مردم گلعاد نزدیک
تمام گدارهای نهر قرار گرفتند همینکه یکی میخواست از گدار بگذرد از و میپرسیدند و میگفتند
تو از افریم هستی یا از قوم دیگر اگر میگفت از افریم نیستم میگفتند پس بگو (شِبُّولِث)
اگر او از افریم بود میگفت (سِبُولِث) و طور دیگر نمیتوانست تلفظ کند پس بواسطهٔ
این علامت او را میشناختند و همانجا ویرا میکشتند

فلسطیان و ششون در ساحل دریای مدیترانه در جنوب کارمل
در آنزمان قومی جدید قرار گرفتند و آنها از ولایات غرب از روی دریا آمده و فلسطیان
بودند جنگجو و مسلح با سلحهٔ مفرغی و در جنگ کردن روی عرادهٔ جنگی ماهر و در تیراندازی
زبردست و در پنج شهر مستحکم سکنی داشتند و معتبرترین آن بلاد غزاه (بموجب توریة
غزاه) بود ایشان داگون را بطور اله و درستورا بعنوان الهه میپرسیدند و آنها را

بشکل ماهی که سر انسان داشته باشد مصور میساختند آنقوم با بنی اسرائیل طرح
جنگ ریختند و برایشان غلبه کردند آنوقت شمشون از سبط دان ظاهر شد و سرگذشت
غریبی از خود در خاطرها باقی گذاشت و خلاصهٔ آن اینست
قبل از آنکه شمشون متولد شود فرشتهٔ خداوند بمادرش گفت عنقریب تو پسری میزائی
تیغ نباید بسر این پسر بخورد زیرا که او وقف خاص خداوند است و بنی اسرائیل را از
چنگ قهر فلسطیان نجات خواهد داد طفل بدنیا آمد و او را شمشون نامیدند بزرگ شد
و زورمند گردید
یکروز شمشون به تمنیات بیرفت و مقصود او اینکه در آنجا دختری را تزویج کند
در راه شیری جوان غران بطرف او آمد شمشون حربه نداشت روح خداوند باو
نازل شد و با دست خود شیر را خفه کرد چیزی نگذشت که شمشون با فلسطیان دشمن شد
شمشون روباه برداشت و دمهای آنها را دو تا دو تا بهم بست و مشعلهای مشتعل میان
دم آنها گذاشت بعد آنها را در مزارع فلسطیان رها کرد خرمنها و گندم سبز بلکه
درختهای زیتون سوخت پس شمشون در غاری از ولایت یهودا رفت فلسطیان
بسکنهٔ آنجا حکم کردند که او را تسلیم نمایند شمشون خود را دست داد و بدون مقاومت بجای
خود ماند تا ایشان او را بگیرند و ببندند ولی بمحض اینکه او را بحضور فلسطیان بردند بندها را

پاره نمود و یک فک الاغ برداشت و با آن حربه فوری هزار نفر از دشمن را بکشت

بار دیگر شهر غزاه رفت اهالی دانستند و دم دروازه شهر قرار گرفتند

که در وقت بیرون رفتن او را بگیرند شمشون دو لنگه دروده چوبه از دروازه کند و آنها را

روی پشت خود گذاشته برد

آخر الامر شمشون مفتون زنی شد مسماة به دلیلا امرا فلسطیان با آن زن گفتند کاری

کن که بفهمی شمشون این زور و قوت را از کجا میآورد ما هر یک صد سیکل نقره تو خواهیم داد

(سیکل پول یهود بود) دلیلا از شمشون پرسید گفت بگو ببینیم تو را باید با چه بست که مقهور

شوی شمشون در جواب گفت اگر مرا با هفت طناب تازه ببندند مثل سایر مردم ضعیف

خواهم بود دلیلا هفت طناب تازه آورد و هنگامیکه شمشون خواب بود او را با آن طنابها

بست فلسطیان در اطاق پهلو منتظر بودند دلیلا یکمرتبه فریاد کرد که ای شمشون فلسطیان بر

تو آمدند شمشون برخاست طنابها را پاره نمود بآن آسانی که کتان از آتش میسوزد دلیلا

باو گفت مرا فریب دادی

شمشون دو مرتبه دیگر نیز دلیلا را فریب داده آخر الامر از دردسر دادن وی بستوه آمده

سر اصلی مطلب را اظهار داشت و باو گفت اگر سر من تراشیده شود قوتم میرود

و مثل سایر مردم میشوم دلیلا بار جسمی از فلسطیا نرا آورده نزدیک اطاق شمشون

پنهان نمود همینکه شمشون خوابید او رابست و موهایش را تراشید آنگاه فریاد برآورد
که ای شمشون فلسطیان بسر وقت تو آمدند شمشون بیدار شد اما قوتش رفته بود
فلسطیان وی را گرفتند و چشمهایش را درآوردند و خود او را بغزه برده در زندانی حبس کردند
و در آنجا بگرداندن آسیا واداشتند شمشون در آن زحمت بود تا کم کم موهای وی باز
بلند شد و قوت او برگشت

روزی امرای فلسطیان جشنی برای خدای خود داگون گرفته بودند و میگفتند خدای ما
دشمن ما شمشون را بما تسلیم کرده بعد برای تفرج و تفنن اهالی شمشون را از حبس بیرون
آورده وی را در میان ستونهای تالار جا دادند شمشون از جوانمردی که دست او را گرفته
بود خواهش نمود وی را بیکی از ستونها تکیه دهد آنگاه از خداوند مسئلت کرد که دفعه دیگر
باو قوت دهد تا انتقام خود را از فلسطیان که چشمان او را درآورده اند بکشد چون جوانمرد
او را نزدیک ستون برد شمشون دو ستون وسط که عمارت بآنها بسته بود در بغل گرفته
و با تمام قوت خویش خم شد و ستونها را کشید عمارت خراب شد و شمشون و فلسطیان
که در تالار بودند زیر آوار خورد و خمیر شدند

عیلی و شموئیل در شهر شیلوه در افریم صندوق بزرگی بود از چوب سطیم
مزین بورقهای طلا و در آن صندوق دو سنگ مقدس که روی آنها احکام خداوند حک

شده

شده اهالی آن صندوق را که علامت و نشانهٔ عهد بین خداوند و بنی اسرائیل بود با
کمال مراقبت حراست مینمودند خانوادهٔ ازکه برای حفظ صندوق مأموریت داشتند و عیلی
آنوقت در آنخانواده ریاست داشت و جوانی در خانهٔ عیلی بود موسوم به شموئیل پسر القانا
که مادرش از کودکی او را وقف عبادت خدا کرده و ملتبس بلباس کتان بخدمت خداوند
وقت میگذرانید هر سال مادرش برای او قبای تازه ترتیب میداد و چون بمحل قربانی
میآمد قسمتی برای او میآورد یک شب که شموئیل در محراب نزدیک صندوق خوابیده
بود و چراغ هنوز میسوخت صدائی شنید که او را میخواند و میگوید شموئیل او برخاسته
نزد عیلی رفت در صورتیکه عیلی او را نطلبیده (صدائیکه شموئیل شنید صدای خداوند بود)
عیلی ملتفت شده بطفل گفت عجالة باز برو بخواب و اگر ترا صدا کنند بگو بلی بفرما ایخداوند
بنده ات گوش میدهد شموئیل باز آن صدا را شنید و همانطور که باو یاد داده بودند
جواب داد و صدا بدو بختی نزدیک بکاری را که باید عارض بنی اسرائیل شود اعلام
نمود

چندی بعد فلسطیان آمده به بنی اسرائیل حمله کردند بنی اسرائیل از مردم شیلوه خواهش
نمودند که صندوق عهد را باشیان امانت دهند تا در جنگ با فلسطیان همراه برند و
امیدوار بودند که آن صندوق ایشانرا غالب نماید عیلی که نگهبان صندوق بود آنرا

به دو پسرش سپرد و ایشان صندوق را به اردوی بنی اسرائیل بردند جنگجویان با فریادهای
شادی آنرا پذیرفتند روز بعد فلسطیان با بنی اسرائیل مصاف دادند بنی اسرائیل منهزم
و مقتول و متفرق شدند و صندوق عهد هم بدست دشمن افتاد

شب روز جنگ مردی از سبط بنیامین به شیلوه آمد اما با جامه های پاره و سری خاک آلود
عیلی دم در منزل در نزدیکی راه روی نشیمنی منتظر نشسته بود و برای صندوق نگرانی
داشت ناگاه دید در شهر همهمه میباشد پرسید جهت قال و قیل چیست فرستاده نزدیکی
بوی نزدیک شده عیلی که پیر و کور شده از او پرسید و گفت پسرم چه واقع شد بیرد
جواب داد بنی اسرائیل در جنگ فلسطیان منهزم گشته شکست فاحشی خوردند دو پسر تو نیز در آن واقعه
جان دادند و صندوق خدا را دشمن گرفت عیلی از شنیدن این خبر از روی نشیمن خویش
بعقب و پهلوی در افتاده سرش شکست و جان سپرد

فلسطیان صندوق را به اشدود بردند و در معبد خداوند خود داگون در پهلوی بتی که آنرا خداوند
میخواندند قرار دادند اما بت جلو صندوق مقدس افتاد و خاک شد و مرضی خوفناک
عارض فلسطیان گردید روسای آن قوم ترسیدند و صندوق عهد را بولایت اسرائیل پس
فرستادند

فلسطیان فاتح در چند شهر اسرائیل ساخلو گذاشتند و بر قسمت عمده بنی اسرائیل استیلا
یافتند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

یافتند و بسلطنت پرداختند وقتی از داشتن آهنگر بنی اسرائیل را منع کردند برای اینکه نتوانند شمشیر و تبر بسازند و از اینجهت بنی اسرائیل مجبور شدند بولایت فلسطیان روند و اره ها و بیل و کلند و کارد خویش را تیز نمایند

بیست سال بعد از فوت عیلی شموئیل که بتدین معروف بود قاضی اسرائیل شد و در راماه شهر وطن خود واقع در ولایت بنیامین قرار گرفت و آن در جنوب فلسطین مقابل ولایت فلسطیان بود شموئیل از راماه بشهرهای اسرائیل که آزاد مانده میرفت و گردش میکرد

خلاصهٔ فصل سیم

بنی اسرائیل در ارض موعود

وصف فلسطین فلسطین واقع در جنوب سوریه ولایتی است کوهستانی سنگستان و بیحاصل و نهرها دارد که در تابستان خشک میشود

جبل کارمل و درهٔ اسدرائلن فلسطین را قطع میکند ولایت شمالی آن جلیل نام دارد زمستان در فلسطین فصل باران است و تابستان آن آفتاب سوزنده میباشد

سابقاً روی کوهها بیشه بوده در دره گندم و جو و کتان میکاشتند و در دامنه های تپه ها مو و زیتون غرس میکردند

اُردن و بحرالمیت نهر اردن از حرمون بیرون میآید و از دریاچهٔ گنزرت عبور میکند و بحرالمیت میریزد در چهارصد متر ارتفاع از سطح دریای مدیترانه بحرالمیت درمیان دو دیوار از کوههای هشتصد ذرعی واقع شده و آب آن بقدری نمک دارد که نه گیاه در آن میتواند برویند نه حیوانات بحری زندگانی کنند

تسخیر بریحو یوشع جانشین موسی بنی اسرائیل را بفتح فلسطین برده از اردن گذشت و بریحو را گرفت

اسباط دوازده گانهٔ اسرائیل بنی اسرائیل بدوازده قبیله منقسم شده و رئیس کل نداشتند چون در فلسطین استقرار یافتند از صحراگردی دست کشیدند و در بیوتات سکنی گرفتند و بزراعت زمین پرداختند

دبورای غیب گو پادشاهی کنعانی بنی اسرائیل را مغلوب کرد دبورای غیب گو جنگیان بنی اسرائیل را بهیجان آورد و آنها غالب شدند سردار دشمن موسوم به سیسرا بدست یاعیل زن صحراگردی مقتول شد دبورا برای این فتح سرود خواند

قضاة چندین رئیس بر بنی اسرائیل باسم قضاة حکومت کردند و در جنگ دشمنان فتوحات نصیب ایشان شد

گِدعون یکی از قضاة گدعون نام داشت و او با سیصد نفر در دشت
یزرعیل مدیانیها را شکست داد قوم باو تکلیف سلطنت کردند او از قبول پادشاهی
امتناع نمود

یِفتاح قاضی دیگر یفتاح بر عمونیان غالب آمد اما دختر خود را بموجب نذری
که برای فتح کرده قربانی نمود

فلسطیان دشمنون فلسطیان که قومی جنگی بودند نزدیک
مدیترانه سکنی گرفتند و بنی اسرائیل را مقهور و مغلوب نمودند یکی از قضاة سوم
به شمشون بواسطهٔ زدوخوردهاکه با فلسطیان کرده معروف است

عیلی و شموئیل صندوق عهد که عیلی کاهن در حفظ آن میکوشید بدست
فلسطیان افتاد عیلی چون این خبر شنید درگذشت
جانشین عیلی شموئیل بیست سال بعد در اسرائیل قاضی شد

(بجهت سنوات رجوع بفهرست سنواتی شود)

فصل چهارم سلاطین اسرائیل

شاءول آخرالامر بنی اسرائیل دانستند باید بطور لزوم
بر ضد فلسطیان متحد و متفق شوند مشایخ آمده بشموئیل گفتند پادشاهی بما بده تا با هم

مثل سایر ملل دارای سلطانی باشیم ابتدا شموئیل ابا نمود و گفت پادشاه چه لازم هر کس سلطان شود پسرهای شما را میگیرد و آنها را عطر ساز و طباخ و نانوا مینماید مزارع و تاکستان و اشجار زیتون شما را تصاحب میکند و به بندگان خود می بخشد خادم خانه و گاو و الاغ شما را بعنف مالک میشود آنوقت شما از دست سلطان خود فریاد خواهید کرد و خداوند بفریاد شما نخواهد رسید نبی اسرائیل حرف شموئیل را نشنیدند و او مجبور شد خیال ایشان را صورت داد

در آنزمان در قبیلهٔ بنیامین جنگجوئی بود جوان و زورمند اسم او شاعول و پسر قیش این جوان جنگجو از سایر بنی اسرائیل خوشاندام تر و بقدر یک سر و گردن از دیگران بلند تر بود روزی ماده الاغهای پدر شاعول گم شد و او تمام ولایت را زیر و رو کرد آنها را نیافت خادمی که همراه داشت با و گفت در این شهر مرد خدائی است که هرچه میگوید میشود برویم خدمت او شاید وی بگوید الاغها از کدام طرف رفته اند پس از این گفته خادم و مخدوم نزد شموئیل رفتند او گفت الاغها پیدا شده و شاعول پادشاه اسرائیل خواهد شد

در اینوقت بنی اسرائیل در مصفیه جمع شده بودند و میخواستند پادشاهی انتخاب کنند شموئیل آنجا رفت و شاعول را تعیین کرد و شاعول بنی اسرائیل را از تطاول

فلسطیان نجات داد

شاعول درگبعاه در ولایت بنیامین اردو زده بود و فلسطیان روی تخته سنگهای تنگه
مکماش معسکر داشتند یوناثان پسر شاعول بجادمی که اسلحه او را حمل مینمود گفت
برویم باین اردو حمله کنیم خود را بدشمن مینمائیم اگر گفتند بطرف ما بالا بیائید بالا میرویم
و این دلیل است که خداوند آنها را بما تسلیم خواهد نمود این بگفتند و خویش را بخصم
نشان دادند سربازان فلسطیان چون ایشانرا دیدند گفتند عبریها از سوراخهای خود بیرون
آمده اند آنگاه فریاد کرده بآنها گفتند بیائید بالا و بطرف ما باشما حرفی داریم یوناثان
وخادم او بادست و پا بالا رفتند و بسربازها حمله کردند و ایشانرا کشتند اهالی اردوی
فلسطیانرا خوف گرفت شاعول چون قال و قیل اردو را شنید باجگیان خود پیش
رفت و فلسطیان را در حالت اغتشاش دید از بنی اسرائیل آنچه در اردوی فلسطیان بودند
بشاعول پیوستند و فلسطیان منهزم گشتند

خستگی آنروز زیاد بود و صبح شاعول بر کسیکه پیش از شب چیزی بخورد لعنت کرده قشون
در اثنای حرکت از جنگلی عبور نمودند و در آنجا عسل بود لکن احدی با دست نزد مگر
یوناثان که از لعن پدر خبر نداشت قدری عسل برداشته در دهن گذاشت بعد از
غلبه شاعول گفت فلسطیانرا تعاقب میکنیم و نمیگذاریم یکنفر آنها فرار کند و جان ببرد

برد پس از آن کاهن را احضار نمود و گفت از خداوند سؤال کن و بپرس که آیا
ما باید دشمن را دنبال نمائیم یا خیر کاهن پرسید و جوابی نشنید دانست خداوند بر یکی
از آنها غضب کرده برؤسا گفت گنهکار را پیدا کنید برای اینکار ترتیبی دادند یعنی
شاعول و پسرش یکطرف ایستادند و باقی مردم طرف دیگر آنوقت قرعه کشیدند
تا بدانند رای خداوند چیست قرعه بر شاعول و یوناثان افتاد بعد میان شاعول
و یوناثان قرعه کشیدند قرعه به یوناثان افتاد پدر از پسر پرسید چه کرده گفت قدری
عسل چشیده ام و برای مردن حاضرم شاعول جواب داده گفت خدا مرا بکشد اگر تو
نمیری اما قوم از شاعول درخواست و التماس نمودند و یوناثان نمرد
عمونیان آمده یابیش را که در ولایت گلعاد بود محاصره نمودند اهالی یابیش گفتند تسلیم
میشویم اما پادشاه عمون در جواب گفت من با شما صلح نمیکنم مگر اینکه چشم راست تمام
اهالی را بیرون آرم سکنهٔ یابیش از برادران اسرائیلی خود کمک خواستند شاعول
در صحرا دنبال گاوها بود که این خبر را شنید و چنان متغیر گردید که دو گاو از گله گرفته
هر یک را دو قطعه نمود و آن قطعات را در تمام ولایت گردانید بمردم پیغام داده
گفت هر کس پیروی شاعول ننماید گاوهائی که دارد اینطور خواهد شد یک روز
صبح اسرائیلیها جمع شدند و غفلةً بر اردوی عمونیان حمله کردند و آنها را

مغلوب نمودند

روزی شموئیل شاءول گفت با عمالقه جنگ کن عمالیق را بکش و هرچه دارد وقف خداوند نما هیچ چیز باقی مگذار مرد و زن و اطفال حتی شیرخواران و گاو و گوسفند و الاغ و شتر را هلاک ساز شاءول بطرف عمالقه رفت و آنها را شکست داد و پادشاه ایشان اگلگ گرفتار گشت و بنی اسرائیل تمام بکنه را کشتند اما اگلگ را زنده گذاشتند و بهترین گوسفندها و گاوها و بره های چاق را نگاهداشتند و حیوانات پست را قربانی کردند شاءول مراجعت نموده به شموئیل گفت حکم خداوند را اطاعت نمودم شموئیل گفت پس این صدای میش و گاوی که میشنوم از کجاست و چه معنی دارد شاءول خواست عذر بخواهد گفت این حیوانات را برای قربانی نگاهداشته ام شموئیل گفت اطاعت خدا بهتر از قربانی است چون تو فرمان خداوند را نبردی او هم تو را از سلطنت خواهد انداخت پس اگلگ پادشاه عمالقه را بجهة قربانی خداوند قطعه قطعه کردند

جوانی داود

شاءول گاهگاه مهموم میشد و برای رفع هم و حصول فرح داود را میآورد که برای او بربط زند داود جوانی بود از بیت لحم واقع در ولایت یهوداه با موهای خرمائی و چشمهای قشنگ و صورت زیبا و شموئیل او را برای سلطنت تعیین نموده بود

روزی فلسطیان آمده به بنی اسرائیل حمله کردند دو قشون روی دو کوه که بواسطهٔ دره از هم
جدا بود اردو زده هر صبح پهلوانی گلیاث نام از اردوی فلسطیان بیرون میآید با شش
ذراع قد و بالا و کلاه خودی از برنج بر سر داشت و جوشنی از فلسهای برنجی در بر همچنین
چکمهٔ برنجی بپا و نیزهٔ بلند بدست که نوک آن از آهن بود خادمی سپر او را از جلو می آورد
و چون بدره میرسید مبارز میطلبید و میگفت یکنفر از لشکریان اسرائیل میخواهم که بجنگ
من آید

هیچکس جرأت نمیکرد با این پهلوان برابر شود داود متعهد شد برود با او جنگ کند شاعول
یک جوشن و یک مغفر باو داد و شمشیری بکمرش بست اما داود گفت با این اسلحه نمیتوانم
راه بروم فقط چوب خود را بدست گرفت و پنج قطعه سنگ نیز از نهر برداشت و با فلاخن
خویش بطرف گلیاث رفت پهلوان چون او را دید گفت مگر من سگ میباشم که
با چوب بملاقات من آمده جسد تو را بمرغان هوا و وحوش صحرا خواهم داد داود
در جواب گفت من بنام خداوند بملاقات تو میآیم و او تو را بمن تسلیم خواهد کرد
پس سنگی در فلاخن گذاشته بطرف پهلوان انداخته سنگ به پیشانی گلیاث
خورده بر زمین افتاد داود شتافته شمشیر گلیاث را از غلاف بیرون کشید و سر
مغرور را برید

از آنوقت داود دیگر از دوستان یوناثان بود و شاعول دختر خود میکل را بزنی باو
داد اما بعد با داود بد شد و خواست وی را تلف کند و یک شب مردمان مسلح فرستاد
تا داود را غفلةً در خانهٔ او بگیرند زوجه اش میکل او را خبردار کرد و از پنجره بیرون
نمود که فرار نماید و تمثالی پوشیده از پوست بز در رختخواب گذاشته در لحاف پیچید
وقتیکه مأمورین شاعول رسیدند بآنها گفت داود بیمار است مردان بخدمت شاعول
برگشتند و او حکم کرد داود را با رختخوابی که در آن خفته ببرند تا او را بکشد چون دوباره آمدند
فقط تمثالی را که میکل ترتیب داده بود یافتند

داود بکوهستان گریخت و دستهٔ از مردمان مسلح را دور خود جمع نمود و خدمت یکی
از بزرگان فلسطیان را قبول کرد و او شهر صقلک را به داود داد وی در آنجا میرفت
و ولایات مجاور را غارت مینمود نه مرد را زنده میگذاشت نه زن را میشها و گاوها
و الاغها و شترها را میبرد بعد بپادشاه فلسطیان چنین بخرج میداد که زمینی از بنی اسرائیل را
تاراج کرده است

فوت شاعول در این اثنا شموئیل مرد و فلسطیان لشکر جراری بطرف
بنی اسرائیل کشیدند شاعول با جنگیانش آمده روبروی آنها اردو زد ولی از دیدن معسکر
دشمن ترسید و خواست از خداوند استشاره کند جوابی نیامد

بندگان شاعول شنیدند درعین دور زنی جادوگر هست که مردگانرا احضار میکند شاعول
تغییر لباس داده شب با دو خادم نزد آن زن رفت و گفت شموئیل را برای من حاضر
کن جادوگر اطاعت نموده چون دید مرده میآید فریادی برآورد شاعول بجادوگر گفت
چه می بینی زن گفت پیرمردی را می بینم که ملبس بلباسی است و بالا میآید شاعول دانست
شموئیل است و سجده کرد و چهره بزمین گذاشت آنوقت صدای شموئیل را شنید
که میگفت چرا مرا زحمت دادی بروی زمین آوردی شاعول جواب داده گفت سخت
گرفتارم فلسطیان با من جنگ میکنند و خداوند از من برگشته نه بواسطهٔ پیغمبران من با
جواب میدهد نه بتو تا تو را رؤیا لهذا تو را طلبیدم که مشورت کنم باز صدای شموئیل
آمده گفت خداوند با تو آنطور رفتار مینماید که من بتو اعلام کردم فردا تو و پسرت
بمن ملحق خواهید شد و خداوند اردوی اسرائیل را بفلسطیان تسلیم خواهد نمود شاعول
بیست و چهار ساعت بود که دست بغذا دراز نکرده چون اینکلمات شنید بیهوش شد
همینکه بهوش آمد زن جادوگر باو و خدمهٔ وی خوردنی داد و همان شب حرکت کردند
فردا فلسطیان قشون اسرائیل را متفرق ساختند و سه پسر شاعول کشته شدند شاعول
خود نیز هدف تیرهای چند گشته و زخم سخت برداشته نخواست زنده گرفتار شود
بخادم خویش گفت شمشیرت را بکش و مرا بکش خادم امتناع کرد ناچار شاعول

شمشیر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

شمشیر او را گرفته خود را روی آن حربه انداخت و کار خویش را ساخت فلسطیان
آمده اموات را برهنه کردند و جسد شاعول را در میانه یافتند سرش را بریدند و تنش را
بدیوار بیت شان آویختند

داود چون مرگ دوست خود یوناثان را شنیدند و هناک گردید جامه بر تن پاره نمود
و گریست بعد سرود های ذیل را بعنوان مرثیه خواند

نخبه های اسرائیل روی کوهها هلاک شدند چطور این دلاوران افتادند آین خبر را در
کوچه های اشکلون منتشر نکنید مبادا دختران فلسطیان شادشوند

ای کوههای گلبوع باران و شبنم دیگر بر شما نبارد دامنه های شما میوه نیاورد زیرا که
سپرهای شجاعان و سپر شاعول در آنجا از دست آنها افتاد

هرگز کمان یوناثان از خون مجروحین و پیه شجاعان باز گشت ننمود هرگز شمشیر شاعول
خالی برنگشت شاعول و یوناثان که در حیات خود محبوب و عزیز بودند در ممات از هم
جدا نشدند از عقاب سبکتر و از شیر قویتر بودند ای دختر های اسرائیل بر شاعول گریه
کنید که شما را بلباسهای قرمز فاخر ملبس میکرد و زینتهای طلا برای البسه شما ترتیب میداد

من برای تو اندوهناکم ای برادرم یوناثان تو تمام شادی من بودی
محبت تو برای من امری غریب بود شدیدتر از عشق زنان بود این شجاعان چطور افتادند

سلطنت داود بعد از فوت شاءول بنی اسرائیل پسرش ایشبوشت را پادشاه خواندند امّا اهالی یهوداه در حبرون جمع شده داود را بسلطنت برداشتند آنوقت مابین دو پادشاه جنگی طولانی درگرفت و بعد از هفت سال ایشبوشت بدست دو نفر از بندگان خود مقتول گشت و بنی اسرائیل شمالی نیز داود را سلطان خواندند چون سلطنت هر دو طرف داود را مسلم شد پایتختی خواست که از مرکز مملکت و ورنا شهر محکم یبوس که هنوز بکنعانیها تعلق داشت در بالای کوه صهیون بود و از سه طرف تنگه های عمیق آنرا احاطه کرده و نهر سیدرون در آن جاری و در حقیقت قلعه طبیعی بود هم بر سر راه از اردن به دریا هم بر سر راه سوریه بصحرا داود آنرا محاصره کرد و گرفت بعد از آن پایتخت خود قرار داد و اورشلیم نامید کوه صهیون را برای خود نگاهداشت و در آنجا عمارتی از سنگ و چوب از زبانمود مردم روی تپه موریه قرار گرفتند (رجوع به نقشه فلسطین و اورشلیم شود)

صندوق عهد در شهر کوچک قریت یعاریم مانده بود داود رفته با تشریفات زیاد آنرا آورد یعنی صندوق را روی عرّاده تازه گذاشتند و بنی اسرائیل بربط زنان و چنگ زنان و دف زنان آنرا همراهی کردند درین راه صندوق کج شد عزّاه که آنرا میبرد دست را روی آن گذاشت که صندوق را نگاه بدارد فوراً بهلاکت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

افتاد داود ترسید گفت من چطور جرأت کنم که صندوق خداوند را خانه خود
برم پس علی العجاله آنرا در یکی از خانه های گت گذاشت
در قلعه صهیون خیمه بجهت صندوق برپا نمود و قتیکه صندوق آمد باستقبال آن رفت و
لباس کتان پوشید مردم فریادهای شادی برمیآوردند کرنا مینوازند و داود جلو
صندوق در حرکت و اهتزاز ولی جنگ در کار بود و داود ششصد نفر از شجاعان
بنی اسرائیل وغیره را دور خود جمع نموده و در قوم اسرائیل مدتی مردم کارهای این دلاور را
بخاطر داشتند و در توریه سرگذشت آنها مسطور است
ایشبی در یک روز سیصد نفر از دشمنان بکشت
بنایاهوی روزیکه برف میآمد بدریاچه رفت در آنجا شیری بود آنرا بکشت در جنگی که فقط از
اسلحه یک چوب بدست داشت بیک نفر مصری بلند قامت نیزه بدست حمله کرده نیزه مصری
از دو کرفته ویرا بکشت
شمعی بتنهائی یک نزع حدس را از دست فلسطیان محفوظ داشت
در زمانیکه داود بغار عدلام پناه برده و فلسطیان بیت لحم را متصرف بودند یک روز
به دلاوران خود گفت کیست که برای من از آب دریاچه جلو دروازه بیت لحم آرد صه نفر
متعهد شدند و از میان فلسطیان گذشتند و جلو دروازه از آب شیرین برداشتند داود

چون ابرا گرفت گفت این خون آن کسانی است که جان خود را بخطر انداخته بجنگ آمدند
و نیکو نیست که من خون آنها را بخورم پس آبرا بزمین ریخت

داود تقریبا با تمام اقوام همسایه جنگ داشت بنابرین قشون اسرائیل را بسرداری
یواب بدفع آنها فرستاد و همه جا منظفر شد در غرب فلسطیان مقهور و رانده شدند
و یکی از بلاد خود یعنی گت را از دست دادند و از آنوقت دیگر حرفی از ایشان
شنیده نشد

تمام اقوام جنوبی مغلوب گشتند اهل مواب بعد از کشتار زیاد تابع شدند اهالی
ادوم در دره ملح سخت خوردند و پادشاه آنها بدیار عدم رفت یواب تمام مردها را
کشت و مملکت را کلیة تصرف نمود و ساخلوی در هر جا گذاشت تا ازین گبر کنار
دریای احمر عمالقه قلع و قمع شدند

از طرف شمال داود با یکی از پادشاهان سوریه هدد عزر نام جنگ کرد و او را
دفع نمود در شرق قوم عمون جا داشتند پادشاه آنها مرد و حانون نام جانشین او
گشت و داود مامورین بمبارکباد او فرستاد اما حانون فرستادگان را جاسوس
تصور کرده محض تخفیف و توهین نصف ریش ایشان را تراشید و نصف لباس آنها را
برید و رسولان را با بیحالت نزد آقای خود فرستاد داود غضبناک شده لشکری

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بفرماندهی یُواب بر سر آنها فرستاد قشونی از سوریه عمونیانرا مدد دادند امّا آن
قشون بعد از دو جنگ رفتند و یواب شهر رَبّاه پایتخت عمونیانرا محاصره کرد و وقتیکه
تسخیر آن نزدیک شد یُواب داود را خبردار نمود و داود با بقیّهٔ قشون رسید و شهر مسخّر
گردید داود تاج پادشاه را که از طلای مُصمَت و جواهرنشان بود بر سر خود گذاشت و
سکنهٔ شهر را بیرون نمود و آنها را زیر ارّه ها و مازوهای آهنین گذاشت یا در کوره های
آجرپزی انداخت بعد به اورشلیم مراجعت کرد

طغیان ابیشالوم داود چندین زن داشت و فرزندان آنها باهم سازش
نداشتند ابیشالوم که ارشد پسرها و جوانی وجیه و قوی بود هواخواه زیاد داشت و نزدیک
در قصر توقّف میکرد چون میدید شخصی آمده و از پادشاه داد میخواهد از و سؤالها میکرد بعد
میگفت حرف تو صحیح است امّا در پیشگاه پادشاه هیچکس بتو گوش نخواهد داد اگر من
پادشاه بودم با تمام مردم بعدالت رفتار مینمودم وقتیکه یکنفر اسرائیلی میخواست به
ابیشالوم سجده کند او دست خود را بطرف او دراز میکرد و او را در بغل میگرفت یک روز
ابیشالوم ببهانهٔ قربانی با دویست نفر به حبرون رفت و رسولها بتمام ولایت فرستاده
اعلام نمود که میخواهد پادشاه شود بسیاری از بنی اسرائیل باو گرویدند به داود گفتند روی
دل مردم اسرائیل به ابیشالوم شده داود از اورشلیم با بندگان و مستحفظین خود فرار کرده

از نهر سندرون گذشته گریه کنان از کوه زیتون بالا رفته بانظر آوردن نقل مکان نمود

ابشالوم در قصر پدرش قرار گرفت و تقریبا تمام قوم او در السلطنت

قبول کردند بعد از اردن عبور نموده در ولایت گلعاد اردو زد اتا داود محال یافته قشون

مختصری ترتیب داد و در جنگلی جنگی واقع شد لشکریان داود بنی اسرائیل را شکست دادند

ابشالوم که سوار قاطری بود فرار نمود در بین انکه از زیر درخت بلوطی میگذشت گیسوانش

بشاخه های درخت بند شد میان زمین و آسمان معلق ماند و قاطر رفت جنگجوئی او را دیده

بطرف یوآب شتافته او را خبر داد یوآب گفت چرا او را همانجا نکشتی اگر اینکار کرده بودی

نوده سیکل نقره میدادم جنگجو در جواب گفت اگر هزار سیکل نقره هم بمن میدادند دست

بطرف پسر پادشاه دراز نمیکردم زیرا که پادشاه گفته است ابشالوم جوان را حفظ نمائید

یوآب خود سه نیزه برداشته رفت و ابشالوم را هلاک نمود بعد کرنا زدند که از تعاقب

بنی اسرائیل دست بکشند

رسولی رفته خبر برای داود برد و همینکه بدرگاه رسید فریاد کرده گفت خبر خیر است و جلو

داود سجده نموده عرض کرد حمد خدایرا که شورشیان ملک آقای مرا مخذول ساخت

داود پرسید گفت آیا ابشالوم جوان سالم است و چون دانست که مرده اند و ناراحت

شده باطاق خود رفت در آنجا قدم میزد و گریه میکرد و میگفت پسرم ابشالوم پسرم

پسرم چرا من بجای تو نمردم

فوت داود بعد از آن باز شور شهادت جنگها در گرفت داود خیلی پیر شده و پسرش آدنیاه مهیای جانشینی او بود اما بت شبنم زن محبوبه داود که آخر از همه گرفته میخواست سلطنت را به پسرش سلیمان دهد لهذا باطاق داود آمده پیش او سجده کرد پادشاه گفت چه میخواهی او جواب داد خداوندگارا تو خداوند را گواه گرفتی و باین خادمه خود گفتی سلیمان پسر تو بعد از من سلطان خواهد شد حالا آدنیاه سلطنت میکند گاوها و گوسالههای فربه و مشها کشته و تمام برادران خود و نواب را دعوت کرده اما سلیمان را نطلبیده و چون تو در بستر خفتی با پسرم سلیمان و با من بطور گنهکاران رفتار خواهند نمود تا آن پیغمبر که از پیش بت شبنم بهدست شده نیز بهمان وقت وارد شده همان حکایت را از سر گرفت و گفت آدنیاه جشنی دارد و میهمانان او فریاد میکشند و میگویند زنده باد پادشاه آدنیاه

داود رئیس مستحفظین خود و کاهن را طلبید و باینان حکم داد و آنها سلیمان را روی قاطر شاه سوار کردند و به گیحون بردند در آنجا کاهن شاخ روغن را برداشته روی سر آنجوان ریخت بعد داخل شهر شدند و کرنا زدند و فریاد کرده گفتند زنده باد پادشاه سلیمان مردم نیز چنان سخت فریاد میکردند که زمین میلرزید

آدنیاه و میهمانانش چون این خبر را شنیدند ترسیدند برخاستند و متفرق شدند آدنیاه

نزدیک محراب خداوند بخیه که صندوق عهد در آن بود پناه برد و آنجا سلیمان را قسم داد که او را نکشد سلیمان در جواب او گفت اگر خوب رفتار کنی هیچ اذیتی بتو نخواهم کرد چیزی نگذشت که داود درگذشت سلیمان آدنیاه را کشت همچنین ابیاتر را که طرف دار او بود و بدون مانع و مشکلی بسلطنت پرداخت

ثروت سلیمان سلیمان احتیاجی بجنگ کردن نداشت در اورشلیم با آسودگی زندگانی میکرد در آنشهر معمارهای صور را واداشت برای او قصری از چوب آرز ساختند تالار بزرگ این قصر صد ذراع طول و پنجاه ذراع عرض و سی ذراع ارتفاع داشت و در روی چهار صد ستون چوب آرز واقع بود

این پادشاه روی تخت عاجی مزین بطلا که دو شیر در پهلوی آن ساخته بودند می نشست و عدالت میکرد جلو تخت شش پله کان بود و در هر طرف روی هر پله یک شیر هیچوقت در اسرائیل چنین چیزی ندیده بودند سلیمان دختر فرعون مصر را تزویج کرد و برای او قصری دیگر ساخت

در قصر سلیمان سیصد زن و جمعیت زیادی از خدام بودند هر روز در آنجا سی گاو و صد میش صرف میشد بغیر از گوزنها و غزالها و طیور برای تهیه این مخارج سلیمان مملکت خود را میان دوازده ناظر قسمت کرده و هر یک از این ناظرها میبایست بگماه مخارج

خانه و اصطبل سلیمانرا بدهند بنابرین آذوقهٔ شاه را بنی اسرائیل میدادند کاروانهائیکه
از مملکت سلیمان عبور میکردند راه داری میدادند بعلاوه سلیمان قرار داده بود که خود
بتنهائی حق داشته باشد از مصریها ریسمان و اسب و عراده بخرد و بمردم ناحیهٔ شمال بفروشد و حاصل
آنکه تمام نفع این تجارت را خود سلیمان میبرد

اجزای کار حکمرانی سلیمان سه نفر منشی بودند و یکنفر دفتردار و یک ناظر و یک رئیس عمارت
و سرای و یکنفر مباشر مالیات و یک سردار کل و یک وزیر مقرب و این سلطان
با عظمت و شأن در امکنهٔ مختلفه قورخانه ها و مخزنهای تهیه ساخته و بمهمات انباشته بود

حضرت سلیمان در کنار بحر احمر بندری داشت و در آنجا کشتیها ساخته و آن سفاین بدریای
هند رفته و بولایت اُفیر که ثروت آنرا وصف کرده بودند رسیدند و بعد از سه سال
مراجعت کرده طلا و نقره و عاج و جواهر و عطریات با مبلغی از حیوانات هندوستان
که بنی اسرائیل ندیده از قبیل میمون و طاوس آوردند

اشتهار حضرت سلیمان سلیمان متمول ترین پادشاه بنی اسرائیل و مقتدر
ترین حکمران آنقوم است در زمان این پادشاه جنگی اتفاق نیفتاد بنی اسرائیل همه زیر
درختهای تاک و انجیر خود آسوده زندگانی میکردند لهذا از آنزمان یادگاری خوش بخاطر مردم ماند
و سلیمانرا اعدل ناس و داناترین مردم دانستند

سلیمان بیش از هزار سرود ساخته و سه هزار مثل گفته از تمام نباتات سخن سروده از درخت
عظیم ارز لبنان تا زوفاه که میان دیوارها میروید و از جمیع حیوانات حتی خزندگان
و ماهیها

روزی دو زن آمده بسلیمان شکایت و تظلم نمودند یکی از آنها میگفت ما در یک خانه منزل داریم
و هر یک پسری داشتیم پسر همسایه من شب مرد یعنی روی آن خوابید و طفل را خورد کرد
بعد در وقتیکه من خواب بودم آمده فرزند مرا برداشت و بجای کودک مرده خود گذاشت
زن دیگر گفت قضیه بعکس است طفل من زنده و پسر او مرده سلیمان فرمود شمشیری برای
من بیاورید چون شمشیر را آوردند یکی از غلامان خود گفت طفل را زنده دو قسمت کن
نصف را باین زن و نیمه دیگر را بزن دیگر ده آنگه از روی راستی مادر طفل بود نوزا فریاد
نمود و گفت طفل را نکشید و باو زن دهید سلیمان فرمود مادر حقیقی کودک این زن است
بچه را باو بدهید

چون صیت عقل سلیمان اقطار عوالی را گرفته از تمام ولایات آنجا وفدی آمدند که پادشاهی
باین عاقلی را ببینند از جمله ملکه سبا از عربستان با حشم زیاد و شترهائیکه طلا و جواهر
و عطریات بار داشت آمد و بعضی معماها از سلیمان پرسید و همه را جواب داد وقتیکه ملکه
مشارالیها بمملکت خود مراجعت میکرد سلیمان گفت خوشا بحال بندگان شما که همیشه در بر

آنحضرت در حضور ایشان بیاشند و از عقل شما بهره‌مند میگردند این بگفت و زر و گوهر و عطر بیکران
با خود آورده بپادشاه تقدیم نمود

معبد اورشلیم (یعنی مسجد اقصی) بزرگترین کار سلیمان بنائی

معبد خداوند بود در زمان حضرت داود صندوق عهد را فقط زیر خیمه گذاشته و سلیمان
که با پادشاه صور یعنی حیرام یا حورام رابطهٔ مودت داشت معمارهای فنیقی را طلبید تا معبد
خداوند را بنا نماید چه بنی اسرائیل هرگز دست بکار ساختن عمارتی نبرده بودند و از عهد
بنائی برنمیآمدند نیز سلیمان حکم کرد از کوههای لبنان درختهای عظیم ببرند و تخته سنگها
از حوالی اورشلیم آوردند

اول میبایست محل معبد را معین و مهیا کنند سلیمان میخواست عبادتگاه پهلوی قصر او باشد
و در بالای کوه اما آن محل تنگ بود ناچار آنرا وسعت دادند و از طرف شمال کوه را قطع
داشت هشت متر از آن کندند اطراف دیگر را که بر عکس تپه داشت با تخته سنگهای بزرگ
و دیوارها پر کردند بدینوضع فضای مسطح منظمی مرتب و آماده شد بطول چهارصد و پنجاه متر
و عرض سیصد متر که از سه طرف کوشه داشت خلاصه معبد در عرض هفت سال
روی این بلندی ساختند

در اطراف معبد و محوطه بود و جزء عمدهٔ فضا را حیاطها گرفته چون از خارج داخل میشدند

ابتدا وارد حیاط خارجی میگشتند و آن برای عموم باز بود و بهمین جهت این حیاط را حیاط مردم میگفتند اطراف آن کهنه سکنی داشتند از آنجا بواسطهٔ سه دروازه وارد حیاط داخلی میشدند و حیاط داخلی را حیاط کهنه مینامیدند زیرا که مخصوص کهنه و مباشرین امور مذهبی بود و آنجا قربانی مینمودند

دریائی برنجی در آنجا دیده میشد و آن طشت بزرگی بود از برنج بارتفاع دو متر و شصت سانتیمتر و بعرض سه متر و بیست سانتیمتر و بقطر هشت سانتیمتر و روی دوازده گاو برنجی واقع که گاوها را سه تا سه تا قرار داده بودند کهنه برای شستن و تطهیر کاردهائیکه با آن قربانیها را ذبح مینمودند از دریای برنجی آب برمیداشتند و برای برداشتن آب از اینظرف ده عدد کاسهٔ برنجی بکار میبردند و آن طشت مدوری بود واقع بر روی صندوقی مربع جدا از آن برتن باشکال نخل و شیر و گاوهای پردار در این حیاط نیز مذبح قربانیها بود یعنی در آنجا قربانیها ذبح میکردند

خود معبد در آخر حیاط بود برای دخول در آن ابتدا از میان دو ستون برنج منقش عبور مینمودند و ستونها سیزده متر ارتفاع داشت و سر ستونهای آن نرین آنار بعد از آن از رواقی میگذشتند آنگاه وارد معبد حقیقی میشدند و دیوارهای معبد از تخته سنگهای بزرگ بود لکن چوبهای ارز منقش تمام آن احجار را مستور و پنهان داشت و آن نقوش

گلهای شگفته و برگهای خنظل بود

عمارت معبد عبارت از دو قسمت یعنی دو اطاق بود و این دو اطاق بواسطه پرده از ابریشم که بچهار رنگ ملون و مزین شده از هم جدا میشد اطاق اول را اطاق مبارک میگفتند و آن اختصاص بخور و عطریات داشت و در آنجا در مجمر کندر میسوزاندند و شمعدانی هفت شاخه و میز نانها را در آن گذاشته و در این اطاق کهنه بعضی تشریفات بعمل میآوردند اطاق دوم که خیلی کوچکتر از اطاق اول بود مبارک مبارکین نامیده شده و معبدی سری و نهانی محسوب میگشت و هیچکس نمیتوانست داخل این اطاق کوچک شود مگر کاهن بزرگ آنهم سالی یکمرتبه حضرت سلیمان صندوق عهد را در آنجا گذاشته و آن صندوقی بود بزرگ از چوب سطیم مزین بورقه های طلا واقع بر روی دو کاروپرده عظیم که روی آنها را نیز مطلا کرده بودند

عبادت بنی اسرائیل عادت بنی اسرائیل بر این جاری بود که در موقع کارهای عمده زندگانی از قبیل چیدن پشم گوسفندان و درو کردن حاصل و انگور چینی جشن میگرفتند مثلاً در عید انگور چینی دخترهای جوان میرفتند در تاکستانها و میرقصیدند و مردها بعد از آنکه خوشه های اول را چیده بدیه مینمودند در ضیافت مقدسی حاضر میشدند چون در شلیم دارای معبد شد هم بر نظم عبادت افزود و هم بر عظمت

اعیاد رئیس کهنه متحفظ معبد بود و کاهنهای دیگر در تحت فرمان او بودند و آنها در محوطه مخصوص خود منزل داشتند و قوت و غذای ایشان قسمتی از قربانیها که مؤمنین می آوردند

معابد سایر بلاد نیز متروک نگشته یعنی دایر بود اما بنی اسرائیل را عادت این شد که بجهت معمول داشتن آداب و رسوم دینی به اورشلیم بیایند کهنه که تا آنوقت در تمام ولایات و نواحی متفرق بودند نزدیک معبد جمع شدند و آنها را برای اینکه از پشت لیوی پسر یعقوب ع آمده لیویون میگفتند

کم کم لیویون با سایر کهنه متفق و متحد شدند و چون پسران آنها در اعمال جانشین پدران بودند پهلوی معبد محلهٔ آباد شد و آن مسکن خدمهٔ دین و آئین بود یعنی کهنه و خدام ایشان و شغل عمدهٔ آنجماعت اینکه تشریفات مذهبی را بعمل آورند

عبادت بنی اسرائیل بیشتر عبارت بود از ادعیه و قربانی و هر تن از اینقوم که از خدا چیزی میخواست یا قصد شکر پروردگار مینمود بکهنه رجوع میکرد تا بواسطهٔ ایشان بداند نزد خداوند چه پسندیده و مطلوبست

خود کهنه مباشر کار قربانی میشدند و روی مجمر عطریات و بخور کندر میسوزاندند گاوها و گوسفندان را در حیاط میآوردند و میکشتند و خون در صحن جاری میشد بعد روی محرابی چربی میسوزاندند گاهی هم گوشت حیوان را طعمهٔ آتش میساختند نان و نورس و نوبر

تمام

تمام میوه های سال را نیز هدیه میدادند

در موقعهای معین جشنهای بزرگ میگرفتند آنوقت تمام قوم جلو معبد جمع میشدند

عید فصح را هر سال بیاد کار خروج از مصر گرفته و در این عید هر خانواده یک بره میکشت

و از خون آن جبینین در خانه خود را نشان میکرد گوشت بره را با نان فطیر میخوردند در حالتیکه

ایستاده و چوبی بدست گرفته بودند مثل انیکه میخواهند براه بیفتند

عید پانتکُت را پنجاه روز بعد از عید فصح میگرفتند و آن بیاد کار روزی بود که قوم احکام

خداوند را دریافت نمودند

عید تابرناکل در موقع خرمن بیاد کار زمانی بود که بنی اسرائیل در صحرا زیر چادر بسر

میکردند درین عید قوم یهود مدت هشت روز در بیرون خانه های خود زیر چادرهای

پوشیده از سبزه منزل نمایند

علاوه بر این جمله یک روز از هفته وقف خداوند بود و آن روز شنبه میباشد و شنبه را بنی اسرائیل

سَبت میگفتند و در آن هیچ نباید کار کرد

لیویون سرودها مینوشتند و برای خداوند میخواندند همچنین یادکار از نسخه قدیمه و وقایع

متعلقه بدین را و معرفت تشریفات و رسوم و احکام خداوند را از این سینه بآن سینه

منتقل مینمودند و بمردم می آموختند

خلاصهٔ فصل چهارم

سلاطین اسرائیل

شاعول — بنی اسرائیل آخرالامر در تحت سلطنت یک سلطان جمع آمدند

اولین پادشاه اسرائیل شاعول ولایت را از تطاول فلسطیان خلاصی داد و عمونیان و عمالقه را منهزم ساخت اما نسبت به شموئیل نافرمانی کرد.

جوانی داود — شاعول جوانی جنگجو موسوم به داود در خدمت خود داشت و او بواسطهٔ کشتن گلیات فلسطی شهرت کرده شاعول بر او حسد برد و خواست ویرا تلف نماید داود بامیری فلسطی پناه برد

فوت شاعول — بعد از مرگ شموئیل شاعول مغلوب فلسطیان شد و خود را کشت

سلطنت داود — داود بپادشاهی انتخاب شد و ابتدا در قوم یهودا و بعد در تمام بنی اسرائیل بپادشاهی پرداخت و پایتخت خود را در اورشلیم قرار داد و صندوق عهد را بآنجا برد

داود قشون دائمی که مرکب از ششصد نفر جنگی زبده بود ترتیب داد فلسطیانرا بکلی مقهور نمود و ملل کوچک مجاور را از قبیل موابیان و ادومیها و عمالقه و عمونیان مجبور باطاعت کرد و ربّاه پایتخت عمونیانرا بگرفت

طغیان ابیشالوم پسر ارشد داود ابیشالوم در حبرون خود را پادشاه خواند داود مجبور شد از اورشلیم بیرون رود اما قشون خویش را جمع آوری نموده فرزند یاغی را مغلوب کرد کیسوان ابیشالوم در ضمن فرار بدرختی بند شده و مقتول گردید

فوت داود داود چون خیلی پیر شد پسر خود سلیمانرا پادشاه خواند و او جانشین وی گشت

ثروت سلیمان سلیمان بدون خونریزی با دولت صلح و آسایش در اورشلیم سلطنت نمود و برای خود قصری از چوب ارز ساخت و دربار معتبری ترتیب داد و بر رعایای خویش و تجار خارجه مالیات بست سلیمان در دریای احمر بندری داشت از آنجا کشتیها فرستاد که با هند راه تجارت باز کند

شهرت سلیمان سلیمان در تمول و اقتدار اول پادشاه بنی اسرائیل شد و او را اعدل ناس میخواندند احکام سلیمان در محاکمات و ملاقات او با ملکه سبا معروفست

معبد اورشلیم (مسجد اقصی) حضرت سلیمان در کوه صهیون معبد اورشلیم را بنا نمود و آن عبادتخانه میان و محوطه بود عمارت اصلی معبد مرکب بود از دو اطاق که بواسطه پرده از پارچه ابریشم از هم جدا شده یکی اطاق مبارک و دارای اسباب عبادت دیگر مبارک مبارکین که صندوق عهد در آن بود

عبادت بنی اسرائیل بنی اسرائیل چند عید مذهبی داشتند بزرگترین آنها فصح و پانکت وعید تابرناکل بود

یک روز هفته یعنی سبت را وقف خداوند کرده بودند

رئیس کهنه مامور حفظ معبد بود و کهنه دیگر برای اجرای رسوم در زیر دست داشت عمده عبادت عبارت بود از ادعیه و قربانی

(بقیه سنوات رجوع بفهرست سنواتی شود)

فصل پنجم

سلطنت اسرائیل و یهودا

جدا شدن اسباط عشره از باقی سلیمان بنی اسرائیل را مجبور کرده بود که باو مالیات دهند و چوب و سنگ بجهة ابنیه که میخواست بسازد حمل کنند

کنند لهذا بسیاری شاکی شدند و مردم افرئیم خواستند از میان خود یکی را که یربعام نام داشت بسلطنت بردارند لکن سلیمان بصاحب اختیاری باقی ماند و یربعام بمصر گریخت

بعد از چهل سال سلطنت عاقبت سلیمان ع در گذشت و پسری از خود گذاشت موسوم به رحبعام مشایخ اسرائیل در شکم جمع شده پادشاهی رحبعام را قبول کردند یربعام هم بآنجا آمده از جانب قوم تخفیف مالیات از پادشاه جدید درخواست نمود رحبعام وعده داد که بعد از سه روز جواب یربعام را بدهد و در اینباب با مشاوران قدیم پدرش مشورت و گفتگو کرد آنها باو گفتند قوم را راضی کن که صلاح در اینست اما جوانهای همبازی رحبعام رأی او را زدند و فصیحتی ضد نصیحت مشاوران مذکور باو نمودند چون مشایخ اسرائیل برای دریافت جواب آمدند رحبعام بایشان گفت پدر من برای شما قید سنگینی درست کرده اما من آن را سنگین تر خواهم کرد آو شما را با شلاق میزدم من شما را با تازیانه مهمیز دار موسوم به عقرب خواهم زد

بنی اسرائیل باهم قرار دادند که به رحبعام اطاعت ننمایند مأموری از جانب پادشاه آمد که از بنی اسرائیل مالیات بگیرد او را سنگسار کردند پس از آن یربعام را پادشاه خواندند و ده قبیله از بنی اسرائیل سلطنت او را قبول نمودند

برای رحبعام فقط اورشلیم و حوالی آن یعنی خاک یهودا و چند شهر بنیامین ماند (رجوع بنقشهٔ فلسطین شود)

ازآنوقت سلطنت بنی اسرائیل دو قسمت شد و هر قسمتی پادشاهی بهم رسانید در شمال سلطنت اسرائیل که اهالی آن باسم اسرائیلی باقی ماندند و در جنوب سلطنت یهودا که سکنهٔ موسوم به یهودی شدند این دو قوم با هم دشمن بودند و غالبًا با هم جنگ و زد و خورد مینمودند

سلطنت اسرائیل از دو سلطنت مذکور سلطنت اسرائیل عظمت و اقتدار زیادتر بود سلطان اول این سلطنت یربعام ابتدا در شکم قرار گرفت و آنرا محکم نمود و برای آنکه نگذارد رعایای او بروند و خداوند اورشلیم را بپرستند در ولایت خود دو معبد بنا کرد یکی در شمال در آبادی دان دیگری در جنوب در بیت ایل و این هر دو معبد را در روی کوه ساخته و در هر معبدی گوساله از طلا گذاشته که آنرا بعنوان مظهر معبود عبادت مینمودند هر یک ازین دو معبد نیز مذبحی داشت و کهنه مباشر امور مذهبی بودند بعد از ساخته شدن دو معبد پادشاه رو را به رعایای خویش کرده گفت ای بنی اسرائیل دیر یست که شما با اورشلیم میروید و حال آنکه اینست خدای شما (یعنی در معابد دان و بیت ایل) در همین معابد بعبادت پردازید بنی اسرائیل

گفته پادشاه خود را اطاعت کرده و بوضع مذکور بنای بت پرستی را گذاشتند

در مدت پنجاه سال هیچیک از سلاطین بنی اسرائیل نتوانستند فرزند خود را جانشین خویش قرار دهند یعنی سلطنت را بمیراث باولاد خود واگذارند بزای سردار خانواده یربعام را قتل نمود و خانواده بزا را سردار یاریس عراده های او موسوم به زمری کشت و سلسله زمری را عمری سردار برانداخت آنوقت انقلابات بانتها رسید (بغیرت سلاطین رجوع شود)

عمری در سنه فرنجی پیشم در ولایت افریم شهر جدیدی ساخت و آنرا سامریا (شومرون) نامید و در آن بلده قرار گرفت و آنجا پایتخت اسرائیل شد این شهر را در دامنه تپه بنا کرده و تقریبا منفرد و مشرف بود بر جلگه وسیعی حاصلخیز و پر آب و حفظ و حراست آن آسان و کوههای حوالی تقریبا تا قله مزروع بنابرین یکی از امکنه بسیار ممتاز تمام ولایت فلسطین محسوب میشد

در اینمدت سلطنت کوچک یهودا سلاطین نسل سلیمان را نگاه میداشتند و آنها رحبعام و ابی یا یاس و آسا و یهوشافاط بودند لکن سلطنت یهودا متصل با دولت اسرائیل جنگ داشت

اخاب و الیاس پیغمبر (ایلیاه) اخاب پسر عمری که پادشاه

اسرائیل

اسرائیل بود دختر پادشاه فنیقیه را تزویج نمود و او ایزبل نام داشت (ایزبل را حالا فرنگیها ایزابل تلفظ مینمایند) ملکه پرستش خداوندان خود را در قلمرو اسرائیل داخل کرده در شهر شومرون برای بت موسوم به بعل معبدی با مذبحی بنا کردند و بیشهٔ متبرکی ساختند و بت استارته را که ربة النوع فرض مینمودند در آنجا گذاشتند

از بنی اسرائیل آنها که هنوز بخداپرستی باقی ماند چون سلطان خود را دیدند بتهای خارجه را میپرستند متغیر شدند الیاس پیغمبر از ولایت گلعاد که آنطرف اردن بود به شومرون آمده روبروی احاب بت پرستی او را ملامت نمود و گفت خدای حقیقی خداوند است خدای اسرائیل که من بندهٔ او هستم پس به احاب خبر داد که در ولایت اسرائیل سه سال باران بلکه شبنم هم نخواهد آمد احاب پادشاه خواست الیاس را بگیرد و توقیف کند او بصحرا رفت و در مجرای نهری پنهان شد کلاغها برای الیاس نان و گوشت میآوردند و از آب نهر میخورد اما از آنجا که باران نمیآمد نهر بزودی خشک شد آنوقت ندائی شنید که خداوند باو فرمود برخیز و بشهر صارفث (از بلاد فنیقی) برو بیوه زنی را امر کرده ام تو را نگاهداری کند الیاس به صارفث رفت و در مدخل شهر بیوه زن فقیری را دید که چوب جمع میکند از او آب خواست آورد نان خواست در جواب گفت پخته ندارم فقط مشتی آرد در کوزه دارم با قدری روغن که در سبو میباشد مراجعت میکنم و آنرا برای خود و پسرم

تنها بیایم انیکه داریم بخوریم بعد از گرسنگی بمیریم الیاس باو گفت ترس برای
من یک قرص نان بپز و بیاور نه آرد کوزه ات کم میشود نه روغن سبویت تا روزی که
خداوند باران فرستد زن اطاعت کرد و او و پسرش و پیغمبر همواره خوردنی
داشتند

بعد از سه سال خشکی قحطی شدت بهم رسانید الیاس برگشته نزد اخاب آمد و باز او را ملامت
کرد که نقض احکام خداوند نمودی و بعل را پرستیدی آخاب آنوقت به داعیان بعل
و داعیان اشتارته که نزد ملکه تقرب داشتند فرمان داد و گفت بروی کوه کارمل
جمع شوند چهارصد و پنجاه نفر از آن داعیان بانجا محل آمدند الیاس هم تنها آنجا حاضر شد
که با داعیان بتها معارضه کند پس دو گاو آوردند یکی را داعیان بعل گرفته و گاو دیگر را
الیاس داعیان گاو خود را قطعه قطعه نموده با هیزم روی مذبح گذاشتند و شروع کردند
بدعا و خدای خویش را خواندند که بیاید و هیزم را روشن کند هرچه از صبح تا ظهر مسلت نمودند
و حلو مذبح بجست و خیز پرداختند و با شمشیر بدن خود را مجروح ساختند چنانکه از
زخمها خون جاری شد کسی نیامد و آتشی روشن نشد الیاس در آنحال داعیان را استهزا
میکرد و میگفت بعل را بلند تر صدا کنید تا ملتفت شود و اگر خواب باشد بیدار گردد پس
از آن الیاس در نوبه خود گاو را روی مذبح گذاشت بلکه قدری آب هم روی آن

ریخت و خدارا خواند و گفت ایخداوند جواب مرا بده تا براین قوم معلوم شود که تو
خداوند و خدای ایشان هستی تا الیاس این بگفت آتشی از آسمان افتاد و گاو را با چوب خشک
سنگها را سوزانید آنگاه الیاس بمردم فرمود تا بعل را بگیرید گرفتند و او آنها را پائین
آورد و تمام را در نهری سر برید بعد باران بنای باریدن گذاشت

الیاس با خادم خود الیشع (الیشاع) بصحرا برگشت زیرا که ایزبل میخواست او را
هلاک نماید بنا بر مسطورات توریه عراده از آتش که اسبهای آتشین داشت الیاس را
بآسمان برد و الیشع جانشین او گشت الیشع نیز معجزات نمود و سرداری شامی را که مبتلا
برص بود شفا داد و سلاطینی را که خداوندان خارجی داشتند و آنها را میپرستیدند
تهدید کرد

پادشاهان اسرائیل مجبور شده بودند بسلطان دمشق خراج دهند اما وقتیکه سلطان
مزبور درگذشت احاب از ادای خراج بپادشاه جدید که آرم بن هدد نام داشت ابا
نمود شامیها آمدند و شومرون را محاصره کردند لکن در آن زمان که آرم بن هدد در زیر
سراپرده با سرداران خود باده مینوشید و بسر خوشی میگذرانید محصورین از شهر بیرون
آمده لشکریان آرم را شکست دادند شامیها بپادشاه خویش گفتند بنی اسرائیل ما را
در جبال مغلوب کردند وجهت آنکه خدای آنها کوهی است اگر در جلگه و دشت، ورد

ثویم ظفر یافت پس سال بعد در صحرا مصاف دادند و باز قشون شام منهزم گشتند
آرام بن هدد گرفتار شد اما احاب او را رها نموده و با پادشاه شام همدست و متفق
گردید

احاب با پادشاه یهود انیز متحد شده و او یهوشافاط نام داشت و این اول
دفعه بود که مابین دو تسین اسرائیل معروف به دولت اسرائیل و دولت یهود اتحاد
متروک و موقوف شد

میشع پادشاه مُوآب قوم قلیل العدد مُوآب هنوز در جنوب
شرقی بحر المیت پادشاه داشتند اما آن پادشاه مجبور بود هر سال قسمتی از گله های خود را
برای پادشاه اسرائیل فرستد احاب چون در محاصره کشته شد میشع پادشاه مُوآب
خواست پادشاه اسرائیل خراج ندهد لهذا مملکت اسرائیل حمله نمود و چندین شهر از آن
مملکت گرفت و اهالی آنها را کشت و گمان میشع اینکه پیشرفت و فتوحات او از دولت
خدای موسوم به کامُش میباشد و کامُش خداوندی بود که مُوابیها میپرستیدند پس
برای شکر آن ظفرها در پایتخت خود تخته سنگی برپا کرد و در وی آن شرح کارهای
خود را کتیبه نمود برحسب اتفاق یکی از فضلای فرانسه آن سنگ را در سنه هزار و
هشتصد و شصت و نه میلادی بدست آورد و خواند و امروز آن سنگ در موزه لوور پاریس

میباشد و شرحی که بمشغ روی آن سنگ کتیبه کرده از اینقرار است

(من بمشغ هشتم پسر کامس ملک پادشاه مواب چهلم سی سال سلطان مواب بود
این بنای متبرک را برای کامس ساختم زیرا که او مرا از شر تمام متعرضین خلاص نمود
و بر جمیع دشمنان غلبه داد

عمری پادشاه اسرائیل مدتی مواب را از زیر بار ظلم داشت زیرا که کامس نسبت بمملکت
خود متغیر بود بعد پسر عمری پادشاه شد و او هم گفت من میخواهم به مواب ظلم کنم وی
در زمان من چنین گفت اما من داد خود را از او و از خانواده او گرفتم و بنی اسرائیل
چنان منهدم شد که دیگر قدم علم نخواهد کرد

عمری سر تا سر ولایت مدابا را گرفته و در تمام عمر او و نصف عمر پسرش که چهل سال
باشد همینطور در تصرف آنها مانده بود کامس در زمان من آنرا مسترد ساخت آنوقت من
بعل مئون را ساختم و آنجا در یاچه ترتیب دادم و قریت یعیم را بنا نمودم
بعد با شهر آزارت جنگیدم و آنشهر را گرفتم و تمام اهالی را کشتم
تا کامس و مواب تماشا کنند و از آنجا بالای ندبح را آوردم و آنرا جلو کامس روی
زمین کشیدم

و کامس بمن گفت برو نبو را از اسرائیل بگیر من شبانه رفتم و از صبح تا ظهر جنگ

کردم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کردم و شهر را گرفتم و اهالی را کلاً کشتم و آنها هفت هزار مرد و کودک و دخترهای جاریه بودند زیرا که ایشانرا وقف کامُس کرده بودم و از آنجا بالای مذبح ژِهوا (یِهوا) را برداشتم و جلو کامس کشیدم

و پادشاه اسرائیل یاهاس را ساخته بود و وقتیکه با من جنگ میکرد آنجا منزل داشت کامُس او را از جلو من راند من دویست نفر برداشتم این اشخاص همه از رؤسا بودند آنها را بطرف یاهاس بردم و آنرا گرفتم تا ضمیمهٔ دیبُون نمایم

زِرها و حصار چوبی و حصار تپه و برجهای آنرا ساختم و عمارت سلطنتی و سدها برای بالا بردن و پائین آوردن آب دریاچه بنا کردم در شهر آب انبار نبود من بجمیع مردم بلده گفتم هر کس نزدیک خانهٔ خود آب انباری بسازد)

مِیشَع دور پایتخت خود حصاری ساخته بود و همین اسباب نجات او شد زیرا که سلطان اسرائیل و پادشاه یهودا قشون خود را همراه و متفق نموده آنها وارد ولایت مُواب شدند و دهات را خراب کردند و درختها را بریدند چاهها را انباشتند صحراهای حاصلخیز را در سنگ مستور ساختند بعد پایتختی که مِیشَع در آن حصاری گشته محاصره نمودند مِیشَع خواست با هفتصد نفر جنگی بیرون آید اما پس زده شد آنوقت از خدای خود کامُس درخواست کرد که او را نجات دهد و برای آنکه خداوند مزبور را بر سر لطف و رحم آرد پسر ارشد خویش را

وقف او نمود و روی حصار در پیش چشم محاصره کنندگان آن پسر را سوزانید بنی اسرائیل چون اینکار بدیدند وحشت کرده رفتند

فوت ایزبل یورام پادشاه اسرائیل در آنوقت که شامیها مشغول محاصرهٔ راموث بودند مجروح شد و برای استعلاج به یزرعیل رفت و لشکریان خود را جلو راموث گذاشت

الیشع پیغمبر نسبت بپادشاه و مادرش ایزبل فنیقی از جهت آنکه بتهای فنیقیه را میپرستیدند متغیر بود لهذا رسولی به اردوی بنی اسرائیل فرستاد و آن اردو در راموث بود فرستاده آمد و رؤسای قشون را نشسته دید به ژهو (یهو) گفت ای سردار من با تو حرفی دارم ژهو او را به اطاق خود برد آنجا رسول تنگی روغن روی سر ژهو ریخت و گفت خداوند خدای اسرائیل اینطور حرف میزند من تو را پادشاه اسرائیل میکنم تو خانوادهٔ احاب را ذلیل خواهی کرد و من از ایزبل انتقام میکشم سگها او را خواهند خورد فرستاده این بگفت و فرار نمود

بندگان ژهو از او پرسیدند این دیوانه بچه قصد نزد تو آمد او مطلب را اظهار داشت و چون ایشان از گفته باخبر شدند لباسهای خود را برداشتند و نیم کتی برای آقای خود ترتیب دادند ژهو روی نیم کت نشست و شیپور زدند و فریاد کرده گفتند ژهو

پادشاه است ژرهو غدغن کرد کسی از اردو بیرون نرود و قبل از آنکه یورام پادشاه
خبر شود روی عزادهٔ جنگی خود نشسته به نیز رعیل رفت
نگهبانی که بالای برج نیز رعیل بود ناگاه ملتفت شده دید ژهو و لشکریان او بطرف نیز رعیل
میآیند رفت و یورام را خبر کرد یورام پادشاه اسرائیل چند نفر را نزد آنها فرستاد
که بداند چه خیال دارند اما احدی از فرستادگان برنگشت آنوقت پاسبان گفت
من عزادهٔ ژهو را میشناسم مثل دیوانه میآید یورام گفت اسب بعزادهٔ او بستند
و بملاقات ژهو رفت و اخزیاه پادشاه یهودا که بدیدن یورام رفته بود با او
همراهی نمود
چون ژهو و اخزیاه بمحل تیررس رسیدند ژهو تیری بجانب آنها انداخت و آن
تیر بمیان شانه های یورام خورده از قلب او سر بدر آورد یورام افتاد و ژهو بصاحب منصبی
فرمان داد نعش او را بیرد و در صحرای نابوث اندازد و اخزیاه نیز در اثنای فرار
زخم مهلکی برداشت
یهو داخل نیز رعیل شد ایزابل چون از آن خونریزی خبردار گشته صورت خود را رنگ مالید
و آرایش کرده نزدیک پنجره آمد چون یهو بآنجا رسید آن زن بد گفت تو هم
مانند زمری قاتل آقای خود میباشی یهو سر خویش را بلند کرده گفت با من کیست

دو سه نفر خواجه دم پنجره پیدا شدند و آنها گفت این زن را از پنجره پرت کنید ایشان
او را پائین انداختند و خونش بدیوار و روی اسبها فوران نمود پیهو او را لگد
مال کرده داخل شد و یک لحظه بعد گفت بروید به بینید آن ملعونه کجاست جسد
او را دفن کنید زیرا که دختر پادشاه میباشد اما از نعش ایزبل جز کله و پاها و
دستهایش چیزی نیافتند معلوم شد باقی اعضای او را سگها خورده اند

در سامره هفتاد نفر از شاهزادگان خانواده اَحاب با قی ماندند

پیهو بمردم سامره نوشت سر آنها را ببرند و برای او بفرستند آنها چنین کردند
و او آن سرها را بر دروازه عمارت پزرعیل ریخته دو توده از آنها ترتیب داد و با نیو ضع خانواده
سلاطین اسرائیل برچیده شد

بعد پیهو به سامره آمده تمام کهنه را با آنهائی که خود را پیغمبران بعل میخواندند جمع کرد
یعنی بایشان اعلام نمود که میخواهم برای خدای شما قربانی کنم آنها چون در معبد
بعل جمع شدند سربازهای پیهو داخل معبد گشته همه را کشتند بعد مجسمه بعل را سوزاندند
و معبد را منهدم ساختند و بنی اسرائیل باز بپرستش گوساله طلای دان
و بیت ایل پرداختند

عثلیاه و یواش در قلمرو یهودا آنوقت دختری از اَحاب و

ایزبل

پسر پادشاه

ایزبل سلطنت مینمود او مسماة به عثلیاه بود پدر این دختر اورا به یورام
یهودا تزویج کرد و در ایام صلح دو سلطان ابتدا شوهر عثلیاه یورام و بعد از آن پسر
آخزیاه بسلطنت پرداختند (رجوع بفهرست سلاطین نمایید)

چون آخزیاه بمرد عثلیاه تمام شاهزادگان خانواده یهودا را بکشت و به تنهائی در اورشلیم
سلطان شد آنوقت از صور جمعی سربازقشونی برای قراولی خود آورد و در اورشلیم معبدی
برای بعل ساخت و کهنه برای معبد برقرار نمود و اینوضع هفت سال استمرار
بهم رسانید اما در هنگام کشتار پسران آخزیاه یکی از آنها که یواش نام داشت و
آنوقت خیلی کوچک بود توسط یهوشبعث زوجه رئیس کهنه موسوم به یهویاداع
نجات یافت و آن طفل را در معبد خداوند در اورشلیم پنهان کردند و پرورند
چون یواش بسن هفت سالگی رسید رئیس کهنه با رؤسای قراولان بساخت و بآنها اظهار
نمود که هنوز پسر پادشاه حقیقی وجود دارد رؤسا و پیوون و مشایخ سلطنت یهودا
در معبد جمع شدند و رئیس کهنه سپرها و نیزه‌هائی را که داود سابقا در خانه خداوند گذاشته
بود بایشان قسمت نمود چون جماعت صف کشیدند و مرتب شدند رئیس کهنه یواش
جوان را آورد و تاج را روی سر او گذاشت و روغن تقدس را روی او ریخت
حضار فریاد کردند و گفتند پادشاه زنده باد دست زدند

عثلیاه همینکه این صدا شنید بمعبد آمد و سلطان کوچک را دید روی تختی نشسته و روسا
وجمعی اطراف او از شعف فریاد میکنند و کرنا مینوازند آن زن شروع کرد بپاره نمودن
جامه های خود و فریاد زدن که خیانت خیانت رئیس کهنه رؤسا را بر آن داشت
که او را بگیرند چون گرفتند او را از معبد بیرون کشیدند و جلو عمارت کشتند بعد
مردم بمعبد بعل شتافتند و مذبحها و بتها را منهدم و سرنگون ساختند و متان را که رئیس کهنه
بعل بود کشتند و معبد را خراب کردند

پس از آن در مدت صغیر بودن یوآش رئیس کهنه در مملکت سلطنت نمود و نگذاشت غیر از
خداوند خدای مردم دیگری را بپرستند اما بعد از مرگ یهویاداع یوآش رعایای
خود را اذن داد که استارته رب النوع و بتهای او را بپرستند زکریا پسر یهویاداع
از جانب خداوند ملهم شد و بمردم گفت شما سعید نخواهید بود زیرا که خداوند را رها کرده اید او نیز
شما را رها خواهد کرد یهودیها از این سخن غضبناک شده او را بضرب سنگ جلو معبد کشتند

خلاصهٔ فصل پنجم

سلطنت اسرائیل و سلطنت یهودا

جدا شدن اسباط عشره بعد از رحلت سلیمان ده قبیله از بنیامین

کردن

کردن رحبعام پسر سلیمان بسلطنت امتناع ورزیدند و یربعام را بجای او پادشاه خواندند و برای رحبعام نماند مگر اورشلیم و اراضی یهودا و بنیامین پس از آن ببعد دو سلطنت بود در شمال سلطنت اسرائیل و در جنوب سلطنت یهودا و آن دو سلطنت مدتی باهم جنگ داشتند

سلطنت اسرائیل پایتخت سلطنت اسرائیل در شکیم بود و این سلطنت مقتدرتر و مدت نصف قرن بواسطهٔ انقلابات باغتشاش میگذرانید آخرالامر عمری سلسلهٔ خود را برقرار نمود و پایتخت تازه ساخت و آن سامره بود

اَحاب و الیاس پیغمبر پسر عمری احاب دختر پادشاهی از سلاطین فنیقیه را که مسماة به ایزبل بود تزویج نمود و در مملکت خود پرستش خداوند فنیقی را با وجود ملامتهای الیاس پیغمبر رواج داد

احاب بر پادشاه دمشق غالب شد و با سلطان یهودا صلح کرد

میشع پادشاه مُواب میشع پادشاه مُواب از دادن خراج بسلاطین اسرائیل ابا نمود و بمملکت ایشان دست اندازی کرد و در پایتخت خویش کتیبه معروف میشع را برپا داشت

مرگ ایزبل یورام پادشاه اسرائیل که تبهای فنیقی را میپرستید بواسطهٔ

یهو کشته شد و یهو خود را سلطان خواند و ایزبل و تمام خانواده اخاب را مقتول نمود

عثلیاه و یواش — عثلیاه دختر اخاب و ایزبل که آنوقت در مملکت یهود سلطنت داشت مرگ پسر خود را که پادشاه بود غنیمت شمرده تمام شاهزادگان خانواده یهود را قتل نمود اما پسری از اخزیاه موسوم به یواش از این کشتار نجات یافت و رئیس کهنه او را سلطان خواند و عثلیاه را کشت (هرجا سامره نوشته ایم همان شومرون توریه است که فرنگیها ساماری مینویسند)

(برای سنوات رجوع بفهرست سنواتی شود)

فصل ششم

انقراض سلطنتهای بنی اسرائیل

تاخت و تازهای آشوریین و مذاکرات انبیا

دو سلطنت اسرائیل و یهود اسواره بواسطه جنگ و کشتار گرفتار انقلاب و اغتشاش بود مردان سوریه دمشق حتی ملل کوچک مواب و عمون بمملکات این دو سلطنت میتاختند و سکنه را با فتخار خدایان خود میکشتند اتفاقاً در آن سنوات خشکسالی بزرگی

واقع شد

واقع شد و ملخ خوارگی نیز بر بلیه افزوده تاکها و درختهای انجیر را خورد و بعد از آن
قحط و طاعون آمد و اهالی را مشوش نمود و آخر کار خطر بزرگتری گریبان قوم را گرفت
یعنی قشون سلاطین آشوری که همواره بطرف مغرب پیش میرفت بفلسطین رسید
و شروع بتاخت و تاز ولایت بنی اسرائیل کرد

قوم اسرائیل میگفتند چرا خداوند ما را از شر دشمنان حفظ نمیکند و بعضی تصور مینمودند
که خدای اسرائیل قادر مطلق نیست لهذا بنای پرستش خدایان ملل فاتح را که خداوندان
سوریه باشد گذاشتند توضیح آنکه بعبادت بعل و استارته پرداختند و اظهار
عجز و نیاز بتمام لشگریان آسمان از آفتاب و ماه و ستارگان نمودند اما بیشتر از مردم
میگفتند خداوند معبود ما قادرتر از خدایان دیگر است اگر قوم خود را حفظ نمیکند از آنست که ما را
غضب کرده باید باطاعت او امر او پردازیم تا خشنود شود نظر باین عقیده میآمدند و در
معبد اورشلیم و سایر معابد گاوها قربانی میکردند و عطریات و بخور میسوزاندند و عشر محصول
خویش را برای کهنه میآوردند و وجه نقدی هم بایشان تعارف میکردند روزه میگرفتند
و خود را خاکستر آلود میساختند معذلک بلیات بر سر جای خود بود و قطع نزول بلا نمیشد
اینمعنی سبب شد که انبیا ظاهر گشتند و آنها عموماً مردمان متوسط الحال بلکه بعضی اوقات
شبان و ملبس بالبسه خشن بودند که از صحرا رو بآبادیها مینمودند مدت اقامت در بادیه

بفکر

بفکر پرداخته و خود را مستعد ساخته یا بولایت اسرائیل یا به اورشلیم میآمدند و باسم خداوند
با پادشاه و کهنه حرف میزدند و قوم را بواسطهٔ ارتکاب خطیئات ملامت نموده میگفتند
خداوند بلا بشما نازل خواهد کرد و آنچه میگفتند بعد مینوشتند و باینواسطه ما درست و صحیح
میدانیم چه گفته اند

یکی از قدیمترین آن پیغمبران اَمُوص بود از شبانان دهات یهودا که به بیت ایل واقع
در ولایت اسرائیل آمد (قریب سنهٔ هفتصد و پنجاه قبل از میلاد) و خواست خدا را
اعلام نمود و برؤسای قوم خطاب کرده گفت شما خانه ها از سنگ تراش ساختید
اما در آن ساکن نخواهید شد تاکهای خوب کاشته اید اما بر و حاصل آنرا نخواهید خورد زیرا که
گناهان شما زیاد است شما بر خوبان ظلم میکنید و رشوه میگیرید و حق فقرا را غصب مینمائید
از بدی متنفر باشید خوبی را دوست دارید عدالت را معمول سازید شاید خداوند
خدای لشگریان بر باقی ماندهٔ قوم یوسف رحم کند

بنی اسرائیل گمان میکردند تدین در اینست که آداب مذهبی را بجای آورند اَمُوص بایشان
گفت خدا میفرماید من ازین تشریفات شما بیزارم و از قربانی که برای من میکنید بهیچوجه
خشنود نمیشوم بگوساله های فربهی که محض رضای من ذبح مینمائید نظر هم نمینمایم صدای
سرودهای شما از من دور باد بجای این جمله خوبست عدالت مثل نهر آب جریان داشته باشد

بنی اسرائیل امیدوار بودند و خیال مینمودند اورشلیم و سامره همیشه
باقی و بحال خود خواهد بود آموص هامات از شهرهای سوریه را و گث از بلاد فلسطیا را
که قاهرین خراب کرده بودند بآنها نشان داد و گفت آیا شما از مردم آن ولایات بهتر یا
خاک شما وسیع تر است آنگاه بایشان خبر داد که خداوند آتش بیهوده خواهد فرستاد
و عمارت اورشلیم را خواهد سوزانید اما فرمود بعد از خرابی آن ولایت اشخاصی که سالم
بمانند عفو خواهد نمود آنوقت مردم اسرائیل پاک شده دوباره شهرها را ساخته و تاکهارا
کاشته بسعادت فایز خواهند شد این بود تقریبا حرفهائی که آموص بمردم بیت ایل
میزد رئیس کهنه بپادشاه اسرائیل گفت آموص نسبت تو قصد و خیال خیانت دارد
ولایت ما نمیتواند انحرفها را تحمل نماید بعد آموص را بیرون کردند و باو گفتند
ایمرد کج خیال بولایت یهودا رو و آنچه میخواهی در آنجا پیش گوئی کن آموص در جواب
گفت من پیغمبر نیستم بلکه شبانم در عقب گله بودم خداوند بمن فرمود برو برای
قوم من پیش بینی کن

خرابی سامره (ساماری یا شومرون) ولایت اسرائیل

باز چندی آباد و دایر بود و یربعام دویم پادشاه اسرائیل ولایت یهودا را مینیز
مطیع خود نمود آما پادشاهی از یهودا آحاز نام که از ضعف نمیتوانست با همسایگان

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

مقاومت نماید از پادشاه آشور مدد خواست قشون آشوری آمد و بیک حمله نصف ولایت
اسرائیل را گرفت و سکنهٔ آنرا برد و باقی خراجگذار شدند عزای پیغمبر از انهدام آخری
خبر داد و گفت سامره بغضب الهی دچار خواهد شد و خون اهالی را شمشیر خواهد ریخت
و اطفال صغیر آنها زیر دست و پا خواهند رفت و زنان آبستن را شکم پاره خواهند نمود زیرا
نسبت بخدای خود طغیان کرده اند

پیغمبر دیگر ولایت یهودا که اشعیا (یشعیاه) نام داشت میگفت وای بر تاج عالی
شرب کنندگان افریم مرد مقتدر از جانب خداوند مثل طوفانی از تگرگ و گرد
بادی که سیلها را میغلطاند میآید و آن تاج عالی شرب کنندگان افریم را بشدت
بر زمین میزند

عزا پادشاه اسرائیل خواست بجهة مقاومت و جلوگیری آشوریها با پادشاه جدید
مصر متحد شود اما قبل از آنکه امدادی باو رسد پادشاه آشوری او را طلبیده حبس نمود بعد
قشون آشوری آمده سامره را محاصره کرد و آنشهر سه سال در مقاومت پافشرد آخر الامر
از عهدهٔ خودداری بر نیامده آنرا گرفتند و غارت کردند و ساکنین را که عدهٔ آنها
به بیست هزار نفر میرسید به آشوری بردند (۷۲۲) و پادشاهی کلدانیها و اهالی سوریه را
بسامره فرستاده و آنها بتهائی را که میپرستیدند و خدای خود نمیخواندند در آنجا برقرار کردند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

این اهالی جدید سامره ابداً مذهب خداوند را معمول نداشته و دشمن سخت یهود میباشند

(رجوع بنقشهٔ جدید فلسطین شود)

اشعیای پیغمبر در این وقت مشهورترین انبیای آن نواحی اشعیا در ولایت یهودا بود و او مدت چهل سال از جانب خداوند بمردم و کهنه و پادشاه حرف زد و آنها را از جهت خطاها که مرتکب میشدند ملامت نمود و بایشان خبر داد که بلاهای تازه بر شما نازل خواهد شد و اشعیا نیز میگفت خداوند نمیخواهد او را تبشریفات تجلیل کنند بلکه رفتار صحیح میخواهد و میگفت خداوند میفرماید بسیاری قربانی برای من چه میشود من از قربانی بره و چوبی گوساله سیر م از خون گاو میش و بز لذت نمیبرم وقتیکه به پیشگاه من میآئید کی بشما میگوید معبد مرا ملوث کنید از آوردن این قربانیها دست بکشید من از گندرها و جشنهای ماه نو و مجمعهای شما کراهت دارم دستهای شما پر از خون است خود را بشوئید و پاک کنید اعمال بد خویش را از نظر من دور سازید دست از بدی بردارید خوبی نمائید تجایت مظلوم پردازید یتیم را طرف عدل قرار دهید حفظ بیوه را لازم شمارید آنوقت در صورتیکه گناهان شما مثل شنجرف قرمز باشد مانند برف سفید خواهد شد اشعیا میگفت خداوند یهودیها را بمکافات خطاهائیکه مرتکب شده به آشوریها تسلیم خواهد کرد و آنها اورشلیم را میگیرند و چون این قوم آبهای آرام

شیوه را

شیلوه را حقیر شمرند خداوند آبهای قهار فرات را برایشان برمی انگیزد پادشاه آشوری
با تمام جلال خود داخل یهودیه خواهد شد و طغیان کرده آنرا غرق خواهد نمود آیا انگاریرا
با سامره و بتهای آن کردم به اورشلیم و تصاویرآن نخواهم نمود
اشعیا در آن ضمن خبر داد که وقت خوشتری نیز خواهد آمد و میگفت وقتیکه خداوند
کار خود را در صهیون انجام دهد به تنبیه پادشاه آشوری که دلی پر از غرور دارد میپردازد
وخداوند خدای قشون اینطور حرف میزند و میگوید ای قوم من که در صهیون ساکن میباشید
از اهل آشور نترسید شما را با چوب میزنند چنانکه مصریها در قدیم میزدند اما چون
قدری گذشت مکافات بانتها میرسد و خشم خدا بطرف آنها برمیگردد و ایشانرا
خراب میکند
بعد شعبه از اصل داود بیرون می آید و شاخه از ریشه های آن میروید و روح خداوند
روی آن خواهد بود بر فقرا بعدالت حکومت میکند و یک دم از لبهای او
شریر را میکشد
آنوقت گرگ با میش زندگانی مینماید و پلنگ نزدیک بزمیخوابد گوساله و شیر بچه
باهم بسر میبرند و کودکی آنها را راه خواهد برد در آنروز زراده داود برای اقوام علم
خواهد بود در آنوقت خداوند مجدداً دست خود را دراز خواهد نمود و پراکندگان اسرائیل را

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

از چهار گوشهٔ دنیا جمع خواهد کرد

این وعده های پیغمبر بر جرأت یهود افزود و آنها را نگاه داری نمود حتی بعد از خرابی اورشلیم و حاصل اینکه آنقوم انتظار کشیدند که پسر داود بیاید و سلطنت اسرائیل را دوباره برقرار نماید و عدالت و سعادت را در تمام روی زمین معمول و مجری دارد

سنخیریب و حزقیاه

حزقیاه پادشاه یهود انبیاء و مواعظ اشعیا پیغمبر گوش داده خواست در ولایت او جز خداوند کسی را نپرستند آن پادشاه بتها را شکست و مذبحهای جبال را خراب نمود و مار برنجی را که جلو آن کندر میسوزاندند قطعه قطعه کرد

حزقیاه زیر بار تبعیت سنخریب (سنحاریب) پادشاه آشوری رفته و قبول کرده بود که باو خراج دهد لکن پادشاه یهود اخیراً بامید کمک و همراهی سلطان مصر رقبهٔ باجگذاری سنخریب را از گردن انداخت و رایت استقلال افراخت شهرهای آشوری آمد و عساکر مصری را عقب نشانید و در ولایت یهود ابنای خرابی را گذاشت تمام شهرهای کوچک را گرفت و دویست هزار نفر از سکنهٔ آن حدود را با تمام مواشی اسیر کرد اورشلیم هم اسباب استحکامی نداشت و حصار آن ناقص بود حزقیاه از پادشاه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

آشوری امان خواست داوودی را امان داد بشرط اینکه سیصد تالان نقره و سی تالان طلا بدهد حزقیاه برای فراهم آوردن این مبلغ مجبور شد ورقه های طلائی را که زینت درِ معبد خداوند بود برداشته و بسنحیریب تقدیم نماید

مصریها مراجعت کردند و سنحیریب پنداشت با وخیانت نموده اند لهذا بطرف اورشلیم راند که آنرا خراب کند حزقیاه متحیر و مشوش شده با اشعیا مشورت پرداخت او گفت خداوند میفرماید از آشوریها کسی اردو داخل این شهر نخواهد شد همان شب صد و هشتاد هزار نفر جنگی آشوری تلف گشته سنحیریب وحشت کرده گریخت و بمملکت خود رفت

یوشیاه و کتاب قانون

ولایت یهودا که بقوت اعجاز از خرابی رست باز زیاده از صد سال دوام نمود و آن زمانی بود که آشوریها بدفاع ولایت خود اشتغال داشتند جانشینهای حزقیاه (رجوع بفهرست سلاطین شود) دوباره بتها و بتخانه های بعل را ساختند و بعل استارته را روی کوه صهیون و در دره هینوم که در پای کوه است پرستیدند منسه پادشاه خود پسر خویش را سوزانده و اشعیا پیغمبر را یعنی او را در تنه درختی گذاشته و درخت را اره کرده و پیمبران جدید از جانب خداوند نزول بلاهای بد را باداشهای بدکاری آنقوم بایشان خبر میدادند

عاقبت پادشاهی جوان موسوم به یوشیاه برآن شد که باز شریعت الهی را برقرار کند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

یک روز (۶۲۱ ه) رئیس کهنه کتابی برای یوشیاه فرستاده گفت این کتاب قانون را
در خانهٔ خداوند یافتم پادشاه داداشت کتاب را برای او خواندند و چون تهدیدهائی
که در آن بود شنید خوف بر او مستولی شده برئیس کهنه پیغام داد و گفت بروازخداوند
درباب مطالب این کتاب استشاره کن زیراکه معلوم میشود خداوند نسبت بما جنلی
غضبناک میباشد چه پدرهای ما باحکام این کتاب گوش ندادند و آن اوامررا
مجری نداشتند خلاصه باورشلیم رفتند و از زنی مسماة به هولدا از انبیا استشاره
نمودند او گفت خداوند پادشاه را عفو میکند زیراکه او از استماع تهدیدات این کتاب
گریه کرد

پادشاه تمام سکنهٔ شهر را در معبد جمع نمود و کتاب را از اول تا آخر بلند برای آنها خواند
بعد با خداوند عهد بست و متعهد شد که تمام احکام الهی را اطاعت کند و آنچه را آن
کتاب امر مینماید بجا آرد و تمام حضار هم در همراهی قسم خوردند پس در کل مملکت بنا
گذاشتند شریعت حقیقی الهی را برقرار دارند پادشاه جمیع آلات و ادوات عبادت
بعل و استارته را از معبد بیرون آورده با اسبهائیکه خاص وقف آفتاب نمودند بجها
بوده جمله را در صحرا بسوزانید و خاکستر آنها را روی قبرها ریخت و مذبح بعل را که در دره
هنوم بود و اطفال را در آن میسوزانیدند خراب نمود همچنین امکنهٔ مرتفعی را که سلیمان

بافتخار کامُس معبود مُواب و میلکُم خداوند عمّون روی کوه زیتون ساخته و بتهای آنها را شکستند و معبدهای آنها را از استخوان انسان پر ساختند

پادشاه مذبح بیت ایل را خراب کرد و کَهَنهٔ بعل را روی مذبح خداوندان ایشان بقتل رسانید و پرستش تمام اصنام را غدغن نمود و مانع شد که ارواح را احضار کنند و از آینده خبر دهند

تا آنوقت در چند شهر از شهرهای یهودا کَهَنه بودند که در مذبحها قربانی و عطر برای خداوندان تقدیم مینمودند یوشیاه تمام این مذبحها و سنگهای مقدّس را خراب کرد و کهنه را جمیعاً حکم داد به اورشلیم آیند بنابرین محلّ عبادت خداوند منحصر بیک مکان شد و آن معبد اورشلیم بود و از کَهَنهٔ ولیویون جز در آن معبد یکنفر در جای دیگر دیده نمیشد

خرابی اورشلیم — یِرمیاه در آنزمان دولت جدید نظامی کلده تشکیل یافته بود و از حوادث آن ایام اینکه ملوک بابل و مصر با یکدیگر بنای زد و خورد و جنگ را گذاشتند و قلمرو یهود در سر راه این دو حریف واقع شده یوشیاه خواست جلو قشون مصر را بگیرد کشته شد و پسرش یِهُواحاز (یُواحاز) گرفتار و اسیر گشت بعد سلطان مصر پسر دیگر یوشیاه را که یهُویاقیم (الیاقیم) نام داشت بسلطنت یهودا فرستاد و گماشت و مبلغی گزاف نقره از و گرفت

مردم یهود را عقیده این بود که هرگز خداوند نخواهد گذاشت کسی اورشلیم نبی بیت المقدس
و معبد پروردگار را بگیرد و چنانکه ایشان را از دست سنحیریب نجات داد بار دیگر هم از بلیات
دیگر محفوظ میدارد در آنوقت یرمیاه پیغمبر ظاهر شد و روز عید بمعبد آمده گفت خداوند
میفرماید اگر گوش بدوا مر من ندهید و اطاعت قانون من ننمائید این معبد را مثل عادتگاه
شیلوه خراب خواهم کرد و این شهر بی سکنه خواهد ماند آنقوم یرمیاه را گرفتند و خواستند
بکشند اما رؤسای ایشان او را رها کردند

پس لشگریان کلدانی آمدند و پسر پادشاه بابل سردار آنها بود در نیوقت باز یرمیاه ظاهر شد
در حالتیکه خیشی روی دوش داشت و به یهویاقیم نصیحت نمود که به کلدانیها تسلیم شود
و گفت خداوند میگوید اگر ملتی اباکند از اینکه رقبهٔ خود را زیر رقبهٔ پادشاه بابل قرار دهد
او را با شمشیر و قحط و طاعون سیاست میکنم و سرنگون مینمایم بشنوید و باشنجاصیکه میگویند
مطیع پادشاه بابل نخواهید شد گوش ندهید زیرا که دروغ میگویند پادشاه بر یرمیاه متغیر
شد و خواست او را بکشد آن ناصح مشفق فرار کرد

در کارکمیش نزدیک شط فرات جنگ عظیمی واقع شد مصریها شکست خوردند و یرمیاه
از شکست آنها مشعوف شده گفت خداوند میگوید این روز خداوند میباشد روزیست که
از دشمنانش انتقام میکشد شمشیر خون آنها را میخورد و سیر میشود و مست میگردد (۴۶ ع)

یهویاقیم ابتدا مطیع کلدانیها شد و سه سال بآنها خراج داد بعد از ادای خراج مضایقه کرد زیرا که یقین داشت پادشاه مصر باو کمک میکند پس قشونی از کلده آمده اورشلیم را محاصره نمود از مصریها در اینموقع حرکتی ظاهر نشد و شهر مجبور گشت که تسلیم شود (۵۹۷)

کلدانیها پادشاه و ملکه و تمام رؤسا و جنگیانرا باسیری بردند و عدهٔ گرفتاران بده هزار نفر میرسید و نجارها و قفل گرها هم جزو اسرا بودند بنابرین جز دهاتیها و فقرا کسی در ولایت نماند و در آشوری در کنار نهر خابور به اسرا جا و محل سکنی دادند (رجوع بنقشهٔ آشور و کلده نمایند) گرفتاران امیدوار بودند که خداوند آنها را بزودی بوطن و ولایت ایشان برگرداند لکن یرمیاه بآنجماعت نوشت که خداوند بتمام اسرا میفرماید خانه بسازید باغ غرس کنید مزاوجت نمائید و برای آبادی و ترقی آن شهری که شما را باسیری بآنجا فرستاده ام مشغول کار شوید و فریب متنبیهای دروغگو را نخورید اما هفتاد سال دیگر باز از شما یاد میکنم و اسرا را بوطن مألوف برمیگردانم

پادشاه جدید اورشلیم صدقیاه که شهریار کلده او را نصب کرده بود ابتدا نسبت به آقای خود راه وفا می پیمود اما آخر مردم او را وا داشتند که با وجود منع یرمیاه با پادشاه مصر متحد شود. نبوکدنصر (بخت نصر) پادشاه کلده با لشگری جرار آمد و تمام مملکت را غارت کرد و اورشلیم را محاصره نمود یهود دلیرانه

بدفاع پرداختند

یرمیاه در کتب ما ارمیاه نوشته میشود ۱۲

یرمیاه خواست از شهر بیرون رود اورا زدند و گرفته حبس کردند وی در زندان میگفت خداوند میگوید کسیکه درین شهر بماند هلاک میشود و هرکس بعزم رفتن نزد کلدانیها بیرون رود نجات مییابد زیراکه اینشهر تسلیم قشون بابل خواهد شد و آن جنگیان اورشلیم را خواهند گرفت رئوسا بصدقیاه گفتند اینمرد را باید کشت زیراکه قوت قلب سربازان ما و تمام مردم را کم میکند پادشاه یرمیاه را بایشان داد آنها اورا در آب انبار محبس که خالی از آب بود انداختند یرمیاه در گل ولای افتاد و در آنجا از گرسنگی باید بمیرد لکن یکی از ملازمان سلطان بر او رقت و رحم نموده اجازه یافت که اورا با طناب بیرون آرد صدقیاه پنهانی با یرمیاه مشورت کرد که چگونه او در جواب گفت اگر بروی بر رئوسای کلدانی تسلیم شوی جانت بسلامت میرسد و شهر محفوظ میماند والا کلدانیها اورشلیم را آتش میزنند و تو از چنگ ایشان خلاص نخواهی شد

اورشلیم یکسال و نیم مقاومت و ایستادگی کرد تا آنجا که دیگر نان در شهر نایاب شد معهذا اهالی تسلیم نمیشدند آخر الامر کلدانیها حصار را شکافی دادند و دلاوران یهود که دیگر از عهده دفاع برنمیآمدند شبانه با پادشاه خود فرار کردند کلدانیها آنها را تعاقب نموده پادشاه را گرفتند نبوکدنصر اورا طلبیده و حکمی را که میخواست درباره او داد یعنی ابتدا بفرمان

پادشاه

پادشاه کلده پیش چشم صدقیاه پسران و رؤسای قومش را کشتند آنگاه چشمهای خود
اورا درآوردند نیز نبوکه نصر حکم کرد صدقیاه را با زنجیرهای برنجی ببندند و ببرند بعد وارد
اورشلیم شد و عمارت سلطنتی و معبد و شهر را سوزانید و حصار را منهدم ساخت بقیه
گنه و بقیه معبد و متشاران پادشاه با شصت نفر از بزرگان شهر کشته گشتند و باقی
بزرگان را به کلده بردند

یرمیاه در آنولایت مانده بر خرابی اورشلیم نوحه گری نمود و مراثی او معروفست از جمله
گفت (اینک شهر بآن پر جمعیتی تنها نشسته و شبیه است بزنی بیوه شوارع صهیون
عزادار میباشد و هیچکس در جشنهای آن حاضر نمیشود دروازه های آن خلوت و کهنه
در آه و ناله زیرا که خداوند آنشهر را بسبب کثرت معاصی سرنگون نمود ای آنهاکه از اینجا
عبور مینمائید نگاه کنید و ببینید اندوهی شبیه باندوه من هست خداوند تمام دلیران
مرا بباد هلاکت داد سلاطین جهان باور نمیکردند و هیچکس از مردم دنیا قبول نمینمود
که دشمن بتواند داخل اورشلیم شود وای بر ما زیرا که گناه کرده ایم)
اما یرمیاه اعلام نمود که عقوبت بانتها میرسد و گفت خداوند میگوید روزی خواهد
آمد که من فرزندی از فرزندان داود را برانگیزم و او مثل پادشاه سلطنت نماید
سعادتمند باشد و عدل و داد کند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

اسیری بابل ـ حزقیل

از یهود آنهائی را که باسیری برده بودند در بلاد مختلفهٔ کلده سکنی گرفتند و بیش از نصف قرن در آن امکنه ماندند در آنجا سرودهای حزان انگیز میخواندند و مضمون یکی از آنها اینست (در کنار نهرهای بابل نشسته صهیون را بخاطر میآوریم و گریه میکنیم چنگهای خود را به درختهای بید ساحل آویخته بودیم و قاهرین ما میگفتند قدری از سرودهای صهیون برای ما بخوانید اما ما چطور سرودهای خداوند را در اراضی خارجی بخوانیم آی اورشلیم اگر من تو را فراموش کنم دست من مرا فراموش نماید زبان من بتحنک من بچسبد)

این تبعید شده های اسیر در اعتقاد بخداوند خود رسوخی داشتند و از روی اطمینان منتظر روزهای خوش که پیغمبر بایشان اعلام نموده بودند در اینمدت اسیری دو پیغمبر تازه که حزقیل و دانیال باشند ظاهر شدند و بواسطهٔ رؤیاهای صادق که از جانب خداوند بآنها افاضه میشد قوم را تسلی دادند حزقیل میگوید خداوند دست خود را بطرف من دراز کرد و مرا در وسط دره پر از استخوان گذاشت و بمن گفت ای پسر انسان آیا این استخوانها ممکن است زنده شود من در جواب گفتم خداوندا تو میدانی و بس باز خداوند بمن گفت ای حزقیل باین استخوانها حرف بزن و بگو ای استخوانهای خشک کلام خداوند را گوش بدهید من نقل قول کردم و فوراً صدائی شنیدم حرکتی ظاهر گشت و استخوانها

نزدیک

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

تر دیگ شدند و اعصاب و گوشت و پوست پیدا کرد بعد خداوند بمن گفت حرف بزن
و بگو ای روح از چهار جانب بیا و بر این اموات بوز تا زنده شوند من گفتم و روح آمد
داخل آن اجسام شد و زنده گشته برخاستند دیدم قشون زیادی است خداوند بمن فرمود
این استخوانها قوم اسرائیل میباشند و میگویند استخوانهای ما خشک شده امید ما رفته
تو با نها بگو خداوند میگوید من قبرهای شما را باز میکنم و شما را از آن حفره ها بیرون میآورم
و دوباره بولایت اسرائیل میبرم

از یهود آنهاکه اسیر شده و ایشانرا به کلده کوچانده بودند مثل کوچ نشینی باهم در وسط
مکنه بومی زندگانی میکردند و مذهب خود را نگاه میداشتند و این وضع هفتاد سال طول
کشید و این مدت را اسیری بابل گویند

مراجعت یهود به اورشلیم وقتیکه سیروس (کورش) پادشاه
ایران بابل را گرفت حسب الحکم بنی اسرائیل را اجازه داد که بولایت خود
مراجعت نمایند و دوباره معبد خداوند خویش را بسازند ظرفهای زرین و آنچه
نبوکد نصر از معبد برده بود با نها رد نمود و قسمتی از آنقوم مهیای بازگشت شدند
و چل و دو هزار و سیصد و شصت نفر یهودی بر اهنمائی زرّبابل که از اولاد داود بود
و یوشع (یشوع) نواده رئیس آخری کهنه حرکت کردند (ع ۵۲) و ولایت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

یهود را خراب و خالی از سکنه یافتند بازآمدگان هرطور که توانستند در خرابه اورشلیم
و دهات اطراف منزل گرفتند و بنای ساختن معبد خداوند را گذاشتند در آخر
سال اول مذبح ساخته شد و سنگ اول معبد در حضور تمام قوم بجای خود نهادند قوم
فریادهای خوشحالی میزدند و میکشیدند لکن پیرمردها و کهنه بیاد معبد قدیم که خیلی بزرگتر
بود گریه میکردند

یهود بزودی فهمیدند کاری که بآن دست زده اند مشکل است چه آنها فقیر بودند و تمولین ایشان
در کلده مانده و از ولایت فقط بقدر قوت خود حاصل برمیداشتند اشخاصیکه بعد از
انهدام سلطنت یهود در ولایت اسرائیل مانده خارجی بودند اما خود تصور نمیبودند که مذهب
ایشان با یهود یکی است زیرا که آنها هم مذبح داشتند و برای خداوند قربانی میکردند لکن
در همان حال خداهای قدیم را نیز میپرستیدند خلاصه آن اشخاص یهود را تکلیف کردند
که در ساختن معبد خداوند با ایشان مدد نمایند یهود بآنها جواب دادند و گفتند ساختن
خانه خدای ما با شما نیست بلکه با خود ماست

اهل ولایت چون یهود را با خود متحد ندیدند با آنها بنای دشمنی را گذاشتند و پیش
پادشاه ایران از آنقوم بدگوئی کردند و گفتند ایشان دیوارهای اورشلیم را میسازند
جای خویش را محکم کنند و یاغی شوند و مالیات ندهند پادشاه ایران فرمان داد که

از آنکار دست کشند

پانزده سال بعد در عهد داریوش باز یهود بدلالت دو پیغمبر که حگی و زکریا باشند بنای
دیوارهای اورشلیم و معبد پرداختند حاکم پادشاه را خبر نمود ولی پادشاه فرمود کسی
متعرض یهود نشود

وقتیکه معبد تمام شد یوشع رئیس کهنه بتنهائی ریاست قوم یافت و از آنوقت ببعد یهود
مطیع رؤسای کهنه بودند همان کهنه که انبا عن جد این شغل داشتند لکن از آنجا که عدهٔ یهود
خیلی نبود کهنه و خدمه هشت یک جمعیت آنها شدند فی الحقیقه یهود قومی قلیل العدد و بدون
لشکری فقیر و پریشان رعیت پادشاه ایران بشمار میآمدند

در سنهٔ چهارصد و پنجاه و هشت قبل از میلاد اردشیر اول پادشاه ایران به عزرا که یکی
از یهود ساکن کلده بود اجازه داد برود در اورشلیم و ولایت یهود اسرکشی کند و قانون
خدای خود را برقرار سازد و برای قوم یهود قضاة تعیین نماید عزرا که قانون الهی را
تحصیل کرده بود با دو هزار نفر از یهود رفت و پس از گرفتن روزه بجهت سلامت بعد از چهار
ماه مسافرت بقلمرو اسرائیل رسید و دید اهالی قوانین خدا و ندرا منظور نمیدارند و بسیاری
از ایشان حتی کهنه با دختران مشرکین مزاوجت نموده اند عزرا محزون شده جامه های
خود را درید و ریش خویش را کند بعد بحرکت ماند و میان قوم نشست و شب هنگام

بزانو افتاد و گناهان قوم را در حضور خداوند اقرار نمود یهود پشیمان شده وحشت ایشان را
گرفت و از عزرا درخواست کردند که قانون خداوند را برقرار کند عزرا بمعبد رفت و روزه
گرفت بعد یهود را در میدان معبد جمع نمود و حکم کرد زنهای خارجی را بیرون کنند آنها را
اطاعت رفتند و با نیوضع یهود بکلی از سایر اقوام جدا شدند

در آنوقت بیان ساقیهای پادشاه ایران کیفر یهودی بود موسوم به نحمیاه یک روز این شخص
برای پادشاه شراب میبرد پادشاه از او پرسید گفت چرا اینقدر بد حالی او در جواب
گفت چطور بد حال نباشم که شهر نیاکانم خرابست پادشاه او را مرخص کرد بولایت یهودا
رود و در جنگلهای دولتی برای ساختن دیوارها و قصر او در شلیم چوب ببرد او با وجود شنیدن اینکه
یهود داشتند این کار را انجام داد

آنگاه عزرا قوم را در میدانی جمع نمود و نشست و سکوئی ساخته بود که با نحمیاه و کهنه معتبر
آنجا جلوس میکرد پس کتاب قانون خداوند را آورده باز کرد و خداوند را خواند و بنای
قرائت را گذاشت قوم چون تهدیدهائی که در کتاب نسبت بنقض کنندگان قانون بود
شنیدند گریستند فردا عزرا کهنه و رؤسای قوم را طلبید که ترتیب اعیاد را دادند
آخر ماه یهود جمع شده ملبس بکیسه ها و پوشیده از خاکستر و این
علامت عزا و پشیمانی است کتاب قانون را مدت ربع روز برای ایشان خواندند

آنها بخطاهای خود اقرار نمودند و پیش خداوند سجده کردند و آخراً مرقوم خورند که بعدها تمام فرمانهای خداوند را که قوانین مذکوره است اطاعت کنند و با خارجیها مزاوجت ننمایند و روز شنبه بجنگ نپردازند و هر سال پول و چوب برای آتش قربانی بدهند و نوبر تمام محصولات و عشر مواشی خود را بمعبد تقدیم نمایند این وعده ها را بشکل عهدی که با خدا می بندند انشا کردند و نوشتند و بخمیاه در رؤسای قوم آنرا مهر کردند

از آن زمان قوم یهود همیشه بفرمانهای قانون مطیع و منقاد ماندند و از روی اطمینان منتظر نجات دهنده که میباید خداوند برای ایشان بفرستد بوده اند

خلاصه فصل ششم

خرابی سلطنتهای اسرائیل

دست اندازی آشوریها و مذاکرات و ظهور انبیا قشون سلاطین آشوری در ولایات بنی اسرائیل نامی دست اندازی را گذاشتند و قوم اسرائیل و یهود از بلیات جنگ و طاعون و قحط رنج کشیدند آنوقت انبیا ظاهر شدند یکی از آنها که آموص نام داشت به بیت ایل واقع در ولایت اسرائیل آمد و بقوم از جهت خطاهائی که مرتکب شده بودند ملامت نمود و پیغمبران مزبور بدبختیهائی را که خداوند برای طوایف

آنحدود دیده ها میفرستاد و آنها خبر دادند

خرابی سامره (شومرون) قشون آشور یکمرتبه نصف ولایت اسرائیل را فتح کرده و سکنه را به اسیری برده و در جنگ دیگر سامره را گرفت (۷۲۲) و اهالی آنرا به آشوری برده از مردم خارجی بجای آنها گذاشت

اشعیاء (یشعیاه) پیغمبر مدت چهل سال اشعیا پیغمبر در ولایت یهودا زندگانی نموده و از بابت اعمال ناشایسته یهود با آنها سرزنش کرده و از سیاستهای خداوند خبر داده و نسخه اورشلیم را بطوریکه بینی گفت لکن اظهار داشت که از نژاد داود شخصی برای نجات دادن ایشان متولد میشود

سنخریب و حزقیاه پادشاه یهودا حزقیاه از دادن خراج بپادشاه آشوری امتناع ورزیده و با مصریها متحد شد سنخریب ولایت او را بباد تاخت و تاز داده و دویست هزار نفر از آنجا به اسیری برده و خراج سنگینی بر آنها بست و مهیا میشد اورشلیم را محاصره کند که در یکشب قشون او هلاک شدند

یوشیاه و کتاب قانون یهود که از چنگ آشوریها خلاص شدند بمرتبت خسارت و خرابیهای خود پرداختند یوشیاه برای قوم کتاب قانون را خواند و بتها را سرنگون ساخت و خدمتگزار جز در معبد اورشلیم جای دیگر خدا را

عبادت نکنند

خرابی اورشلیم یهویاقیم پادشاه یهودا خواست به نبوکدنصر پادشاه کلده خراج ندهد با خانوادهٔ خود و سکنهٔ معتبر مملکت اسیر شد پادشاه جدید اورشلیم صدقیاه نسبت به پادشاه کلده بنای سرکشی را گذاشت و با مصریها متحد گشت نبوکدنصر اورشلیم را محاصره کرده گرفت و شهر و معبد را خراب نمود پادشاه با عمدهٔ سکنه مقتول و اسیر شدند آنوقت یرمیاه پیغمبر مراثی مشهور را گفت و خواند

اسیری بابل — حزقیل یهود را که به کلده بردند مدت هفتاد سال آنجا ماندند دو پیغمبر جدید بواسطهٔ وعدهٔ نجات ایشان را تسلی میدادند

رجعت یهود به اورشلیم سیروس پادشاه ایران چون بابل را گرفت یهود را مرخص نمود که به اورشلیم روند و معبد خداوند را دوباره بسازند زربابل قسمتی از قوم را برد و معبد ساخته شد یهود قومی قلیل العدد فقیر گشته رئیس کهنه بر ایشان حکومت میکرد رعیت پادشاه ایران بودند در زمان اردشیر عزرا و نحمیاه به اورشلیم رفتند و قانون خداوند را برقرار نمودند

یهود بکلی از سایر اقوام جدا شدند و با خداوند عهدی بستند

(برای سنوات بفهرست سنواتی رجوع شود)

قسمت چهارم

تاریخ فنیقیه

فصل اول در وصف فنیقیه و اهالی آن

وصف فنیقیه (فنیقیه را فرنگیها فنیسی گویند) در کنار دریای سوریه یعنی شام از شمال بجنوب مستقیما ساحلی امتداد یافته راست و بخط مستقیم میان آبهای عمیق و کوههای ناهموار بعبارة اخری آن ساحل را از دو طرف آبها کوههای مزبور محدود نموده و این کناره مانند نواری از ریگ میباشد که گاهگاه دماغه ها از تخته سنگهای سفید که منتهی بنوک تیزی میشود آن نوار را قطع مینماید (بنقشه فنیقیه رجوع کنید) در نقاطی که کوه دور میشود ساحلی طولانی و تنگ می بینند که غالبا کوهستانی است و بعد از آن درة کوچکی و بلافاصله عقب درة کوه شروع مینماید در دامنه های اولی آن کوه مزارع و تاکستانها و درختهای زیتون میباشد لکن چون بالا روند بزودی بوسط کوهستان سخت میرسند در آنجا دره های عمیق هست و سابقا در آن محل جنگلهای بزرگ بلوط و سرو و نوعی از سفیدار و درخت صنوبر بوده

در بالا قله های لیبان یا لبنان که معنی آن کوه سفید است در زمستان مستور در برف میباشد
زیرا که زیاده از دو هزار متر ارتفاع دارد و در زمانهای پیش در آنجا درختهای آرز مشهور لبنان
که تنه های عظیم داشته میروئید و اشجار آرز مذکور در بالای آن سلسله های بزرگ تا جهای
با عظمت سبز سیر بنظر تماشائیان میرساندند و عطر نافذ آن تا جهای زمردی از دور بمشامها
میرسید حالا فقط چند اصله از آن درختها باقی و میان تخته سنگها متفرق است
و پنج درخت از آنها فی الحقیقه از اشجار عظیمه محسوب میشود ولی آنها هم ناقص شده یعنی
تمام درختها زخم خورده و پایه ها بواسطه آتشهاکه شبانان روشن میکنند سوخته است

در زمستان وقتیکه روی آن کوهها باران میاید آب
لاینقطع بسمت دره ها جاری میشود و نهرهای سریع الجریان تشکیل میدهد و آن انهار بطور اتشار
تا کنار دریا میرود و مانند رندگان مهیب بنظر میاید تو نا تیها به دو نهر از بزرگترین
این انهار اسم دارد یکی را لئونتیس نامیده یعنی شیر و دیگری را لیکس
یعنی گرگ

قسمتی از آبهای باران هم در سوراخها و غارها فرو میرود و داخل کوهها میشود و رود
خانه های زیر زمینی ترتیب میدهد و آنها بعد از جریان در تاریکی یکمرتبه دناگهان آشکار
میشوند و معروفترین این انهار نهر ادونیس میباشد که در پای منطقه از تخته سنگهای

سفید ظاهر میگردد

در تابستان نهرها و چشمه ها تقریبا خشک است و برای خوردن و آبیاری جز آب باران که در برکه های حفر شده در کوهستان جمع و ذخیره کرده اند آبی باقی نمیماند و یافت نمیشود

اهالی فنیقیه در شانزده قرن یعنی هزار و ششصد سال قبل از مسیح علیه السلام در نیولایت در میان لبنان و دریا قومی سکنی داشتند که با یهود و اعراب از یک جنس و نژاد بودند و آن قوم اهالی فنیقیه میباشند و جا عنی مختصر و خاکی را که در حیطهٔ تصرف داشتند و معروف به فنیقیه میباشد فقط شصت فرسخ طول و ده الی ده فرسنگ عرض دارد و منتهی به دماغهٔ میشود که از کوه کارمل تشکیل یافته و قسمتی از این ولایت مخصوص هم از تخته سنگهای ناهموار و جنگلهای بی آبادی پرداز ترکیب یافته بود

اما از اینولایت آنچه در کنار دریا واقع شده در کمال حاصلخیزی بوده در دره ها و عمق آنها و روی تپه ها تاک و گندم و زیتون فراوان عمل میآمد جمعیت کثیری در آنجا جمع شده و هر دره عالمی علیحده و منفرد زیرا بواسطهٔ منطقهٔ از کوه از سایر اراضی جدا گشته در هر یک از بزرگترین دره ها شهری دیده میشد و آن در کنار دریا بود دماغهٔ از تخته

سکنها یا رو ی جزیره ساخته شده و چون از شمال بجنوب میرفتند اسامی شهرها از
انقرار بود آداد بیبلس بیبث سیدن (صیدا)
ثیر (صور) اکر
این بلاد از راه خشکی باهم رابطه نداشتند و امروز هم جاده کنار دریا از روی پشته ها
و پشته ها عبور میکند زیرا که پایه کوه در آبست و ساحل را بکلی مقطوع مینماید یعنی کناره
باقی نمیماند بنابرین فنیقیها چون میخواستند از شهر خود بیرون روند میبایست از دریا
بروند لکن از جنگلهای لبنان چوب برای ساختن کشتی تحصیل میکردند و ماغه های کوه
که در دریا جلو رفته بود خلیجها ترتیب میداد و کشتی را وقت طوفان محفوظ میداشت و صل
انگه اهالی فنیقی مردمانی دریانورد شدند و هر شهری بندری داشت
شهر آراد در تخمه تنگی در دریا بفاصله سه کیلومتر از ساحل ساخته شده و آب سکنه فقط
از آب انبار روا زآبی بود که از خشکی میآوردند در تنگه مابین آنجزیره و ساحل چشمه از
آب شیرین بود که از عمق دریا بالا میآمد وقتیکه شهر محصور شد غواصان اسرپوشی
از سرب که دارای لوله چرمی طویلی بود پائین میبردند و در تک دریا روی سوراخ
میگذاشتند آب از لوله بالا میآمد آنرا میگرفتند و برای مصارف خود ضبط میکردند
این جزیره کوچک پر از کوچه های تنگ بود و در طرفین کوچه ها خانه های پنج شش طبقه

بعد ها جمعیت بطرف ساحل آمدند وچند قصبه برای خود ساختند

بیبلوس (جبل) در مصب رود کوچکی موسوم به آدونیس ساخته شده بود و آنرود بفاصله چند کیلومتر از منطقهٔ از تخته سنگ بیرون میآمد بالای کوه معبدی مشهور بود و از تمام سوریه بزیارت آن معبد می آمدند دو شهر معتبر فنیقیه صیدا و صور بود صیدا اول و صور بعد از آن

صیدا شهر صیدا که معنی آن صید ماهی است رودی داغنه واقع بود و دنبالهٔ آن سلسلهٔ پستی از جبال موازی با ساحل و این جبال کارسکوی طبیعی میکرد یعنی بندر صیدا را حفظ مینمود دره آن که از رودی مشروب میشد مزارع و باغهای گل داشت و شهر ملقب بود بصیدای گلزار

اهالی صیدا چندین قرن متقدم ترین مردم فنیقیه بودند قشون زیادی نداشتند و فتوحات ننمودند با سلاطین مصر مقاومت نکردند بلکه خود را رعایای ایشان خواندند لکن از خود پادشاه داشتند و در حقیقت استقلال خود را از دست نداده و فراغنه باینان اجازه داده که در بسیاری از بلاد مصر دارای وارتجاره باشند و در منفیس فنیقیها محلهٔ مخصوصی داشتند

ملاحان صیدا پیش از آنکه پانزده قرن میلاد مسیح عقب مانده باشد خبره قبرس را

کشف کرده بودند و در آنجا معادن مس نیز پیدا نموده و چندین شهر در آنسر زمین ساخته
و چون بسواره در دریا پیش میرانند بسواحل آسیای صغیر رسیدند و در جزیره رودس
قرار گرفتند و هنوز از قبور ایشان در آنجاست

در هنگام استقرار خود در رودس فنیقیها تمام دریای اژه (آرشیپل) را متحر کردند
و جمیع جزایر را متصرف شدند و از هریک بهره بردند از پاروس مرمر و از ملس
گوگرد و زاج و از تاسوس معادن طلا و از سیفنس در نزدیکی پلوپونز صید
صدف حاصل آنها بود و از آن صدفها رنگ ارغوانی میساختند (رجوع بنقشه
متصرفات فنیقیها نمائید) در کریت نیز در جلگه حاصلخیزی پای کوه ایدا
شهری بنا کردند

فنیقیها دل بخرج داده از تنگه هائی که بدریای سیاه میرود نیز عبور نمودند با وجودیکه در
آنحدود ممکن بود جزیانها (کورانها) کشتیهای ایشانرا بکوه زند بعد در دریای سیاه
که طوفانهای شدید دارد بسیر پرداختند و تا ساحل آن دریا رانده و احتمال میرود برای
پیدا کردن آهن و مس و قلع و طلا و نقره و غلام تا قفقاز رفته باشند

صید اکر بواسطه تجارت متمول شده مدت دویست سال در ترقی معتبرترین بلاد دنیا بود
اما جزایر و سواحلی که صیدائیها در آن تجارت میکردند یعنی یونان مردمی داشتند

با هوش و همت و آنها کشتی رانی یاد گرفتند و فنون حربیه آموختند و بزودی مردم
خارجه را بیرون نمودند در این بین فلسطیان نیز بصیدا حمله کرده و آنشهر از رتبه اولیه که داشت
افتاد (تقریباً هزار و سیصد سال قبل از میلاد)

صور شهر صور در جزیره کوهستانی بفاصله یک کیلومتر از ساحل واقع بود
و در تخته سنگ دیگر معبد خدای صور که ملکات نام داشت بنا شده بعدها آن دو
جزیره بهم متصل گردید و صور نیز مانند آراد مجموعه گشت از خانه های هفت هشت
مرتبه و آب آنرا نیز با کشتی از خشکی میآوردند همچنین صور دو بندر داشت که
هر دو در جزیره بود و امروز آنها را شن گرفته و از ساحل مقابل آن قصبه دیده میشد
موسوم به صور کهنه

صور جای صیدا را گرفت یعنی اهالی آن تقریباً همان روش را پیش گرفتند مردم
صیدا در مشرق مدیترانه سیر کرده بودند صوریها در مغرب آن دریا و طرف غربی ایطالیا
کشتی رانی نمودند و ابتدا جزایر سیسیل و مالت ساردن بالیآر
را کشف کردند پس از آن باز راه خود را بطرف مغرب امتداد داده به تنگه جبل الطارق
رسیدند و آن در نظر ایشان منتهی الیه زمین محسوب میشد و گمان میکردند ملکارت خداوند
ایشان در آنجا متوقف شده و تخته سنگهائی که مانند دو ستون در طرفین تنگه هست

او در آنجا قرار داده (رجوع بنقشهٔ متصرفات فنیقیها نمایید)

خلاصه از تنگه عبور نموده بولایتی رسیدند و آنرا تارسیس نامیدند و آن ولایت اندلس حالیه است در آنجا دشتهای وسیع دیدند که در آن روغن و شراب و گندم و گوسفند و پشمهای خوب بعمل میآید و کوهها و معادن نقرهٔ زیاد بود و در آنزمان نقره خیلی بیش از حالا ارزش داشت گویند ملاحانی که آن ولایت را کشف کردند مبتلا بقسمی جنون شدند آلات گلی خود را شکستند و اسلحهٔ برنجی را دور انداختند همچنین لنگرهای فلزی خشن را و خواستند جز نقره سلاح نداشته باشند و در ظرف غیر نقره غذا نخورند باری برای کشتی خود لنگری از نقره ساختند و باینحالت به فنیقیه برگشتند

صور با مکنت ترین بلاد آنزمان شد و در بازارهای آن محصول و حاصل تمام ولایات را میفروختند روغن و گندم سوریه کندر و ادویه و احجار کریمهٔ عربستان اسبها و عواده های ارمنستان مس قفقاز و نقرهٔ اسپانیا

شهر صور سلطانی داشت و نجبائی و کهنه ده قرن قبل از میلاد حیرام اول پادشاه صور که در ساختن معبد اورشلیم بسلیمان کمک کرد بنادر صور را بزرگ نمود و معابد صور را تازه ساخت

نوادهٔ حیرام اول را چهار پسر دایهٔ او کشتند و ارشد آن چهار را پادشاه قرار دادند

در آن ایام تقریباً پنجاه سال کار باغتشاش میگذشت آخر یکی از کهنه ربة النوع استارته موسوم به اتیوبعل جانشین او شدند اما باز انقلاب اهالی مملکت را آسوده نمیگذاشت (رجوع بفهرست سلاطین نمائید) وقتیکه سلاطین آشور باین ولایت لشکر کشیدند تمام بلاد فنیقیه خراجگذار ایشان شدند و طلا و نقره و برنج و پارچه های ملون برای آنها فرستادند

خورد پادشاه خواند و او پدر ایزبل بود اولاد اتیوبعل

بعدها صور از ادای خراج ابا نمود پادشاه آشور کشتیها از سربازان آشوری پر کرده بتنبیه آنها فرستاد اما سفاین صوری کشتیهای آشوری را منهدم ساختند پادشاه آشور خواست شهر صور را محاصره کند مگر بی آبی اهالی را بتسلیم مجبور نماید اما صور مقاومت کرد (۷۲۲) بلکه بعد هم بسارگن از سلاطین آشوری تسلیم نشد ولی سنحیریب آنرا گرفت و پادشاه تازه برای ولایت تعیین نمود (۷۰۰)

یک قرن بعد از زمان نبوکدنصر صور با مصریها و یهود متفق شد و با کلدانیها بنای مخالفت را گذاشت نبوکدنصر بعد از آنکه اورشلیم را خراب کرد سیزده سال در جلو صور ماند و از عهده گرفتن آن بر نیامد حزقیل پیغمبر میگفت نبوکدنصر پادشاه بابل لشکریان خود را در محاصره صور بکارهای زیاد واداشته تمام سرها بی مو و جمیع دوشها زخم شده و برای آن پادشاه و قشون او اجر زحمتی حاصل نگشته (۵۷۴) لکن در بین اینکه بندر محصور بود سفاین

خارجه ورود بآنجا را ترک نمود و متصرفات خارجهٔ صور از وجدا و مفروز شد لهذا رو بخرابی گذاشت و دیگر بحال اولیه عود نکرد و از اعتبار افتاد

مذهب اهالی فنیقیه فنیقیها ابتدا احجار و اشجار را دارای رتبهٔ الوهیت دانسته آنها را میپرستیدند توضیح آنکه مردم فنیقیه سنگهائی را مقدس فرض کرده و بِتیل (بیت ایل) نامیده و معنی این کلمه خانهٔ خدا است و احجار مزبوره بشکل تخم مرغی یا مخروطی بوده و گاهی هم احجار ساقطه یعنی سنگهای از آسمان افتاده را بیت ایل قرار میدادند اما اشجاری را که پرستش مینمودند یا درختهای حقیقی بود یا ستونهای برنجی مزین منتهی بمخروط

اهالی فنیقیه در امکنهٔ مرتفعه یعنی در قلهٔ کوهها نیز معابد از یکپارچه سنگ و ستونهای سنگی میساختند و علاوه بر معبودها که ذکر شد تمام فنیقیها بخدائی معتقد بودند که آنرا بَعل میگفتند و معنی بعل آقا میباشد همچنین ربة النوعی داشتند مسماة به بَعلیت یعنی خانم و بَعلیت را آستُرِت (آستارته) هم میگفتند

بعل به عقیدهٔ فنیقیها خورشید خیر رساننده بوده که دنیا را روشن میکند و حیات می بخشد همچنین خورشید مرزاننده که نباتات را میخشکاند و مرگ میدهد و آنرا بشکل مردی یا گاوی مصور میکردند و بعضی اوقات آنرا مثل

آدمی میساختند که سرگاو داشته باشد وعجب آنکه بعل را دارای هوی و هوس
وخونخوار فرض مینمودند وبرای رضای او آدم میکشتند بلکه معتقد بودند که اگر
اطفال خود را برای آن خداوند یا رب النوع قربانی کنند خیلی نزد او تقرب
حاصل مینمایند

آستِرت یا بَعلیت ماه بوده و آنرا ملکهٔ آسمانها و ربة النوع عشق و بهار میدانستند
و صورت بَعلیت را بشکل زنی میساختند و هلالی در سر آن قرار میدادند
و هر شهری بعل و بَعلیت مخصوصی داشت و سکنهٔ این رب النوع و ربة النوع را بَعلیوان
خداوند و حامی میپرستیدند

در شهر صور بعل را بعل ملکارت میگفتند و معنی آن خداوند شهر بود و او را مثل
جنگجوئی فاتح و ملاحی بزرگ تصور میکردند آزمایشهای او بطرف مغرب
حکایتها نقل مینمودند و کوههای طرفین جبل الطارق را ستونهای
ملکارت میخواندند چنانکه یونانیها آنها را ستونهای هرکول مینامیدند ملکارت
در صور معبدی داشت خیلی قدیمی و در آنجا قطعه زمرد بزرگ درخشنده بود
که آنرا بطور منزل خداوند میپرستیدند نیز در تمام شهرهائی که اهالی صور ساخته معبدها
برای ملکارت دیده میشد

درکار تا زبعل را ملک یعنی پادشاه نیز میگفتند و مجسمه برنجی میساختند و آن را
بشکل بعل میدانستند و هر وقت برای شهر خطر بزرگی روی میداد چنین استنباط
میکردند که بعل متغیر است و برای اطفای آتش خشم او قربانی بزرگی لازم میباشد
پس هریک از رؤسای شهر و خانواده های متمول پسر ارشد خود را بپای مجسمه
آورده کانون بزرگی مشتعل مینمودند و آن کودکان بیچاره را باصوت و صدای
نای و شیپور زنده میسوزاندند و پدر و مادر محروق با جامه عید تماشای آن قربانی
میپرداختند

در بنلیس بعل را آدنیس نیز مینامیدند و آدنیس در لغت ایشان بمعنی خداوندگار
میباشد معبد بعل در بنلیس روی کوه در بالای شهر بوده در آفاکا در جائی که
رود خانه آدنیس در پائین منطقه از تخته سنگها از کوه بیرون میآید نیز بعل معبدی
داشت و سالی دو مرتبه یعنی در بهار و پائیز پرستندگان این رب النوع با خداوند
بانجا بزیارت میرفتند

آدنیس یا بعل را بشکل و صورت مرد جوان بسیار زیبا و قشنگی مصور میساختند
و میگفتند در کوه لبنان در حین شکار یکی از ارباب انواع که نسبت باو حسد داشته
در شکل گرازی متشکل شده او را کشت زوجه آدنیس آستارته

که باو

که باو مهری زیاد داشت در کوه بجستجوی وی پرداخت و هیکل او را خون آلوده پیدا کرده بپا افتاده بر نعش شوهر گریست لکن رب النوع بعد از چند ماه زنده شد

هر سال در موقع گرمی هوا در وقتیکه تابستان بهار را میکشد در پلیتس عزای بزرگی میگرفتند در معبد بنائی برپا کرده روی آن تابوتی میگذاشتند و آدنیس را بواسطه مجسمه چوبی منقشی مصور ساخته در حالتیکه پهلوی او زخم خون آلودی داشته و چنین وانمود مینمودند که چندی مجسمه را تفحص میکنند بعد او را میابند و در تابوت میخوابانند و پهلوی آن مجسمه گرازی را بنظر میرسانند خلاصه چند روز برای خداوند گریه میکردند و قربانی میکشتند بعد مجسمه را بخاک میسپردند و در گلدانها که موسوم بحدائق آدنیس بود شاخه های سبز مینشاندند اما آن اغصان تر و تازه بزودی بواسطه آفتاب پژمرده میشد

در نیمه دسته ها از نسوان بعضی پریشان گیسو برخی سر تراشیده با لباسهای پاره در کوچه ها میدویدند و سینه میزدند و فریادهای دردناک برمیآوردند و صورت خود را با ناخن میتراشیدند آخر پائیز که بعد از ماههای خشکی باشد باران ناگهان با طوفان میآمد و گل سرخ کوه را تر میساخت و آدنیس

یکمرتبه طغیان مینمود و آبهای قرمز رنگ جاری میشد و آن آبها چون بدریا میریخت
بند قرمزی در کناره و ساحل ترتیب میداد و فنیقیها میگفتند این خون آدونیس مقتول است
و باز عزا در بیبلس در میگرفت و هفت روز طول میکشید روز هشتم کهنه اعلام میکردند
که خداوند زنده شده و بزوجهٔ خود میرسد در حال شیون موقوف میشد و فریادهای
شادی و شعف جای آنرا میگرفت و روز بعد از نواهای عیش و عشرت شهر پر از
غوغا بود

در صیدا آستارته را بشکل زن مقتولی که در بالای سر آن هلالی دیده میشد
علامت آن کبوتری بود تمثال میساختند در حوالی معبد استارته جنگل مقدسی
داشتند در مواقع معین شب زنها آنجا جمع میشدند و جشنهای مخفی با افتخار ربه النوع
میگرفتند و از مبلغی راه آوازهای آنها را که با صدای نای همراه بود میشنیدند در میان
درختهای مقدس آتشها روشن میشد بعضی اوقات هم پسرهای جوان یا دخترها
برای آستارته قربانی میکردند

در پافس در جزیرهٔ قبرس روی تخته سنگی از کوه کهنه معبدی از آستارته دیده
میشد که در زمان رومیها نیز باقی بوده و دور آن معبد دیواری از قطعه سنگهای
بزرگ و در وسط حیاط آن مذبحی که روی آن افتخار ربه النوع کندر میسوزاندند

معبد مزبور عبارت بود از یک محراب تاریک و یک دهلیز که در جلو دو ستون داشت در مدخل محراب تخته سنگی منتهی بنوکی نگاه میداشتند و آن تصویر ربة النوع بود

قبور اهالی فنیقیه فنیقیها اموات خود را در غارهای زیر زمینی دفن میکردند و چاهها در کوه حفر شده که بواسطه آن بغارهای مذکور میرسیدند در آن امکنه زیر زمینی غالبا چند اطاق پشت سر هم دیده میشد که بواسطه دهلیزها بهم ارتباط یافته و در جدار آنها پستوها بود که نعشها را در آن پستوها دفن مینمودند و نعش متمولین را در تابوتهای سنگی میگذاشتند

تابوت غالبا بشکل آدم خوابیده بوده که دست و سر برای آن حجاری میکرده اند و شباهت به تابوتهای مصری داشته در بعضی قبور فنیقی تابوتهای سنگی یافته اند از احجار سخت که در مصر ساخته شده و کتیبه مصری آنرا تراشیده کتیبه فنیقی بجای آن گذاشته بودند در غار مدفن پهلوی نعش چراغ و جواهر و طلسمات و گلدانهای سنگی یا گلی و تهای بعل که روی دو قوچ نشسته و تهای آستارته که کبوتری بدست گرفته و عزاده های کوچک از گل پخته میگذاشتند زنها را با گردن بندها و انگشتریها و بازو بندها و آئینه های فلزی و جعبه های عطر که داشتند دفن میکردند

وگاهی از اوقات صورت آنها در نقابی از ورقهٔ طلا مستور بوده است

خلاصهٔ فصل اول

وصف فنیقیه و فنیقیها

وصف فنیقیه — فنیقیه حاشیه ایست از خشکی مابین ساحل دریای شام و رشتهٔ کوه لبنان که سابقاً مستور در جنگل بوده از کوه نهرهای سریع موسوم به شیر و کرگ جاری میشود

فنیقیها — فنیقیها مردمی بوده اند سمیتیک (از اولاد سام) که زیاده از پانزده قرن قبل از میلاد درین سرزمین قرار گرفته و در شهرها مسکن داشتند شهرهای آنها در کنار دریا یا در جزیره های کوچکی ساخته شده و موسوم بوده به آراد بیبلس برپث صور صیدا و آکر و فنیقیها قومی بحری محسوب میشدند

صیدا بندری خوب و زمینی حاصلخیز بود اهالی آن ابتدا بیشتر از تمام فنیقیها اقدار داشتند و در قبرس و رودس و کریت و چندین جزیره از جزایر آرشیپل استقرار یافته تا دریای سیاه رفتند امایونانیها در قرن سیزدهم قبل از میلاد آنها را از آنجا

بیرون کردند

صور صور را در جزیره کوچکی ساخته بودند و دو بندر داشت و آن شهر متعبر فنیقی شد

صوریها سپیل و مالت و سار دینیه و بالیار را کشف کردند و از بوغاز جبل الطارق گذشتند

و تا اسپانیا رفتند صور بزرگترین شهر تجارتی دنیا شد

سلاطین در صور سلطنت داشتند و انقلابات زیاد در آن بلد برپا شد وقتی پادشاهان

آشور خراج دادند نبوکد نصر آنرا محاصره کرد ولی نتوانست بگیرد لکن این محاصره

تجارت شهر را ضایع نمود

مذهب فنیقیها فنیقیها ابتدا احجار و اشجار را میپرستیدند بعد هر شهری خدائی

پیدا کرد و آن خداوند را بعل (آقا) میگفتند در رتبة النوعی که بعلیت یا آشیرت

(خانم) نامیده میشد برای بعل انسان قربانی میکردند آشیرت قمر بود که ملکه ستارگان

بعل در صور ملکارت نام داشت و در بیبلس آدنیس و او را

بشکل جوانی زیبا مصور میساختند گرازی بعل را کشته و بعد این رب النوع

زنده شد رتبة النوع صید یعنی آستارته با کبوتری مصور شد و معبود زنها بود

در پافس واقع در قبرس آستارته معبدی داشت

قبور فنیقیها فنیقیها اموات خود را با تابوتهای مصری در غارها

دفن میکردند

دفن میکردند

(برای مسکوکات رجوع بفهرست سنوآتی شود)

فصل دویم

صنعت و تجارت و فنیقیها

صنعت اهالی فنیقیه فنیقیها در صنایع مهارت داشتند و مصنوعات کالا مصر و کلده را خوب تقلید میکردند ظروف برنجی و اوانی زرین و سیمین میساختند و آنها را منبت و منقش مینمودند ساخته های آنها جامهای کم عمق بی پایه و سینیهای نقره و فنجان و آفتابه بود همچنین گردن بندهای طلا و جواهر و بازوبند و گوشوار و صندوقچه و تراشیدن سنگهای سخت برای ساختن مهر که روی آنها صورت نباتات و گل و دسته گل و حلقه های گل سرخ و ارباب انواع مصری و آشوری و فنیقی نقش میشد نیز مرغها و ماهیها و جنگهای شیر و گاو یا گوزن یا صورت حیوانات غریب و عجیب از قبیل ابوالهول با تنه زن و هیکلی با بدن نر و دم مار و تمثال عنقا که بدنش بدن گاو و سر و بالش سر و بال مرغ است

بازار صنایع فنیقیها گاهی تصویر مجلسی بوده مثل مجلس قربانی یا شکار شیر یا محاصره شهری در سنه هزار و هشتصد و هفتاد و شش بشقابی نقره از کارهای قدیم آن مملکت در پارسپنا واقع در ایطالیا یافت شده دور لبه بشقاب تصویرهای چند دیده میشد که عبارت از یک حکایت تمام است بشرح ذیل

اولاً شخصی سوار عراده جنگی است و از قلعه بیرون میآید ثانیاً آن شخص پائین میآید که گوزنی را ببزند ثالثاً گوزن کشته است رابعاً شکارچی در بیشه می ایستد و اسبهای خود را باز میکند خامساً گوزن را برای خوردن مهیا میکنند سادساً شکارچی باز با عراده میرود و میمون بزرگی او را تعاقب میکند که دیر نکشد اما در آسمان خداوندی که بال و پر دارد دیده میشود و او میمون را نگاه میدارد سابعاً شکارچی میمون را گرفته و اسبها آن را پامال کرده اند ثامناً میمون را میکشد تاسعاً قلعه برمیگردد.

حرفه های فنیقی فنیقیها از ارباب صنایع مصر رشتن و بافتن و رنگ کردن پارچه و کوزه گری و شیشه گری یاد گرفته لکن خود آن صنعتهای را تکمیل کرده اند

مصریها مدتی بود ذوب کردن شیشه که در برای ساختن مروارید و جواهر ریزه میدانستند همچنین گداختن شیشه را برای ساختن ظروف اما ساختن شیشه شفاف

صاف ظاهراً اختراع فنیقیها باشد و گویند واقعهٔ ذیل اسباب آن اختراع شده

در پای کوه کارمل نهر بلوس از دریاچه بیرون میآید و بعد از طی چند کیلومتر راه بدریا میریزد و رمل سفید خالصی همراه می آورد یک روز کشتی پر از شوره درین ساحل توقف میکند ملاحها پیاده میشوند که تهیهٔ غذا کنند چون سنگ پیدا نمینمایند که اجاق بسازند از کشتی بعضی قطعات شوره آورده دیگ خود را روی آن میگذارند و آتش روشن میکنند شوره ذوب میشود و تخته از شیشه شفاف تشکیل میدهد و مفتاحی از اینکار بدست فنیقیها میآید

شیشهٔ فنیقیه که از رمل بلوس ساخته شده خالص تر و لطیف تر از سایر شیشه ها بوده چنانکه وقتی میخواستند دختر یرا وصف و تعریف کنند میگفتند برنگ بلور صیدا میباشد در صیدا سنگهای بلور شفاف میساختند و آن در تمام دنیا مشهور بود جواهر بدل هم با شیشه های ملون میساختند و ظرفهای بلوری ملون مخصوصاً از فنیقیها پارچهٔ تزیب و پارچه پشمی مزین بزردوزی ترتیب میدادند برای رنگ کردن پارچه های اعلی اسراری داشتند و میگفتند این سرها را ملکارت مکشوف نموده رنگ موسوم به ارغوانی را از حیوانی صدفی بحری میگرفتند و آن حیوان یا صدف

معروف به مورکس است و مورکس را میگذاشتند میپوسید این صدف چند قسم بود
آنکه در ساحل صور صید میشد رنگ قرمز بنفشی بسیار مطلوب داشت و آنرا ارغوان
سلطنتی میگفتند رنگ ماخوذ از صدف سواحل یونان بنفش تر بود و رنگ صدفهای
آتلانتیک تقریبًا بسیاه رنگ ارغوانی خیلی گران تمام میشد زیرا که صدف آن
کمتر بدست میآمد و میبایست پارچه را دو مرتبه در آن فرو برند

فنیقیها با گل نخته ظرف و مجسمه های کوچک میساختند و بنهای سبز یا آبی مزین مینمودند
و مخصوصًا بتهای زیادی استعارتهٔ ازین جنس بدست آورده که کبوتری دارد نیز
رب النوعی یافته اند کوتاه قد و بزرگ سر، سینهٔ بزرگ شکم با چهرهٔ غریب و فنیقیها
آن رب النوع را از روی بت مصری موسوم به فتاه که در حال طفولیت بوده ساخته
و یونانیها آنرا پیگمه میگفته اند

تجارت فنیقیه فنیقیها امتعهٔ زیادی برای فروش داشتند از یکطرف
از اراضی آنها روغن و زیتون و شراب و گندم عمل میآورد از طرف دیگر کارگرهای
ایشان جواهر و ظروف و شیشه آلات و پارچه های ملون میساختند

ولایت فنیقیه در میان دو مملکت واقع شده بود و آن دو مملکت که عبارت از مصر
و آشور باشد آنوقت در مکنت و تمول بر تمام ممالک روی زمین برتری داشت

لهذا از اطراف کاروانها مال التجارهٔ زیاد با شتر حمل میکردند و بفنیقیه میبردند حزقیل
پیغمبر یهود امتعهٔ و اجناس جمیع ولایات را که در صور بفروش میرفت شرح میدهد
از طرف جنوب قوافل کندر و مُر و عقیق و عقیق یمانی که مال التجارهٔ عربستان
آورده از هندوستان دارچینی و فلفل و چوبهای معطر و عاج و از اتیوپی
(حبشه) آبنوس و پرشتر مرغ از مصر پارچه های پنبه از سمت مشرق شپهای
لطیف سوریه و پارچه ها و فرشها و عطریات و خرما و گندم بابل که از بلاد سوریه
میگرفتند از جانب شمال اسب و قاطر ارمنستان و آلات مسین که مردم قفقاز
ساخته و غلامان که در کنار دریای سیاه خریده بودند
بحر پیما و کشتی ران آنوقت فقط فنیقیها بودند و سفاین آنها شراعی بود و شب بهدایت
ستارهٔ قطبی دریانوردی مینمودند و پارچه و جواهر و بُت بار کرده میبردند
با قوام وحشی کنار دریای مدیترانه میفروختند و با محصولات ولایات آنها
معاوضه میکردند

اهل صیدا مس را از قبرس و زاج را از ملطیه و طلا را از طارش و آهن را از
دریای سیاه بولایت خود میآوردند و همه جا طالب و در تفتیش بنده بودند مخصوصاً
دخترها و پسرهای جوان را و غلامان و اسرای جنگی را از فاتحین خریداری

میکردند

میکردند همچنین اطفالی را که پدرها و مادرهای آنها میفروختند چنانکه کوهستانیهای
قفقاز هنوز اینکار را میکنند غالباً اهل صید از زحمت خرید بندگان را هم بخود نمیدادند
یعنی آنها را میدزدیدند وقتیکه در سواحل زنی یا بچه میدیدند بزور آنها را میگرفتند
و گاهی نیز بدهکده بیحافظی میریختند و آنرا غارت میکردند و اهالی آنرا میبردند
بنابرین فنیقیها در ضمن تجارت از دزدی هم مضایقه نداشتند هرودوت حکایت
میکند که روزی فنیقیها در آرگوس که آنوقت شهر عمده یونان بود پیاده شده بودند
و امتعه خود را در ساحل باز کرده و اهل آنولایت بجهة خریدن آن متاعها آمده
بعد از چند روز که فروش مال التجاره تمام شد دختر پادشاه مسماة به یو با جماعتی
از نسوان برای خرید نزد فنیقیها آمده در هنگامیکه مشغول خرید بودند فروشندگان
بر سر آنها ریخته ایشانرا گرفته بزور در کشتی نشانده حرکت نمودند

از طرف مغرب هم اهالی فنیقیه همین تجارت را میکردند از سیسیل گندم و از اسپانیا
نقره و پشم میآوردند و از کارهای اینقوم آنکه بدریای آتلانتیک رفته تا نزدیک
خاک انگلیس بولایتی رسیدند که آنرا جزایر کاسی ترید میگفتند و در آنجا معادن
قلع بود (برنج که آنوقت زیاد بکار میبردند مخلوطی است از مس و قلع و در مشرق
زمین قلع خیلی کمیاب است)

فنیقیها نمیخواستند ملل دیگر با آنها همسری و همچشمی کنند با نهایت سرّ کشتی رانی خود را پنهان میداشتند بنابرین هیچکس ندانست جز ایرکاسی ترید که از آن اهالی فنیقیه قلع میآوردند کجا بوده چندین قرن قبل از آنکه یونانیها از وجود اسپانیا خبردار شوند آنها با آن مملکت تجارت داشتند اتفاقاً وقتی یکی از سفاین یونان آن مملکت را اکتشف کرد

اهالی کارتاژ (قرطاجنه) هم همینطور میل بداشتن رقیب و همچشم نداشتند چنانکه هروقت در ساحل افریقا یا سواحلی سفینه میدیدند عملجات آنرا بدریا میانداختند روزی یک فروند کشتی کارتاژی را یکی از سفاین خارجه دنبال کرد و میخواست بداند آن کشتی بکجا میرود ناخدای کارتاژی کشتی خود را میان سنگها برده در آنجا آنرا غرق نمود که خارجه ها را گمراه کند و راه بدست آنها ندهد

کوچ نشینهای فنیقی فنیقیها بولایاتی که میرفتند محتاج به مسکن و انبار و حجره بودند لهذا در بعضی از بلاد مصر اجازه گرفته که برای امتعهٔ خود انبار داشته باشند این قوم در شهر منفیس یک محلهٔ مخصوصی داشتند که موسوم بمحلهٔ صوریها بود لکن در ولایات وحشی که شهر و قصبه وجود نداشت مجبور بودند که خود جایی مسکنی بسازند

برای مسکن فنیقیها غالباً جزیرهٔ کوچک یا دماغه را ترجیح میدادند و در آنجا پهلوی
بندرگاه طبیعی انبارها و خانه‌ها و قلعهٔ کوچک و معبدی میساختند و در آن معبد عموماً
رتبة النوع صیدا را عبادت میکردند یا بعل ملکارت را که معبود صور بود و این مجموعه
عمارت از انبار و خانه و قلعه و معبد بازارگاهی بود که اهالی محل بآنجا آمده محصولات
خود را با پارچه و جواهر و بت معاوضه مینمودند آروپائیها هنوز در سواحل
افریقا و جزایر اقیانوسی از این قسم بازارها دارند که آنها را کنتوار مینامند
غالب کوچ نشینهای صیدائی در سواحل آسیا و یونان فقط
کنتوار بود در جزیرهٔ سی‌ترِ محلی برای صید صدف ارغوان داشتند و معبدی
برای رتبة النوع آستارته که اطراف آن جنگل مقدسی بود فقط در قبرس و کریت و
رودس صیدائیها شهرهای درست و حسابی بنا کرده بودند و در جزیرهٔ قبرس از شاخه‌های
اهالی فنیقیه جواهر و مجسمه‌های کوچک زیاد یافت شده است
اهالی صور در ولایات مغرب نیز از این قبیل کنتوارها داشتند و این عشیره
آنها سپیل را احاطه کرده بود و در سواحل جنوبی بنادر خوب مالک بودند در اسپانیا
ساحل جنوب را متصرف شده در مغرب جبل الطارق در یکی از جزایر گادس یعنی
قلعه ساختند و آن امروز معروف به قادس است نیز در آنجا معبدی برای

ملکارت بنا کردند آخر الامر از قرار مذکور فنیقیها در شمال افریقا سیصد کوچ نشین داشته اند (کوچ نشین را فرنگیها کلنی میگویند)

بنای کارتاژ در ولایتی که امروز آنرا تونس میگویند اهالی صور در کنار دریا چندین شهر ساختند و شهر عمدهٔ آنها اوتیک بود که تاریخ آن از قرن یازدهم قبل از مسیح علیه السلام است بعد از آن شهر جدیدی ساختند باسم کارتاژ یعنی شهر نو و کارتاژ را عربها قرطاجنه تلفظ نموده اند (رجوع بنقشهٔ کوچ نشینهای فنیقی شود) یونانیها مدتی بعد از بنای کارتاژ حکایت ذیل را در سبب ساخته شدن این شهر منتشر ساختند

یکی از سلاطین صور مرد و دو فرزند از و ماند یکی دختری مسماة به الیسا و این دختر را پیشاربال کاهن بزرگ ملکارت رب النوع بزنی گرفت دیگر پسری کوچک موسوم به پیگالیون سلطان مزبور پیشاربال را داد اشته بود که بجای فرزندان وی در صور حکمرانی نماید لکن رعایا شوریدند و پیشاربال را معزول کردند پیگالیون چون بزرگ شد پیشاربال را بکشت زوجهٔ پیشاربال الیسا خواست بانتقام خون شوهر پیگالیون را خلع کند رؤسای خانواده های معتبر نیز با آن زن اتفاق کردند و به کنکاش پرداختند اما آن کنکاش معلوم شد و ماندن الیسا

وبهمدستان او در صور مشکل گشت اتفاقاً آنوقت بعضی سفاین در بندر صور برای
حرکت حاضر بود طرفداران ایلیسا بغفلت از آن سفاین گرفته و در کشتی نشسته فرار کردند
بنابرین ایلیسا را دیدون لقب دادند یعنی فراری خلاصه فراریها یا مهاجرین در
خاک افریقا از کشتی بیرون آمدند که در آن محل متوطن شوند ولایتی که اختیار
آنها شد متعلق بپادشاه لیبی بود دیدون در آنولایت نزدیک دریا زمینی خرید
و کارتاژ را در آن بنا نمود و آن در چند کیلومتری تونس حالیه و در شمال شرقی
آن بوده است
نیز حکایت کرده میگفتند پادشاه لیبی از فروختن زمین به دیدون برای بنای شهر
کارتاژ ابا و امتناع داشت آن زن تدبیر کرده گفت شما زمینی بمن بدهید
که فقط یک پوست گاو آنرا بپوشاند چون پادشاه راضی شد و معامله گذشت ایلیسا
از پوست گاو تسمه های نازک درآورد و آنها را پهلوی هم روی خاک گستراند
و کشید چنانکه فضائی عمده را گرفت و متصرف شد و آن برای ساختن شهری
کافی بود در هر حال کارتاژ معتبرترین بلدی از بلاد افریقا شد و چون صور منهدم
گردید کارتاژ در مدیترانهٔ غربی جای آنرا گرفت و خیلی از صیدا و صور مقتدرتر
شد ساحل افریقا و ساحل اسپانیا را تصرف نمود کشتیها به آتلانتیک فرستاد

وقشون وافری اجیر کرده نگاهداشت واقتدار اهالی کارتاژ زیاده از سه قرن طول کشید تا زمان جنگهای آن با دولت روم

الف با اگرچه مدتی بود مصریها وآشوریها نوشتن میدانستند لکن وضع وسبکی دشوار داشتند چه هرحرفی از حروف آنها گاهی تشکیل صوتی میداد زمانی یک کلمه تمام خوانده میشد وفنیقیها برای امور تجارتی خود خط بسیار ساده میخواستند لهذا بیست و دو علامت انتخاب کردند که هریک فقط صوتی را ظاهر میساخت وآنجمله را الف با خواندند وشاید آنعلامات را از حروف مصری اخذ کرده باشند درهرصورت تمام قبایل عالم الف بای فنیقی را اختیار نمودند وتنها قدری شکل حروف را تغییر دادند

فنیقیها از راست بچپ مینوشتند خط عبری وسریانی وعربی هنوز هم همینطور نوشته میشود اما یونانیها عادت کرده از چپ براست نوشتند ولاتینیها هم پیروی ایشان کردند وتمام ملل عیسوی این طریقه را پیشنهاد ساختند باری تمام الف باها از عبری وعربی ویونانی ولاتینی وایبری (یعنی اسپانیائی) از الف بای فنیقی اخذ ومشتق شده بلکه احتمال میرود الف بای خط سانسکریت هند وخطوط مشرکین ساکن السان ونروژ که خود آن خطوط را مقدس میشمردند نیز از الف بای اهالی فنیقیه دریافت شده باشد

خلاصه فصل دویم

صنعت و تجارت فنیقیها

صنعت فنیقیها فنیقیها در ساختن اشیاء فلزی مهارت داشتند و غالبًا حیوانات غریب عجیب روی آنها رسم و نقش میکردند

حرفه های فنیقی فنیقیها مخصوصًا در ساختن شیشه و رنگها و پارچه ها هنر بودند و رنگی را که موسوم به ارغوانی میباشد از صدف درست میکردند

تجارت فنیقیه فنیقیها قومی تاجر بودند محصولات ولایتی را با کشتی خود بولایات دیگر میبردند و آن محصولات عبارت بود از فلزات و عطریات و عاج و پارچه و با ملل اروپا که در آنزمان هنوز وحشی بودند نیز تجارت داشتند و در ضمن دزدی هم میکردند یعنی زنان و کودکان را میدزدیدند که آنها را بکنیزی و غلامی بفروشند در تمام دریای مدیترانه کشتی رانی مینمودند بلکه باقیانوس اطلس رفته قلع میآوردند و راههائی را که می پیمودند پنهان میداشتند

کوچ نشینهای فنیقی فنیقیها در ولایاتی که تجارت میکردند دارالتجاره ها میساختند و آن دارالتجاره عبارت از یک قلعه و یک معبد و چند انبار بود که در نزدیکی بندر بنا میکردند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

ودر تمام اطراف مدیترانه ازین قبیل ابنیه داشتند

بنای کارتاژ کوچ نشینی از صوریها که در ساحل شمال افریقا بنا شده بود

وکارتاژ نام داشت مقتدرترین شهر مغرب زمین شد

الفبا فنیقیها الفبا را اختراع کردند وسایر ملل آنرا قبول نمودند

(برای سنوات، جمع بفهرست سنواتی شود)

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

قسمت پنجم

تاریخ مدیها و فارسیها

فصل اول ایران و سکنهٔ آن

وصف ایران

ایران ممالک ایران محدود است از طرف مغرب بجبال آشور و از سمت مشرق بکوههای هندوستان از جهت شمال بدریای خزر و از جانب جنوب باقیانوس هند و آن دشت وسیعی میباشد زیاده از سه برابر مملکت فرانسه و قریب هزار متر از سطح بحر محیط ارتفاع دارد (رجوع بنقشهٔ ایران نمایید) اقلاً دو ثلث ایران از صحرای غیر مسکون فراگرفته یک قسمت ازین اراضی بایر شن زار میباشد و خاک آن رملی است قرمز رنگ و خیلی نرم و این ریگستان عرض و طول زیادی دارد و رملهای آنرا باد دایم زیر و رو میکند یعنی در حرکت دارد و قسمت دیگر نمک زار میباشد که در آفتاب برق میزند و از دور شبیه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بدریاچه و علاوه برشن زار و نمکزار بعضی سنگلاخها هم در امکنه مختلفه دیده میشود
وگاهگاه این دشت را رشته از تخته سنگهای خاکستری یا قرمز بسیار خشک
قطع میکند

در زمستان میزان الحراره سی الی چهل درجه زیر صفر میرود و آن سرمای سیبری است
و باد سردی برفها را بلند کرده بچپرخ میاندازد در تابستان میزان الحراره بچهل و
پنج و پنجاه درجه فوق صفر میرسد و آن حرارت صحرای افریقاست و باد سوزانی غبار را
مثل ابر بلند میکند نقص این مملکت قلت آب آنست در زمستان برف و باران
کمی میبارد و آفتاب آنرا جذب مینماید رودخانه های کوچک که از کوه سرازیر میشود
رمل آنرا میخشکاند و در تابستان مجاری آنها خشک میگردد و آنقدر رطوبت نمیماند
که نباتات بواسطه آن زیست کنند وسط دشت که خشکی بیشتر است بکلی غیر مسکون
و لم یزرع میباشد چنانکه هیچ درخت ندارد و به ندرت بوته خاری در آن می بینند
برعکس کنار رودخانه ها و شطها و نزدیک کوهها و هر جا که نو انسته اند آب ببرند
زمین پر از حاصل و میوه است بنابرین در صحرا خزیره های بزرگ یافت میشود
و در بعضی از آن خرابه از قدیم بقدری سکنه زیاد بوده که ملتی تشکیل داده و دارای
پای تختی شده و دو قوم از آن اقوام که باختریها و سغدیها باشند از زمانهای

خیلی پیش شهرتی حاصل نموده بود

بهترین نقطهٔ ایران طرف مغرب آنست که کوههای مرتفع دارد و بارانرا جذب میکند و هوا را خنک مینماید ناحیهٔ شمال این محل را مِدی میگفته اند و فارس در جنوب آن میباشد

مِدی — در طرف شمال مِدی سلسلهٔ کوه آتش فشانیست که از انطرف با نشیب تندی بسمت بحر خزر میرود بلندترین قلهٔ آن سلسله که دماوند باشد ششهزار و ششصد متر ارتفاع دارد و مانند هرمی برپاست و رأس آن همیشه بی برف نیست و آنرا تخت جن و سرچشمهٔ آب و مهد انسان مینامند این سلسله کوه را در چند تنگی در دره عمیقی قطع نموده و آن معروف به ابواب خزر است و راهی که از دشت بطرف قزوین میرود از انجا میگذرد

در ناحیهٔ شمال غربی در محلی عمیق وسط تخته سنگهای ضخیم کوهستانی دریاچهٔ شور کم عمقی که هفت برابر دریاچهٔ ژنو (در سویس) میباشد انبساط یافته و آن دریاچهٔ ارومیه است و این بحیره را دریای ازرق هم میگویند زیرا که آب آن شفاف و کبود تیره است و چنان شور که ماهی نمیتواند در آن زیست کند و بعضی که در آن شنا مینمایند چون از آب بیرون میآیند یک طبقه نمک روی بدن انشانرا

گرفته است

در ناحیه مغرب برخی کوهها بطور رشته های متوازی قرار گرفته که بونانیها آنها را جبال زاگروس مینامیدند و آنها عبارتست از تخته سنگهای عظیم خاکستری برهنه بیحاصل که روی هم جمع شده بطریقی که جابجا قله های ممتنع الوصول تشکیل داده و در پائین کوه سنگهائی روی هم ریخته که نه درخت در آنها میروید نه بوته اما نهرها در آنها جاری است و دره های عمیق دارد که خاک آنها حاصل خیز میباشد

در آخر ماه نوامبر (اواسط قوس) یخبندان شروع میشود و آفتاب بر دشتی پوشیده از طبقه ضخیمی از برف میتابد و باد سردی میوزد که مثل شمشیر میبرد و سرما بیست درجه زیر صفر را نشان میدهد قوافلی که در این فصل باتفاق سفر میکنند گاهی اوقات زیر برف مدفون میشوند و زمستانی میگذرد که سرما چند نفر را هلاک نکند

در ماه آوریل (اواسط حمل) برف رو بذوب میشود و گرد رودی کوهها و چند روزی سبزه زمین را فرا میگیرد و علف در همه جا میروید حتی در میان سنگها لاله و زنبق و شقایق و یاس و بنفشه فرشی از گل ترتیب میدهد هوا معطر و مفرح میگردد و بواسطه آفتاب حرارت ملایمی پیدا میکند و آسمان

صاف و شفاف است

این بهار با صفا بیش از دو ماه طول نمیکشد در ماه مِه (اواخر ثور) طوفانهای شدید بارعد و برق و تگرگ شروع میشود در ماه ژوئن (سرطان) نهرها خشک میشود علف بواسطه حدت آفتاب میسوزد و رنگ قرمز خرن انگیزی همه جارا فرا میگیرد و گیاهی نمیماند جز در دره های سایه دار و کنار رودخانه ها درین ایام برحرارت می افزاید و روز فوق العاده گرم میگردد اما شب ملایم است

با این ترتیب ناحیه شمال سابقاً در جنگلهای کاج و بلوط مستور بوده و جاهای دیگر کمتر تک درخت از قبیل چنار و سفیدار و بید یافت میشد اما در دره ها و تپه های پست در تمام نقاطی که میتوانستند آبرا برسانند زمین زراعت میشد و گندم و جو و ارزن و کنجد و مراتع و علف زارها بوده که اسبهای معروف مدی را در آن میچراندند و میپروراندند و باغهای با صفا پر از همه قسم اشجار میوه از قبیل مو و انجیر و گردو و بادام و گلابی و گیلاس و هلو و زردآلو و در نواحی گرم تر عناب و پسته و انار و حدایق گل سرخ و یاس و یاسمن که درختهای گل سرخ آن چهار متر ارتفاع پیدا میکرده اسباب تفریح و تعیش اهالی بوده و هست درین ولایت مس و آهن و سرب و مرمر برنگهای مختلف یافت میشود همچنین احجار

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کریمه و در کوههای آن خرس و پلنگ شکار میکنند چنانکه در صحرا غزال
و گور خر صید مینمایند

فارس ولایت جنوبی یعنی فارس خیلی بد ی ثبات دارد
اما کوچکتر و سخت تر از مدی میباشد آنرا ولایت یعنی فارس را رشته کوه
ناهمواری از ارمنستان جدا میکند راههائی که از طرف ساحل آمد از آن
کوهستان عبور مینماید از میان تخته سنگهای تند و تیز میگذرد و عبور آن بر عمق
تنگناهائی میباشد که نهرها در آنجا جاری است

چون از این کوهستان بیرون رفتند بدشتی میرسند پر از درختها و رشته های
کوهها و آن نیز مثل مدی ولایتی است جای خرمنها و چمنها و باغها و آن قسمت
مسکون فارس میباشد که کل سرخ و نخلهای آن معروفست در طرف شمال
صحرای لم یزرعی دیده میشود که نهرهای ضعیف از آن عبور کرده در ریگزارها
یا در مردابها مفقود میگردد

شوش از طرف مغرب فارس از کلده بواسطه ناحیه ایلام
یا شوش جدا شده این ولایت که در تاریخ آشور مداخله داشته و تابع آن بحوادث
فارس هم مخلوط گشته است ابتدای شوش دشتی از گندم و جو بوده

واقع

واقع در کنار دجله و این دشت را جنگلهای نخل قطع میکند و از آنجا خاک کم کم مرتفع میشود تا بکوهستان برسد

پس از آن ناحیه قشنگی از دره های حاصلخیز میرسند که بواسطه رشته کوهها آن دره ها از هم جدا میشود و شط کوچک صافی موسوم بگوا پس که قابل کشتی رانی میباشد از تمام آن ناحیه عبور میکند و راه نزول به کلده است در محلی که دو رود خانه بیکدیگر ملحق شده شط را تشکیل میدهد سلاطین قدیم ایلام (عیلام) شهر شوش را روی تپه که بر دشت بسیعی مشرف است ساخته بودند

آب و هوای این ولایت با سایر ولایات ایران اختلاف کلی دارد یعنی زمستان سرد نیست و تابستان اگرهای خفه کننده ایست و تقریبا مثل مملکت آشور میباشد سلاطین ایران وقتی خواستند از کوهستان خود بیرون آیند و با مردم سایر نواحی مربوط شوند لهذا ایالت شوش را متصرف گشته شهر شوش را یکی از پایتختهای خویش قرار دادند

مدیها و فارسیها در ایران دیرزمانی قومی از سوارهای صحراگرد سکنی داشتند و مخصوصا این قوم از حاصل گله و رمه بتحصیل معاش میکردند قبایلی که بطرف مغرب آمده در کوههای سمت آشور قرار گرفتند حالت سابق و سرگردانی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

روزگار پیش را فراموش ننموده میگفتند ما متوالیا چندین جزیره بزرگ را در اقطار مشرقی بطرف هندوستان متصرف بوده ایم بالاخره این قبایل قرارگاهی برای خود معین کرده بنای زراعت را گذاشتند بنابرین دو قوم تشکیل یافت یکی مدیها که در شمال رحل اقامت انداختند دیگر فارسیها که در جنوب منزل گرفتند

مدیها و فارسیها با مردم فرنگ از یک نژاد بودند و از جنس سفید پوست بنی مستقیم (قلمی) صورت بیضی با موهای نرم و ریش انبوه لباس آنها از پوست بود و بدن چسبیده برای اینکه از بادهای سخت کوه محفوظ باشند سلاح ایشان کمان و نیزه و سپر بود و سواره جنگ و زد و خورد مینمودند

بعضی طوایف که بحالت صحراگردی ماندند خانه نداشتند و با زیر چادر زندگانی میکردند قسمت عمده ملت در دهات سکنی گرفته و آن دهات در وسط مزارع و باغچه ها ساخته شده بود بعضی از این مردم چوپان بودند و گله های گاو و گوسفند و اسب خود را میچراندند و حیوانات بارکش ایشان از آن جنس بود که در جاهای دیگر مشرق یافت نمیشد با نیمی که شتر دو کوهان بود و آنرا از باختریان (باختر) آورده بودند

مذهب مدیها و فارسیها

مذهب زردشت

قبایل دشت ایران تقریبا همه یک مذهب داشتند

وبعد ها میگفتند مذهب با وجود حکیمی زردشت نام آشکار شده و در باب زردشت افسانه های
زیاد نقل میکردند بعضی میگفتند این مقنن در قرن دهم قبل از میلاد بوده و برخی
در قرن بیست و پنجم و گروهی در قرن نهم و معلوم نمیشد که زردشت با ختری است
یا از اهالی مدین یعنی مشرقی یا مغربی و از حکایاتیکه در باب او داشتند اینکه زردشت
با شیاطین جنگ کرده و بیست سال در غاری بسر برده و معجزات و خوارق
عادات از او بظهور رسیده و مذهب پادشاه باختر را تغییر داده اما هیچیک از آن
حکایات با هم موافق نیست و شاید همه بی مأخذ و اصل باشد آنچه معین میباشد
اینست که چون ایران دارای دولت شد احکام مذهب ایرانرا در کتاب نوشتند
و ضبط کردند و آن کتاب را زند اوستا نامیدند زند اوستا بیست و یک کتاب
و خیلی مفصل بوده و یکی از مصنفین عرب گفته است اصل نسخه زند اوستا را
بر پوست هزار گاو نوشتند

وقتیکه عساکر اسلام ایرانرا فتح کردند مذهب زردشت لغو شد و کتابهای اوستا
از اعتبار افتاد لکن بعضی از خانواده های ایرانی که در مذهب قدیم خود باقی
ماندند بهندوستان پناه بردند و به بمبئی رفتند و اخلاف آنها که فارسی یا گبر
نامیده میشوند یکی از بیست و یک کتاب اوستا را با بعضی قطعات دیگر که مخصوصاً

سرودها و ادعیهٔ قدیمه باشد حفظ نموده و نگاه داشته اند

یک نفر فرانسوی موسوم به انکتیل دوپرن بهندوستان رفته در صدد برآمد که کتب مذهبی فارسیها را بدست آورد و از آنجا که شخص مزبور بجهت امتداد مسافرت خود پول نداشت نزد کمپانی فرانسوی هندوستان رفته بعنوان سربازی مستخدم شد و این در سال هزار و هفتصد و پنجاه و چهار میلادی بود انکتیل با دو پیراهن و دو دستمال و یک جفت جوراب و یک جلد کتاب توریة و یک جلد کتاب من تنی حرکت کرده ابتدا ناچار میبایست بوظیفهٔ سربازی سه سال جنگ کند عاقبت در میان فارسیها رفقا پیدا کرده نسخه های کتب ایشان را بدست آورد و زبان کتابهای مذهبی ایشان را یاد گرفت و در سنهٔ هزار و هفتصد و شصت و دو بمملکت فرانسه بازگشت و باقی عمر خود را بملاحظهٔ آن نسخه ها گذرانید

ارمزد خدای اصلی مذهب ایران خدای آسمان بوده بدنش از نور و چشمش خورشید و او را خداوندگار یعنی آهوره و عاقل یعنی مزده مینامیدند و آهوره مزده ارمزد شده و او آفرینندهٔ عالم است یکی از کتیبه ها که در تخته کوهی از کوههای ایران نقر شده میگوید (آهوره مزده خدائی است توانا و زمین را او آفریده و آسمان عالی را ایجاد نموده و مردم را خلق کرده و او خداوند حیات و خلوص

وحقیقت

وحقیقت میباشد) باری بنابر مذهب زردشت اورمزد خدائیست نیکو کار هرچه خیر بانسان
میرسد از اورمزد است مثلاً نور که ظلمت را میزداید از او میباشد و آتش که گرم میکند و
آب که آدم را سیراب مینماید همچنین نباتات را او می رویاند و مراتع و درختان که انسان را
غذا میدهد و حیوانات اهلی مثل گاو و گوسفند و تمام طیور مخلوق اورمزد هستند

مخصوصاً خروس که اوّل روز میخواند و بهترین حیوانات سگ است که کله را
از گرگ محفوظ میدارد و انسان را از نزدیک شدن درد و دشمن باخبر می سازد کشتن
سگ گناه است بلکه استخوانی که خیلی سخت باشد نباید باو داد که نمیتواند آنرا بجاید
غذای گرمی که دهان و زبان او را بسوزاند

خداوندان دیگر در تحت اورمزد هستند که بندگان او میباشند و آنها ملایک و ارباب
انواع آب و آتش و هوا و ماه و ستارگان میباشند مقتدرترین آنها میترا (مهر) که خدای
آفتاب و نور میباشد و ابر بارا دور میکند و وایو که باد است و آن خداوندی باشد
باشعار طلا و رب النوع چشمه ها و حاصلخیزی که آناهیتا نام دارد و آن رود باعظمتی است که از
کوه هبیرون میاید

اهریمن ایرانیها شیاطین بدکار زیر قائل بودند و آنها را دیو و دشمن
اورمزد و سایر خداوندان میدانستند و شیطانهای شب و مرگ و فقر و گرسنگی و کثافت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

وچرکی و دروغ و تنبلی و جهل و این شیاطین رئیسی داشتند موسوم به انگرامانیو (اهریمن)
یعنی روح اضطراب و منزل اهریمن در اقاصی شمال در ظلمات بود و بعضی اوقات تصویر او را
بابدن ماری می ساختند این شیاطین با ضرار و آزار انسان میل داشتند و ناخوش
کردن و بدبخت و دروغگو و تنبل نمودن مردم و هر چیز بدی از ایشان ناشی است و از جمله
میباشد امراض و سردی و بیحاصلی و خار و علفهای هرزه و نباتات سمی و حیوانات
موذی از قبیل گیک و ساس و پشه و حیواناتی که در سوراخها سکنی دارند مثل انکه از
روشنائی تیرسند همچنین موش و قورباغه و مورچه و عقرب

بنابر عقیده انمردم در میان خداوندان خوب و بد دائما جنگ در کار است و ایشان
دو لشکر مذکه میخواهند یک دیگر را تمام کنند اورمزد با آتش با دشمنان خود میجنگد و
قادرتر از آنهاست و روزی خواهد شد که شیاطین بکلی مغلوب شوند و ظلمت و مرگ
و بدی معدوم شود و نور و حیات و حقیقت استیلا پیدا کند

پرستش ایرانیان ایرانیها ارباب انواع خود را بشکل انسان ظاهر
نمی نمودند و مجسمه و معبد و مذبح برای آنها نمی ساختند و از علل هر کس را عامل این
اعمال میدیدند آنها را مثل یونانیها سفینه میخواندند و اورمزد را بشکل شعله میپرستیدند
در قله کوهی آتش روشن کرده دور آن جمع می شدند و دعا میخواندند و برای اورمزد

قربانی

قربانی میکردند و مایعی متقدس میاوردند که طعم بسیار بدی داشت و موسوم به هُما و از شاخهٔ گیاهی کوهستانی بود یعنی آنشاخه را قطعه قطعه کرده می سائیدند و شیرهٔ آنرا از صافی پشم گاو میگذراندند و در ظرف متقدس ضبط میکردند آنگاه بقربانی میپرداختند و آنکه قربانی میکرد از آن مایع میچشید پس باقی را باتش میریخت آنوقت قربانی را که اسب یا گاو یا میش بود ذبح مینمود و آن را قطعه قطعه کرده می پختند و روی علف میگذاشتند ایرانیها روی بعضی کوهها آتشکدهٔ دائمی داشتند و آن ظرف بزرگی بود از سنگ و بالای آن منجنیقی از چوب معطر و آنجا آتشی میسوخت و هیچوقت نمیگذاشتند آن آتش خاموش شود

احکام ایرانیها را عقیده این بود که بهترین طریقه و کار برای خشنود کردن ارمزد این است که خوبی کنند و تمیه باید بی بجنگند و اول وظیفه و تکلیف خود را درست کاری و راست گفتاری قرار داده بودند هِرُدُت میگوید ایرانیها هیچ ننگی را بالاتر از ننگ دروغگوئی نمیدانستند و بعد از دروغگوئی بدترین ننگها استقراض را میدانستند و میگفتند مقروض مجبور بدروغ گفتن است پس ننگ قرض هم راجع بدروغگوئی میشده یعنی کار مدیون بدروغگوئی میکشد و دروغگوئی زشت ترین کارهاست

نیز ایرانیها میبایست پاکیزه باشند و دست باشیا، نجس مثل نعش یا اشخاص مبتلا بمرض

نزنند

نرسند و هر چیز مرده را نجس میدانستند حتی مو و ناخنی که از بدن جدا شده جسم مرده داشته
باید بدقت مدفون شود حیوانات ضاره و مار و سوسمار و حشرات موذی و کرم را میبایست
هلاک کنند با ذردهای بیابان و جوبا بجنگند زیرا که انها مخلوق شیاطین اند و مزارع
آباد را خراب میکنند و با مردمان درست نزاع و زد و خورد مینمایند برعکس میبایست
مخلوق اورمزد را از قبیل دواب و طیور و مخصوصا سگ را حفظ کنند

ایرانیها معتقد بودند که انسان میتواند بخدایان در جنگ با شیاطین کمک نماید پس
بواسطهٔ خواندن دعا آنها کمک میکردند زیرا که دعا را اسباب دور کردن شیاطین
میدانستند همچنین باعتقاد آنها روشن کردن آتش مقدس برای دور کردن روح
ظلمت نافع و مدد بخدایان بوده تأسیس خانواده و زراعت و آباد کردن زمین همین حال را
داشته و میگفتند هر کس در این سرا خانه بسازد که در آن آتش بسوزد و مواشی و زن و
بچه و گله های خوب نگاه بدارد مقدس و محترم است

خانه ساختن و زراعت زمین و حفر قنوات برای آب دادن اراضی و غرس اشجار
و پرورانیدن گله بعقیدهٔ ایرانیها اعمال حسنه شمرده میشده و زارع نیز بدرجهٔ موبد
و سپاهی احترام داشته

رسم تدفین ایرانیها از نعش خیلی متنفر بودند و میگفتند جسد مرده نجس است

و شیاطین دور آن جمع میشوند نعش را بخاک نمی سپردند که خاک ملوث نشود و همین ملاحظه را
نیز در کار آب و آتش داشتند بنا بر این اجساد اموات را بمکانهای دور دست
میبردند و رها میکردند که طیور لاشخور و سگها بیایند و آنها را بخورند تا باینواسطه پاک شوند
هنوز در مملکت ایران برجهای مدور هست که جای اموات بوده نیز از کارهای ایرانیها
آنکه باقی مانده نعشها را جمع کرده بخاک می سپردند لکن اول آنها را بموم می اندودند
تا خاک ملوث نشود و اعتقاد ایشان این بوده که بعد از چند روز روح از نعش و جسد
بیرون میرود و بعالم دیگر میرسد که در آنجا بحساب او برسند بعد از روی پل
تنگی که شینوات نام دارد عبور میکند و آن پل بالای گردابی معلق است اگر آن روح
بدکار بوده در عبور از پل بگرداب می افتد و شیاطین او را گرفته زنجیر نموده عذاب
می کنند و اگر در مدت حیات خوبی و خدمت ارمزد کرده از پل میگذرد و وارد بهشت
میشود و منعم بنعمتهای بهشتی میگردد و بزعم آنها ارواح مردمان سعید ملائک با قدرت
میشوند و برای اخلاف خود میتوانند صحت و ثروت فرستند پس برای تشریفات
ایشان دعا میخواندند و صدقه میدادند

خلاصهٔ فصل اول
ایران و سکنهٔ آن

ایران ایران دشتی است بوسعت سه برابر فرانسه و آن دشت مابین مملکت آشور و دریای خزر و جبال هندوستان و اقیانوس هند منبسط و واقع شده صحرای غیر مسکونی که در زمستان بسختی سیبری میباشد و در تابستان مثل سنگال سوزان و خشک است اقلاً دو ثلث ایران را تصرف نموده بهترین قسمت ایران ناحیهٔ غربی آن است که کوه و آب دارد

مدی مدی در شمال غربی و در میان کوههای بسیار بلند است زمستان آن سخت لکن بهار آن خوب و خوش میباشد روی جبال آن جنگلهای بزرگ و درّه‌های آن خرمنها و چمنها و باغچه‌ها بوده

فارس فارس در جنوب غربی و محدود بجبال مرتفعه و تقریباً در آب و هوا شبیه بمدی است

شوش اِلام (عیلام) یا شوش در مغرب فارس و متصل به کلده میباشد و ولایتی حاصلخیز و خیلی گرم است سلاطین ایران این ناحیه را متصرف شدند

مدیها و فارسیها قبایل صحرا گرد سفید پوست که از طرف مشرق آمدند دو طایفه تشکیل دادند و آن دو طایفه مدیها و فارسیها بودند

مذهب زردشت بانی و مؤسس مذهب مردم ایران زردشت بود

و در باب او هیچ مطلب محققی در دست نیست قبایل ایرانی کتابی مذهبی داشتند
و آن موسوم به زند و اوستا بود ایرانیها که بهندوستان مهاجرت نموده
قطعاتی از آنکتاب را محافظت کرده اند یک نفر فرانسوی موسوم به آنکتیل
دوپرن به بمبئی رفته آنرا بدست آورد

ارمزد خداوند اصلی این مذهب ارمزد میباشد که او را خدای آسمان میدانند
و میگویند ارمزد انسانرا دوست میدارد و هر چیز خوب را او خلق کرده و از میان خداوندان
پست تر از ارمزد خداوند معتبر تر از همه میترا نام داشته

اهریمن متدینین باین دین بشیاطین بدکار نیز معتقد بودند و رئیس آنها را
اهریمن مینامیدند و شیاطین بدکار سبب تمام بدیها میباشند و دایماً با ارمزد
که خداوند خوبی است نزاع دارند

پرستش مردم ایران ایرانیها معبد و مجسمه نداشتند و ارمزد را بشکل
شعله میپرستیدند

احکام بهترین وسیله برای خشنودی ارمزد خوبی کردن و احتراز
از بدی را میدانستند یعنی پاک و راستگو بودن و کار کردن

رسوم تدفین مردم ایران اجساد اموات را خاک نمیکردند بلکه آنها را

در امکنهٔ

در امکنهٔ دُور رها مینمودند و بعقیدهٔ آنها رُوح بعد از مرگ از جسد بیرون رفته تا

دیگر رسیده اجر یا جزای خود را می بینند

فصل دُویم

دولت مِدْ

تشکیل ملت مِدْ مدیها که در جبال شمال غربی ایران قرار گرفتند ابتدا

قرقه قرقه بودند و بر هر قرقه رئیسی داشتند سلاطین آشور که با مدیها همسایگی داشتند

با آنها جنگ کردند و بسیاری از آن رُوسا را مجبور نمودند که در تحت تبعیت ایشان

باشند گویند سارگُن و سنحریب و آسارهادُن از سلاطین آشوری با مدیهای شجاع

جنگ کرده و آنها را بخراجگذاری مجبور نموده و خراج آنها اسب سواری بوده است

عاقبت مدیها در تحت سلطنت یک سُلطان جمع شده ملت واحدی ترتیب دادند

آنوقت دارای قوت و قدرت شده استقلال بهم رسانیدند هِرُودُت حکایت میکند و میگوید

شنیدم رئیس یکی از قبایل مدی که دِژِیِس نام داشت و مابین اشخاص اهل قبیله حکم بود

چون خواست پادشاه شود بنای عدل و داد را گذاشت لهذا نیرو دی در تمام ولایت

محترم و محبوب القلوب شد و مردم سایر قبایل که گرفتار قضاة ظالم بودند و تعدی و ظلم

میدیدند با اختیار و میل خود مرافعه و محاکمه که داشتند نزد دِژِیِس میبردند مشارالیه چون

رغبت دور و نزدیک را بخود دید گفت مرا مجال رسیدگی بامور این همه مردم نیست و میخواهم
بامور شخصی خود برسم این بگفت و دست از مرافعه کشید لهذا اغتشاش زیاد شد و
مدیها جمع و متفق گشته تصمیم شدند که پادشاهی برای خود اختیار کنند و طبیعی است که
دژرنس آزموده و عدالت کرده بسلطنت منتخب شود (رجوع بفهرست سلاطین شود)
چون دژرنس پادشاه شد عمارتی برای خود ساخت و قراولی ترتیب داد بعد برعایای
خویش حکم کرد شهری بسازند و در آن سکنی گیرند مدیها اطاعت کردند و روی تپه شهر
معبر اکباتان را ساختند و اطراف این شهر هفت محوطه مدور دیده می شد که درجه
درجه بنا شده بقسمی که هر محوطه بقدر کنگره های دیواری که داشت از دیگری بلندتر
بود محوطه داخلی واقع در بالای تپه اختصاص بعمارت و خزانه پادشاه داشت کنگره های
هر محوطه بالوان مختلف ملوّن گشته اوّلی سفید دوّمی سیاه سیّمی قرمز چهارمی آبی پنجمی
نارنجی ششمی نقره هفتمی طلائی
دژرنس در قصر منزل گرفت و تشریفات و رسومی برقرار کرد مثل تشریفات و رسوم
دربار سلاطین آشور از رعایا هیچکس نباید بر شاه وارد شود اشخاصی که کار داشتند میبایست
بمباشرین رجوع کنند و آنها را اجازت میدادند خندیدن و تف کردن پیش روی پادشاه
ممنوع بود همچنین نگاه بشخص سلطان دژرنس میخواست همسانهای قدیم خود را نگذارد در

او اسباب چینی نمایند و خیال میکرد اگر غیر مرئی شود و خود را بمردم نشان ندهد پس از چندی وجودی بخرج مردم میرود از جنس دیگر و نهایت دستوری زیاده حاصل میکند این بود کلام هرودت

نیز حکایت کرده اند که پادشاه دیگر از مد بعد از آنکه تمام ایران را مسخر نمود با سوریها حمله کرده در جنگ کشته شد (۶۲۵ ق قبل از میلاد) پسر آن پادشاه که سیاکزار نام داشت بقیه قشون او را به مدی باز آورد جنگیان مد تا آنوقت بی ترتیب جنگ میکردند سیاکزار سواران و تیر اندازان و پیاده های مسلح نیزه دار را از هم جدا کرد و دسته لشکرهای مرتب از آنها ترتیب داد و باز برای حمله کردن بآشوریها گذاشت در اینوقت دشمنهای دیگر برای او پیدا شدند

دست اندازی قوم سیت در دشتهای وسیع مابین آسیا و اروپا در آنوقت اقوامی از سواران جنگجوی صحرا گرد منزل داشتند و آنها را ایونانیها سیت یا اسکیت مینامیدند سیتها متصل از ولایتی بولایت دیگر میرفتند و گله ها و خانواده ها و اسباب و آلات خود را با عراده حمل کرده همراه میبردند بعضی اوقات یک طایفه از طوایف سیت از بیابانهای خود خارج شده با قطار آباد و مزروع جانب جنوب حمله میکردند (رجوع بنقشه ایران نمایید) در حدود سنه هفتصد قبل از میلاد سیمریها که یکی از آن

طوایف بودند از ولایت دون آمده بر تمام آسیای صغیر مسلط شدند و درین هنگامه سلاطین
دو ولایت معتبر آن ناحیه مقتول گشته و مانیزی که شهری یونانی بود طعمهٔ آتش گردید
طایفه دیگر از همان قوم که ساس نام داشتند از طرف دریای خزر آمده بر مدی حمله
کردند سیاکزار مغلوب آنها گشته مجبور شد با آن طایفه باج دهد بعد ساسها با آشوری
و آسیای صغیر دست اندازی نموده و سیمریها هم که در همان ولایات میگشتند با ایشان
ملحق شدند این قبایل بطور وحشیگری جنگ میکردند یعنی سوار اسبان باد پا شده
مثل بلای ناگهان یک مرتبه میرسیدند و خرمنها را خراب نموده گله ها را غارت
کرده و دهات را آتش زده سکنه را میکشتند یا باسیری میبردند از محاصرهٔ قلاع
چیزی نمیدانستند لکن گاهی دور قلعه را میگرفتند تا اهالی از بی قوتی مجبور به تسلیم شدن
شوند و وقتیکه حصن را گشودند بغارت میپرداختند
طوایف مزبوره بوضع مذکور حرکت کردند و در هر جا خرابی نمودند و از آشور تا تنگه سویس رفتند
پسامتیک پادشاه مصر بدادن تحف و هدایا ایشان را راضی کرد که مراجعت کنند انبیا
یهود عبور و حرکت این قوم را که مایه و منشاء هرگونه خوف و خطر بودند مشاهده نمودند
از جمله یرمیاه میگفت این طایفه آنهائی هستند که از دور میآیند و طایفه میباشند که هیچکس
زبان ایشان را نمی فهمد اسبهای ایشان سبک عنان تر از عقابست و ترکش آنها
شبیه

مشبیه بقبری که سرآن باز باشد

اما استیلای قوم سیت در آسیا چندان طول نکشید یعنی مدیها آنها را دفع کردند گویند سیاکزار رؤسای سیت را بضیافت بزرگی دعوت کرد شراب زیادی خوردند و چون مست شدند حکم داد تمام را کشتند آنگاه مدیها جنگیان بی سردار را از نواحی حدود ایران اخراج نمودند

دولت مد ناخت و تازهای قوم سیت آشور و نواحی شمالی مجاور آنرا خراب کرده بود سیاکزار این واقعه را غنیمت شمرده با پادشاه بابل متحد شد و متفقاً به آشور حمله کردند آشوریها مغلوب و مقهور گشته تمام شهرهای ایشان را غالبین سوزانیدند و جز مشتی خرابه از آن بلاد چیزی نگذاشتند و حاصل آنکه تمام ولایات شمال و مشرق دجله که متعلق بسلاطین آشور بود تصرف مدیها درآمد

سیاکزار قبایل مجاور مدی را که در سواحل دریای سیاه سکنی داشتند نیز مطیع کرد بعد داخل آسیای صغیر شد در آنجا قشونی دید که با آن میتوانست مقاومت نماید آن عساکر پادشاه لیدی بود و مرکب از سواران لیدی و پیادههای اونانی که مسلح بنیزه بودند

بعد از آنکه چند سال مدیها و لشکریان لیدی با هم زد و خوردهای مختصر نمودند اسباب جنگ

بزرگی فراهم آمد و قریب بوقوع بود که جنگیان هر دو طرف را ظلمت فرا گرفت معنی کسوفی
اتفاق افتاد (۵۸۵ قبل از میلاد) جنگ معوق ماند از آنکه خوف عارض هر دو پادشاه
شد و بدون تأمل و تعویق باهم صلح کردند پادشاه لیدی دختر خود را بزنی به
سیاکزار داد و باهم عهد نمودند که دوستانه سر کنند و درینوقت تشریفات زیاد بعمل آورده
آن دو پادشاه بدستهای خود برش کوچکی دادند چنانکه مختصر خونی از آن بیرون آمد
بعد هر یکی خون آن دیگری را مکید و قرار دادند رود هالیس را که در وسط آسیای
صغیر جاری است سرحد دولتین مدی و لیدی قرار دهند دولت مد آنوقت بدرجهٔ
کمال رسید و آن شامل بود علاوه بر ممالک مد و فارس در مشرق جزء عمدهٔ ولایات
ایران را و در مغرب آشور و ارمنستان و آسیای صغیر را تا رود هالیس

مُغها مدیها چون قومی مقتدر شدند وضع زندگانی خود را تغییر دادند و
قدری از رسوم آشوریها را اختیار کردند جامه های بلند پوشیدند و پادشاهان
آنها بسبک ابنیهٔ آشوری عمارات ساختند مذهب ایشان نیز تغییر کرد علمای دینی را
مغ نامیدند و ازین طبقه فرقهٔ تشکیل یافت مثل کهنهٔ کلده دارای حقوق مخصوص که از
جمله حق قربانی بود

مُغها ملبس بلباسهای بلند سفید و کلاه بزرگ بودند و دستهٔ از شاخه های گز بدست

داشتند

داشتند قربانی را مهیا میکردند و اوراد میخواندند عقیدهٔ مدیها اینکه آن اوراد اسباب
برآورده شدن حاجت و مطلب است نیز مغها ادعای غیب گوئی مینمودند اُرمزد را
میپرستیدند لکن نفس خبیثی را هم بشکل مار پرستش کرده و شاید که خداوندان آشور
و سیارات نیز داخل در معبودهای آنها بوده در هر حال مغها در میان مردم مد
صاحب قدرت و اختیار زیادی شدند

برقرار شدن فارسیها بجای مدیها مالک و مختار ولایاتی که سیاکزار
مسخر کرده پادشاه مد بود و قصر آن در اکباتان واقع در مدی و کهنه و صاحبمنصبان مدی
آن قصر را احاطه نموده و فارسیها که در کوهستان جنوب ایران میزیستند نیز پادشاهی
داشتند و آن پادشاه را پای تختی بود موسوم به پازارگاد سلاطین فارسی بعدها مملکت
قدیم شوش را مسخر کرده در آنجا قرار گرفته خود را بپادشاه شوش معروف و ملقب
نمودند اما خود مطیع سلاطین مد بودند از این قرار چندین پادشاه فارسی از خانوادهٔ
هخامنشی (آکمنید) در شوش بوده موسوم باسامی ذیل (تیس پس)
(سیروس) (کامبیز) (سیروس دویم)

فارسیها همان حالت سادگی و شجاعت کوهستانیها مانده بودند هردوت گوید فارسیها
تا سن بیست سالگی فقط سه چیز یاد میگرفتند فروسیت یعنی اسب سواری تیراندازی

راست گوئی

پسر کامبیز که سیروس نام داشت نخواست مطیع آستیاژ پادشاه مِد باشد لهذا بر او شورید و آستیاژ را مغلوب و اسیر کرد و داخل اکباتان شد و خود را پادشاه آن دولت خواند از انقراض سلطان فارس بجای شهریار مِد برقرار شد و پای تخت نیز از شمال یعنی اکباتان بجنوب یعنی شوش یا اتخر (پرسپلیس) منتقل گشت

افسانهٔ سیروس فارسیها بعدها در باب سیروس افسانه‌ها نقل کرده اند و آن اساطیر را هِرودت یونانی ضبط نموده از جمله این حکایت است (آستیاژ پادشاه مِد دختر خود متماته به ماندان را یکی از رعایای خود که کامبیز نام داشت و حاکم فارس بود بزنی داد شبی پادشاه مِد خواب دید تاکی از شکم دخترش بیرون آمده تمام آسیا را گرفت تعبیر رؤیای خود را از منجمها خواست آنها در جواب گفتند از ماندان پسری بوجود میآید و بر تمام آسیا سلطنت مینماید آستیاژ را انحراف بخیال انداخته دختر خود را که آبستن بود از فارس خواسته چون وضع حمل او شد و پسری آورد آستیاژ آن مولود را بصدر اعظم خویش هارپاگس نام داده حکم کرد طفل را ببرد و بکشد هارپاگس گریان بمنزل رفته نخواست خود نور سیده را بکشد یکی از چوپانهای شاه را که موسوم به میتریداتس بود و گاوها را برای چراگاه میبرد طلبید و باو گفت حکم پادشاه اینست که این طفل را ببری

روی کوه بی آب و علفی بگذاری تا از بی قوتی بمیرد و اگر او را زنده گذاری پادشاه تورا
بسخت ترین عذاب خواهد کشت شبان کودک را گرفته بمنزل رفت زن شبان مسمّاة
اسپاکو در غیاب او پسری مرده زائیده چون شوهر را دید از و پرسید که هارپاگس تورا
برای چه خواست شبان در جواب او گفت در شهر چیزها دیدم و شنیدم که کاش ندیده
و نشنیده بودم طفلی دیدم در جامهٔ زری و هارپاگس از طرف پادشاه بمن حکم کرد او را
ببرم روی کوه بگذارم طفل را آورده ام و نوکری که آن بیگناه را بمن داد گفت این
کودک پسر شاهزاده خانم ماندان است اسپاکو چون طفل را دید مفتون زیبائی
او گردید و گفت ستم و دریغ است که چنین وجود قشنگی را نابود کنند بیا و از تلف کردن
آن درگذر شبان میترسید که مطلب مکشوف شود و سبب هلاکت او گردد اسپاکو گفت
من طفلی مرده زائیده ام آن را بکوه ببر و پسر شاهزاده خانم را نگاهدار او را بزرگ میکنیم
مثل اینکه طفل خود ما میباشد چوپان این رأی را پسندید و البته شاهزاده را بطفل مرده
پوشانید و او را بکوه برد روز سیّم نزد هارپاگس رفته گفت کودک مرده است هارپاگس
جسد او را آورده بخیال اینکه جسد شاهزاده است دفن نمود و چوپان سیروس را مانند فرزند
خود بزرگ کرد اما در سن ده سالگی واقعهٔ روی داد که شاهزاده شناخته شد و آن این
بود که سیروس با اطفال دیگر بازی میکرد ایشان او را شاه کردند از جملهٔ این اطفال یکی پسر بزرگی

از بزرگان ند بود و نامش آرتامبارس سیروس حکمی کرد آرتامبارس نخواست اطاعت کند
سیروس گفت سایر اطفال او را گرفتند و چوب زدند پسر شکایت بپدر برد و پدر فوراً بحضور
شاه رفته شانه های پسر را بشاه نشان داد و گفت یکی از بندگان تو با ما این رفتار نموده
آستیاژ میترید اتس چوپان و سیروس کوچک را طلبید و گفت تو چگونه جرأت کردی با پسر
یکی از امرای من اینطور ناشایسته رفتار کنی سیروس گفت درست رفتار کرده ام پسران
ده مرا بر خود پادشاه نمودند و همه حکم مرا مجری میداشتند پسر آرتامبارس سر از اطاعت
پیچید من او را تنبیه کردم اگر اینکار سزاوار سیاست است من برای تحمل آن حاضرم
آستیاژ ازین جواب درست با مناعت متعجب شده بدقت در روی سیروس نظر کرد دید شبیه بخود
اوست بفکر پرداخت و ملتفت گشت که سن این طفل با پسر ماندان نباید تفاوتی داشته باشد
بنابرین او را بقصر برد و چون با چوپان تنها شد از و پرسیده گفت این طفل را از کجا آوردی
شبان ابتدا خواست بگوید این پسر خود من است و از بطن زوجه من آمده اما آستیاژ
باو گفت اگر دروغ بگوئی مبتلا ببلای بدی خواهی شد بعد شبان را بقراولان سپرده
گفت او را شکنجه کنید تا حقیقت را بروز دهد شبان دید او را عذاب میکنند اقرار نمود و واقعه را
اظهار کرد پادشاه خواست از هارپاگس انتقام کشد که چرا او را فریب داده پس از احضار
از و سؤال نموده گفت پسر دختر مرا چگونه کشتی هارپاگس چون چوپان را آنجا دید گفت

من خود مباشر کشتن او نشدم طفل را بمیرید اتس دادم و حکم کردم او را هلاک نماید و میدانم
طفل مرده و دفن شده آستیاژ باو گفت طفل زنده است و اظهار شادی کرد و گفت دخترم
مرا ملامت میکرد و ازین رهگذر افسرده بودم چون شاهزاده زنده مانده پسر خود را
بفرست همدم او باشد و خود بیا با من غذا بخور هارپاگس شادمان بخانه رفته پسر یگانه
خود را بقصر فرستاد و او سیزده سال داشت چون وارد قصر شد شاه او را کشت و بدنش را
قطعه قطعه کرده کباب نمود یا جوشانید چون موقع ضیافت شد و هارپاگس آمد برای
شاه و سایرین گوشت گوسفند آوردند و برای هارپاگس از قطعات بدن پسرش چون
بیچاره آنرا خورد آستیاژ از و پرسید گفت غذائی که خوردی خوب بود هارپاگس
گفت بلی خوب بود آنوقت نوکرها سبدی سرپوشیده آوردند و باو نشان دادند.
هارپاگس سر سبد را باز کرده دست و پای طفل خود را در آن دید و شناخت لکن خود
داری نمود پادشاه پرسید میدانی چه حیوانی خوردی جواب داد میدانم اما هرچه شاه
کرده خوبست بعد باقی بدن پسر خود را بخانه برده دفن نمود
آستیاژ مغها را طلبیده از آنها پرسید و گفت با سیروس چه باید کرد آنها گفتند اگر
نمرده است باید پادشاه شود آستیاژ گفت در دهات بزرگ شده و اطفال ده او را
پادشاه کرده اند مغها گفتند درینصورت مطمئن باشید که دو دفعه سلطنت نخواهد کرد تعبیر

خواب تماشا شده و خطر گذشته است

سیروس را بفارس فرستادند و پدرش کامبیز و مادرش ماندان او را بشادی پذیرفتند
و دخترزاده آستیاژ بزودی رشیدترین جوانی از جوانان فارس شد هارپاگس خواست
انتقام قتل پسر خود را کشد لهذا هدیه برای او فرستاد و او را اغوا و تحریک بشوریدن و ضدیت
آستیاژ نمود و سیروس گفتار او را پذیرفت و چون موقع کار در رسید هارپاگس کتباً بسیروس
خبر داد و برای اینکه راه کشف مطلب را خوب ببندد خرگوشی را گرفته شکم او را پاره کرد و
کاغذ را در آنجا پنهان نمود و پوست آن را دوخته خرگوش را بنوکری داده او برای
سیروس برد و سپرد که آن را تنها باز کند سیروس چون نامه را خواند بجستجو پرداخت
که دست آویزی پیدا کند و فارسیها را بر آستیاژ بشوراند پس کاغذی جعلی از قول
آستیاژ ساخت که سیروس را بحکومت فارس منصوب کرده بعد بفارسیها فرمان داد
جمع شوند و هر یک داسی با خود بیاورند همینکه جمع شدند زمین خارزاری را بایشان نشان
داده گفت خارهای این زمین را ببرید روز بعد تمام مال و مواشی پدر خود را آورده
و شراب زیاد حاضر نموده چون فارسیها آمدند سیروس آنها را نشانید و بساط ضیافت
بزرگی گسترانید و از آن شراب و خوردنی خوب وافر بهمه خورانید آنگاه از آنها پرسید دیروز
خوشتر بود یا امروز همه در جواب گفتند امروز سیروس بایشان رو نموده گفت اگر اطاعت

من

من کنید تمام عمر شما مثل امروز است و الا تا زنده اید باید مثل دیروز رنج کشید حالا
خود مخیر و مختارید هرگاه طالب خوشی هستید ربقهٔ اطاعت آستیاژ را از گردن بیندازید
و خود را آزاد سازید فارسیها پیروی سیروس کردند او ایشان را به مدی برد آستیاژ
مدیها را مسلح نمود اما هارپاگس را سردار ایشان قرار داد و بیاد نیاورد که با این مرد
چه کرده و چگونه وی را آزرده باری جانبین مصاف دادند و قسمتی از مدیها بطرف
سیروس رفتند ما بقی شکست خوردند آستیاژ متغیر شده مغها را که گفته بودند سیروس را
رها کند بدار زد بعد آنچه از جنگجویان و راکباتان مانده جمع کرد ثانیاً بجنگ بپرداخت
و مغلوب و گرفتار شد سیروس با و اذیت نکرد فقط تا وقت مرگ او را نزد خود نگاهداشت

خلاصهٔ فصل دویم

دولت مد

تشکیل ملت مد مدیها ابتدا منقسم بقبایل و مطیع آشوریها بودند آخر ملتی مستقل شدند
در باب زمانهای اولیهٔ مد افسانهٔ دژرزس و فرا ارت را نقل میکردند و میگفتند فرا ارت
در جنگ با آشوریها کشته شد و سیاکزار قشون مد را ترتیب داد

دست اندازی سیتها سیتها که قومی سوار صحرا گرد بودند و از دشتهای
واقع میان اروپا و آسیا آمده چندین سال بغارت آشوری و آسیای صغیر

پرداختند قلع و قمع شدند

دولت مِد سیاکزار پادشاه مد با پادشاه بابل متحد شده بآشور حمله کرده آن مملکت را که قوم سیت خراب نموده بودند در حیطهٔ تصرّف در آورد بعد بر سر پادشاه لیدی رفت لکن کسوف جنگ را متوقّف ساخت و دو پادشاه صلح کردند

مغها مِدیها آداب آشوریها را اختیار نمودند کهنهٔ مِد فرقهٔ مغان را تشکیل داده و آنها در مِدی خیلی مقتدر شدند

برقرار شدن فارسیها بجای مِدیها سلطان دولت مِد در مِدی سکنی داشت و پادشاه فارس که صاحب اختیار قادس و شوش بود از رعایای او محسوب می شد یکی از سلاطین صاحب اختیار که سیروس نام داشت نسبت بآستیاژ پادشاه مد یاغی شد و او را اسیر کرده و سلطنت تمام مملکت را مخصوص خود نمود

افسانهٔ سیروس سیروس از قرار افسانهٔ معروف پسر ماندان دختر آستیاژ پادشاه مِد بود پس از تولّد جدّ وی خواست فوراً او را هلاک کند امّا چوپانی سیروس را حفظ کرده مثل پسر خود بزرگ کرد آستیاژ بعدها او را شناخت و بفارس فرستاد سیروس فارسیها را بر او بشورانید

(برای سنوات رجوع بفهرست سنواتی شود)

فصل ستیم

بنای دولت فارس

آسیای صغیر مرکب از ولایاتی است که باهم اختلاف
کلی دارد قسمت شرقی آن صحرای مرتفعی میباشد لم یزرع و کم حاصل آب و هوای آن
بد و سخت یعنی در زمستان سرد و در تابستان سوزان اما قسمت غربی آن که بطرف
دریای مدیترانه واقع شده در قدیم ولایتی آباد و پر جمعیت بوده در رجوع بنقشه ایران
شود) در کوهستان فریژی مراتعی دیده می شده که گوسفندهای نرم پشم در آن میچریدند
اهالی فریژی قومی بودند زارع و چوپانهای صلح جو که یونانیها از تمول آنها حیرت داشتند
و بسادگی آنها میخندیدند در باب پادشاه قدیم فریژی که میداس نام داشته داستانهای
غریب نقل میکردند از جمله میگفتند میداس هرچه دست میزد طلا می شد باین واسطه گنجهای
فراوان داشت اما هیچ چیز نمیتوانست بخورد روزی مارسیاس چوپان که در نی زدن مشهور
بوده ادعا نمود که با آپلن رب النوع موسیقی مسابقه میکند آپلن و مارسیاس هردو
میداس را امتحان کننده و حاکم این مرافعه قرار دادند میداس مارسیاس را
ترجیح داد آپلن متغیر شده فوراً گوشهای میداس را مبدل بگوش خر کرد
چون قدری بیشتر بطرف مغرب روند در کنار شطهای کوچک که بدیترانه میریزد دره های

وسیع است که مابین سلاسل جبال واقع شده خاک این دره ها مرکب میباشد از زمین عمیق
حاصلخیزی که آب آنرا آورده و در آنجا خرمنهای وافر گندم و مراتع خرم بوده که گوسفندها
و اسبها در آن میچریدند در دامنهٔ کوهها جنگلها از درخت زیتون و تاکستانها دیده می شده
و در آب رودها و رقه ها و قطعات طلا نیز بوده

اهالی لیدی که درین ولایت آباد سکنی داشتند تنها بزراعت و چوپانی نمیگذراندند بلکه قالیهای
پشمی بافتهٔ آنها نیز معروف است از اینها گذشته در کنار دریای مدیترانه نزدیک بنادر
طبیعی و مصب رودها یونانیها شهرهای محکم بنا کرده بودند و بلاد معتبر آنها افزو ازمیر و میله
نام داشته یونانیهای این ناحیه بحری و جنگی بودند و شهرهای ایشان بزودی معمور
و بزرگ شده با لیدیها و فریژیهای داخله تجارت و داد و ستد مینمودند :

دولت لیدی لیدی در زمانی قلیل دولتی مقتدر شد و سلاطین لیدی
مدعی که از نژاد یکی از ارباب انواع بوده اند این پادشاهان در سارد عمارتی داشتند
بسیار محکم در بالای تخته کوهی که قلهٔ آن در اعلای دره بلند شده و نهری موسوم به پاکتل در
پائین تخته کوه جاری و آب آن نهر خاک طلای زیادی مخلوط بنقره با خود میآورد در
مائه هفتم قبل از میلاد پادشاه لیدی را ژیژیس نام رئیس قراولان کشت و ملکه را تزویج
نمود و یک سلسله سلاطین از وجود او تشکیل یافت که موسوم بسلسله مرمناد بودند یونانیها

حکایتهای غریب از ژیژیس نقل کرده اند و یکی از آن حکایات اینست

ژیژیس چوپانی بود از خدمهٔ پادشاه روزی بعد از طوفانی شدید در کوه شکافی پیدا شد و ژیژیس وارد آن شکاف گشته اسب بزرگی از برنج دید که نعش عفریتی در آن بود و آن عفریت بیرون آورده از شکاف خارج شد و بزودی دانست هر کس این انگشتری را در انگشت میکند از انظار غایب می شود پس داخل قراولان شاهی شده و بواسطهٔ انگشتری ملکه را فریفته پادشاه را کشت

ژیژیس چون پادشاهی جنگی بود بنای تسخیر ولایات مجاور مملکت خود را که فریژی و شهرهای یونانی ساحل باشد گذاشت مقارن آن حال تاخت و تاز سیتها واقع شد و آنها بر لیدیها غلبه کردند ژیژیس در جنگ مقتول شد و سیتها لیدی را غارت نمودند و فقط پای تخت که سارد باشد باقی ماند (قریب سنهٔ ششصد و پنجاه قبل از میلاد)

جانشینهای ژیژیس سلطنت را دوباره ترتیب دادند و مجدداً دست بکار فتوحات زدند چه قشون خوبی داشتند سوارهای آنها از اهالی لیدی بودند و پیاده ها مزدوران یونانی و مردم ولایت کاری مسلح به نیزه های طویل و حربه های برنجی و در ظرف پنجاه سال تمام ولایات مجاور را مسخر کردند

سیم جانشین ژیژیس که آلیات نام داشت از طرف مشرق تا رود مالیسل اجنبی رفته

(عفریت یک حلقهٔ انگشتری طلا در انگشت داشت ژیژیس آن انگشتری را از انگشت)

آنجا با لشکر مد تلاقی نمود پسر آلیات موسوم به کزروس بلاد یونانی را نیز قهراً بر آن
داشت که او را سلطان خویش خوانند و دانند بعد از آن صاحب اختیار تمام آسیای
صغیر شد باستثنای ساحل جنوبی

سکه های نخستین اهالی لیدی قومی تاجر بودند و از آنجا که در نهرهای خود طلا
و نقره مییافتند قدیم ترین سکه های دنیا را آنها زدند

اقوام تاجر مشرق یعنی مصریها و کلدانیها و مردم فنیقیه ابتدا که بنای تجارت را گذاشتند
مدار معامله بر معاوضه و مبادلهٔ اشیاء بود و چیزهای مناسب برای قبول کردن
عوض مال التجاره خود اختیار نمودند و آن چیزها عبارت بود از جواهر و مخصوصاً
فلزات کمیاب از قبیل طلا و نقره زیرا که زنگ نمیزند و برای تعیین قیمت دانستن
وزن آن کفایت میکند پس از آن کم کم عادت کردند امتعه را با طلا و نقره معاوضه نمایند
مشتری در بهای آنچه میگرفت خاک طلا یا شمش نقره میداد لکن برای معین نمودن
قیمت آن خاک طلا یا شمش نقره را میبایست وزن کنند بعدها تیغه و حلقهٔ از طلا و نقره
ریختند لکن از صحت وزن و خلوص فلز اطمینانی حاصل نبود لهذا میبایست هر
حلقه یا تیغه را امتحان نمایند سلاطین لیدی خیال کردند بر شمشها نقشی بزنند که
ضامن عیار و وزن آن باشد اما باید دانست که در این شمشها طلای خالص بکار

نبردند بلکه از آن طلای مخلوط به نقره که در رشنهای رود پاکتل میسیافتند شمشها
درست میکردند و این مخلوط عبارت بود از هفتاد طلا و سی نقره و وزن شمش چهار
گرم و نیم بود (قریب سه مثقال و نیم) و بشکل قرصی ساخته می شد مستطیل
که کنارهای آن قدری منطبع بود و نقش آن سر شیری و سرگاوی و روی یکطرف قرص
و این است اول سکه دنیا که شاید در زمان ژیژس ضرب شده باشد بهرحال قبل
از کرزوس بوده است و نخستین مسکوک ضرب لیدی میباشد
بعد از آن کرزوس سکه ها از طلای خالص زد که ده گرم و هشتاد و نه صدم وزن
داشت (قریب دو مثقال و نیم) و قیمت آن بقدر همان سکه های مخلوط بنقره بود
نیز کرزوس از نقره سکه زد بوزن ده گرم و هشتاد و نه صدم

کرزوس آخرین پادشاه لیدی کرزوس بوده و از سال پانصد و
شصت قبل از میلاد تا پانصد و پنجاه و چهار سلطنت نموده و او در میان یونانیها مشهور
است و چنین معروف که این پادشاه بیشتر از تمام سلاطین گنج و تمول داشته چنانکه
در ثروت به کرزوس مثل میزدند یونانیها برای تماشای آلات زرین و سیمین که در قصر
سارد جمع شده بود به لیدی میرفتند زیرا که کرزوس دوست میداشت مردم مال
و دولت او را ببینند

گویند سولون نام از معاریف عقلاء و دانشمندان یونانی و از اهالی آتن پای تخت آن
مملکت بدربار کرزوس آمد پادشاه او را بخوبی پذیرفت و خزاین خود را باو نشان داد
بعد از او پرسیده گفت چون تو مرد حکیمی هستی بمن بگو به بینم خوش بخت ترین مردی
که در عمر خود دیده کیست یا که بوده است کرزوس وقتی این سؤال را از سولون مینمود
گمان میکرد سعادتمند ترین مردم خود اوست زیرا که تمول وی از همه کس بیشتر میباشد
اما سولون در جواب کرزوس گفت باسعادت ترین اهل عالم تلوس آتنی است
کرزوس گفت چرا سولون گفت بجهت اینکه در شهر خوبی سکنی داشته و اطفال زیبای
باتقوی آورده و صاحب نواده ها می زیبا دیده و بعد از حیاتی فرخنده و با افتخار مرده
در حالتیکه دشمنان وطن خود را مغلوب کرده بود و مردم آتن بعد از مرگ او بنائی بیادگار
وی بخرج دولت برپا کردند کرزوس مکدر شده گفت خوب بگو به بینم بعد از تلوس سعید
اشخاص کیست سولون گفت دو برادر که یکی کلئوبیس نام داشته و دیگری بیتون
این دو جوان از اهالی آرگوس بودند و مادر ایشان زنی کاهنه بود پسرهای او در بازیهای
عمومی گرد برده روزی آن زن میبایست با عراده بمعبد رتبة النوع حاضر شود چون
گاو حاضر نبود کلئوبیس و بیتون خود را به عراده بستند و او را بمعبد بردند تمام مردم
جمع شده آن زن را تهنیت گفتند که دارای اینچنین پسرهای باتقوی و اخلاص

میباشد آن زن با کمال شادی و شعف از ربة النوع درخواست نمود که بزرگترین
سعادتهای عالم را نصیب فرزندان او نماید پس از آن پسران کاهنه در معبد خوابیدند
و دیگر بیدار نشدند و از خواب برنخاستند مردم آرکس مجسمه آنها را برای یادگار
بر پا کردند

کرزوس از شنیدن این سخنان متغیر شده گفت مرا با این حشمت و مال اهل سعادت
نمی پنداری و این خوش بختی عظیم را حقیر می شماری که اتفاق نیک مردی مجهول را
بر آن ترجیح میدهی سولون گفت چنین نیست پادشاها البته ثروت شما زیاد است
و بر ملت بزرگی سلطنت دارید اما من آخر کار شما را ندیده ام تا حکمی را که میخواهید بدهم
اگر دیدم عاقبت بخیر شدید آنوقت شما را از سعادتمندان درجه اول می شمارم
نیز حکایت کرده اند که وقتی کرزوس خواست از آینده باخبر شود و از هاتف غیب بعضی
چیزها استفسار نماید لکن ابتدا خواست هاتفهای غیب را که در بعضی امکنه بودند و ادعای
غیب گوئی مینمودند امتحان کند پس مأمورین نزد ایشان فرستاده آنها در دلف
یونان و وون در اپیرو میله در آسیا و آمن در افریقا بودند کرزوس بمأمورین دستور
العمل داده گفت یک صد روز بعد از حرکت خود نزد هاتفها حاضر شوید و بپرسید
کرزوس در این لحظه چه میکند هر چه گفتند بنویسید و برای من بیاورید آنها چنین کردند

«چون نزد کرزوس آمدند جوابهای هاتفین را خواند پی‌تی از دلف جواب داده بود من عدد ریگهای دریا را میدانم و زبان گنگ ها را میفهمم حواس من از بوی سنگ پشتی که با گوشت بره در دیگی از برنج می پزند متأثر میباشد کرزوس فی الحقیقه در روز صدم چنین کاری کرده یعنی بره و سنگ پشتی را قطعه قطعه نموده در ظرفی از برنج پخته و محال میدانست کسی بتواند این حدس را بزند پس از دیدن جواب دانست خداوند دلف قادر است و محض اینکه او را با خود مهربان نماید هزار حیوانی برای او قربانی کرد و البسه ارغوانی فاخر بسیار بسوزانید بعد شیری از طلای خالص با دو ظرف بزرگ یکی از طلا و دیگری از نقره و دو کاسه یکی سیمین و دیگری زرین و چهار پیپ نقره و تشقابهای نقره و مجسمه زنی از طلا و کمربندها و گردن بندها که از ملکه بود به دلف فرستاد

این بود آنچه اهالی دلف نقل میکردند اما حافظین هاتفهای آمفیارائوس در پیش میگفتند هاتف مانیز درست جواب داد کرزوس سپری و نیزه که همه دو از طلای مصمت بود برای او فرستاد

فتح لیدی چون سیروس صاحب اختیار مملکت مدگرد بد کرزوس کم کم مشوش شد و قصد کرد باین همسایه قوی که بوی خطر از مجاورت او میآمد حمله کند یعنی پیش دستی نماید

و قبل از آنکه بنیان کار سیروس مستحکم گردد وی را از قدرت و قوت بیندازد پس با دو پادشاه
بزرگ دیگر که شهریار بابل و سلطان مصر باشد متحد و متفق گردید و اسپارتیهای یونان
نیز وعده کردند قشونی برای او بفرستند

بموجب گفته یونانیها کرزوس از هاتفها پرسید که آیا خوبست شروع بجنگ نماید یا حسنی ندارد
هاتف دلف جواب داد که اگر کرزوس با ایرانیها زد و خورد کند دولت بزرگی را منهدم
خواهد نمود کرزوس سؤال کرده گفت آیا دولت من خیلی دوام مینماید هاتف در جواب
گفت هر وقت قاتری در مد پادشاه شود ای ضعیف النفس مرد لیدی تو بکنار هرموس
فرار کن و از مقاومت درگذر کرزوس ازین جوابها استنباط کرد که غلبه و استیلا خواهد
نمود و دولت وی ابدی خواهد بود

کرزوس در بهار سال پانصد و چهل و شش بدون اینکه منتظر اشخاصی که با او متحد شده
بودند بشود نهضت کرده از رود هالیس گذشت و بر کاپادوس حمله نمود و آن مملکت را بباد
غارت گرفت در آخر تابستان سیروس بملاقات او آمده یکروز با لشکر جراری با
شب با او جنگید فردا چون کرزوس دید دشمن بیحرکت مانده مراجعت کرد و چنین پنداشت
که ایرانیها هم راه مراجعت را پیش گرفته اند و فصل زمستان را در مملکت خود بسر میبرند
و باین واسطه او مجال دارد که قشون خویش را قوت دهد و زیاد کند چه ملتفت شده بود

عساکر وی بالنسبه بعدهٔ دشمن کم است بعد از آنکه کرزوس بسارد پای تخت خود رسید
مزدورهای خارجه را مرخص کرد و برای متحدین خویش یعنی پادشاه بابل و سلطان مصر
و مردم اسپارت پیغام داد که برای بهار آینده باو ملحق شوند و در آن فصل با پیروس
جنگ کنند اما پیروس دامن فرصت و وقت را از دست ندادهٔ از رود هالیس عبور
نموده داخل قلمرو لیدی شد چون کرزوس از واقعه خبردار گشت با چار در دشت نهار
با قشونی که برای او مانده یعنی سواران لیدی که مسلح به نیزه های بلند بودند باستقبال
جنگیان ایران شتافت و فریقین در جلگهٔ نزدیک سارد روبرو شدند اما پیروس
همینکه سوار نظام مرتب لیدی را بدید از حمله کردن ترسید و ناچار بخدعه و حیله توسل جست
و بار شترهائی را که حامل آذوقه بودند گرفت و آدم سوار آنها کرده جلو قشون خویش
قرار داد اسبهای لیدی که هرگز شتر ندیده و بوی این حیوان را استشمام ننموده
از منظر و بوی شتر رم کردند و پیش نرفتند لیدیها از اسب پیاده شده بنای جنگ را
گذاشتند لکن بواسطهٔ بسیاری لشگریان ایران کاری از پیش نبردند و مغلوب و مضمحل
گشتند کرزوس گریخته در قلعه سارد متحصن شد و آن قلعه محکمی بود که گرفتن آن را محال
میدانستند پادشاه لیدی مجدداً رسولهائی نزد متحدین خویش فرستاده خواهش کرد تعجیل
کنند و خود را زود باو برسانند

سیروس و عساکر او در پای تخته کوهی که قلعه ستارود در بالای آن واقع بود اردو زدند و میدانستند
برای گرفتن حصن چه باید کرد بعد از پانزده روز سیروس در تمام اردو اعلان نمود که هر کس
اول دفعه بالای حصار رود اجر و انعام کلی خواهد داشت
بکطرف کوه خیلی ناهموار و سخت بود لهذا استحفظین ستارود در آنطرف قراول نگذاشته
بودند و گمان میکردند از این سمت بالا رفتن ممکن نیست اما اتفاقاً سربازی لیدی از آن
محل گذشته و در اثنای عبور مغفرش از سرش افتاده غلطید و رفت تا پای کوه سرباز
برای بدست آوردن مغفر از کوه پایین آمده آن را برداشت و از همان راه دوباره
بالای کوه رفت یک نفر از جنگیان ایرانی موسوم به پیرکاوش این حرکت را دیده
فردا از همان راه دسته از قشون ایران را بالا برد آنها سربازان لیدی را غفلت
گرفتند و قلعه ستارود را متصرف شدند
سیروس کرزوس را گرفت اما با احترام با او رفتار کرد گویند کرزوس دو دفعه گرفتار
شده و از چنگ مرگ نجات یافته و شرح آن وقایع از قرار ذیل است
کرزوس پسری داشت با تقوی اما گنگ پدر هر چه در معالجه فرزند کوشید بجائی نرسید
عاقبت با هاتف دلف مشورت کرد جواب آمد آرزوی سخن گفتن پسر را از دل بیرون کن
چه از روزی که این فرزند عزیز تو بزبان آید شروع بسخن گفتن نماید بدبختی تو

آنکه پادشاه لیدی را بشناسد میخواست او را بکشد پسر برای

نیز شروع کند باری بسر گنگ میزیست تا وقت تسخیر سارد در این موقع سربازی ایرانی بدون
اینکه کرزوس را بشناساند و از چنگ اجل رهاند سخت کوشش نموده و بصدا آمده گفت این
شخص را مکش که کرزوس است سرباز از قتل پادشاه لیدی درگذشت و او را اسیر کرد
و پسر کرزوس از آنوقت ببعد گویا شد

گویند بعد از گرفتار شدن کرزوس سیروس حکم کرد او را زنجیر کنند و روی منجنیقی گذاشته
بسوزانند چون پادشاه لیدی شعلهٔ آتش را دید فریاد کشیده گفت سولون سولون
سولون سیروس از اینحرف او متعجب شده بواسطهٔ مترجم از او پرسید سولون چه معنی
دارد کرزوس در جواب گفت سولون اسم حکیمی است و کلمات او بهتر از ثروت تمام
سلاطین دنیا میباشد پس از آن آنچه سولون پیش باو گفته بود حکایت نمود (سولون
به کرزوس گفته بود قبل از موقع مرگ انسان نمیتوان حکم بخوشبختی او نمود یعنی هر کس
عاقبت بخیر شد خوشبخت است) سیروس چون اینحرف شنید با خود اندیشید
که نه آخر منهم انسانم پس همان به که با دیگران بانسانیت رفتار کنم تا عاقبت بخیر شوم بنابرین
از سوزاندن کرزوس درگذشت و باو مهربان و دوست شد

نیز حکایت کرده اند که پادشاه لیدی برای هاتفهای یونان پیغامی مشتمل بر ملامت
و سرزنش داد و گفت شما مرا فریب دادید و بحمله کردن مایرانیها ترغیب نمودید انها در برابر

گفتند تو خبر ها را بد معنی کردی مگر آنها گفتند اگر با ایران بجنگی دولت بزرگی را منهدم میکنی آن دولت بزرگ لیدی بود که منهدم شد نیز از حرفهای هاتف آنکه هروقت قاتر در بسلطنت رسد پادشاه لیدی فرار کند مقصود از قاتر سیروس بوده که پدرش فارسی و برحسب نسب از مادرش که دختر پادشاه ماد میباشد پست تر است چنانکه الاغ پست تر از مادیان باشد

دولت لیدی بدون مقاومت و زحمت مطیع و ضمیمهٔ ممالک پادشاه ایران گردید لکن یونانیهای بلاد آسیا سر از اطاعت پیچیدند دو سردار مدی مازارس و هارپاگس با یونانیهای مزبور جنگ کردند و ولایات ایشان را بباد غارت دادند و آنها را مجبور نمودند که در شهرها محبوس شوند بعد ها پاگس محبوسین را مهجور کرده و پشته ها را تاج حصار شهرها ساخته و آخر الامر تمام آسیای صغیر مسخر عساکر شهریار ایران گردید.

فتح بابل

در مدتی که عساکر ایران در آسیای صغیر مشغول فتوحات بودند سیروس مملکت دیگر هم بر سایر ممالک خود افزود یعنی ولایت بابل را نیز گرفت پادشاه بابل که نابونید نام داشت جنگجو نبود لکن مردم بابل برای آنکه معابد خداوندان سایر بلاد کلده را مرمت کرده از و رنجش داشتند سیروس با قشونی نهضت نموده بطرف بابل راند و به نابونید حمله کرد و درین سفر سیروس اسبهای سفید هندی خود را همراه آورده و

وبا آن مراکب دلبستگی تمام داشت گویند در عبور از یکی از شعب دجله که موسوم به ژیندیس
بوده آب یکی از آن اسبها را برده وغرق نموده سیروس این فقره را بی احترامی رود
نسبت بشخص معظم خود دانسته متغیر شود وسوگند یاد میکند که این شعبه رود را چنان
کوچک کند که زنها هم بتوانند از آن عبور نمایند بدون اینکه زانوی ایشان تر شود پس
برای انجام این مرام توقف پرداخت وقشون خویش را دو قسمت نموده داشت در
هر طرف رود صد و هشتاد نهر حفر کردند و آب ژیندیس را در آن نهرها انداختند و
مشهور است که باینکار یک سال تسخیر بابل را عقب انداخت
در ماه ژوئن (سرطان) قشون سیروس از دجله عبور کرده در ولایت کلده بنای جولان را
گذاشتند پادشاه بابل چون این خبر شنید برای آنکه خداوندان را بر سر لطف آورد قربانیها
نمود و بتهای خداوندان سایر بلاد را ببابل طلبید معذلک چند روز بعد قشون کلدانی
شکست خورد و قلعه سیپار را از قلاع پادشاه بابل تسلیم شد و در روز دیگر سردار ایرانی
که گبریاس نام داشت جلو بابل آمد و کسی از او جلوگیری نکرده بدون اینکه مقاومتی
بیند داخل شهر بابل شد و نابونید پادشاه دستگیر گردید لکن سیروس اصلا باو اذیتی
نرسانید
تمام اهالی کلده سیروس را پادشاهی قبول کردند و او خود در کتیبه که بزبان کلدانی

بحکم او نگاشته شده گوید سلاطین تمام ولایات از دریای فوقانی (مدیترانه) تا بحر سفلی
(خلیج فارس) برای من خراج آورده و پای مرا بوسیدند و حاصل آنکه سیروس
بجنگی یک ماهه تمام ناحیهٔ فرات و سوریه را تا تنگهٔ سویس مالک گردید

سیروس با رعایای جدید خود بنای مهربانی را گذاشت و بطوایف اسیر که پادشاهان
کلدانی از ممالک دیگر بکلده کوچانده بودند اجازه داد که باوطان خویش مراجعت نمایند
بتهای خداوندان را که سلاطین کلده از شهرها آورده بجاهای خود پس فرستاد یهود را
مرخص نمود به اورشلیم برگردند و معبد بیت المقدس را بسازند بلکه ظرفهای طلا و نقرهٔ
معبد را که بنوکدنصر از آن عبادتگاه آورده بود پس داد و رد نمود

سیروس هر ملتی را مختار کرد که برسوم و احکام دین و آئین خویش عمل نمایند و خود او نیز
برای خداوندان کلدانی قربانی نمود و بمرمت معابد آنها پرداخت باین واسطه کهنهٔ
کلدانی او را بر پادشاهان سابق کلده ترجیح دادند و گفتند مردوک خداوند خود سیروس
پادشاه شوش را انتخاب نموده که سلطان جهان باشد و او را محرک شده که ببابل
آید و عساکر ایران را حرکت داده که بدون جنگ و مقاومت شهر او را متصرف شود و
از آنجا که نابونید مردوک را حقیر شمرده آن خداوند او را بچنگ سیروس انداخت
باری نجبا و کهنهٔ کلده از آقا یعنی پادشاه جدید خود راضی و مشعوف شدند

فوت سیروس سیروس از طرف مشرق ایران نیز تمام قبایل و طوایف را تا هندوستان و آنطرف سیحون مطیع نمود و امروز آن ولایت عبارتست از افغانستان و ترکستان سیروس در ظرف مدت بیست سال دولتی تشکیل داد که مشتمل بر تمام آسیا بود از دریای مدیترانه گرفته تا هندوستان امّا قبایل عدیده که او را بپادشاهی قبول نمودند طوایف مختلفه بودند و تقریباً هر طایفه پادشاه قدیم خود را داشت سیروس فقط در لیدی و بابل حکمران ایرانی گذاشت آخر الأمر این شهریار کشورگشا جنگجو که با عشایر صحراگرد صحراهای مشرق دریای آرال میکرد هلاک شد (در سنهٔ پانصد و بیست و نه ۵۲۹ قبل از میلاد) و در باب فوت او افسانه ساخته اند که شرح آن از قرار ذیل است

سیروس تمیریس ملکه قوم ماساژت را به استعماری کرده بود که در حبالهٔ نکاح او در آید و این قوم جماعتی از سواران بودند که زردشتهای وسیع کنار دریای خزر سکنی داشتند تمیریس ملکه از ازدواج با سیروس امتناع ورزید لهذا سیروس با دسته لشکری تعلّل او حمله نمود روزی دسته از قوم ماساژت غفلةً خود را بار دوی پادشاه ایران زده مقداری از آذوقه و شراب در آنجا یافتند خوردند و مست شده خفتند عساکر ایران برگشته آنها را اسیر کردند و از جملهٔ اسرا پسر تمیریس بود ملکه درخواست نمود که او را رها کنند سیروس نپذیرفت آنجوان چون از عالم مستی بهوش آمد برای آنکه از ننگ اسیری رهد خود را

کشته و از قید حیات رهانید تیریش که ماجری را شنید و نومید گردید با لشکریان ایران
بجنگ پرداخت مدتی زدند و خوردند ابتدا با تیر و بعد با نیزه و شمشیر آخر الامر سیروس
کشته شد و سپاهیان ایران فرار کردند تیریش نعش سیروس را بدست آورده سرش را برید و آنرا در مشکی از خون انسان فرو برد و گفت تو جون نشنه بخون بودی بنوش تا سیراب شوی
سیروس در پاتارگاد در عمارت کوچکی میان باغی مدفون شد بعد ها ستونی پیدا کرده اند
که روی آن تصویر شخصی را با چهار بال ساخته و در بالای سر تصویر نشان سلاطین مصر را
رسم نموده با کتیبه باین مضمون (منم سیروس پادشاه آکمنید (رجوع بفهرست سلاطین شود)

خلاصهٔ فصل سیم

بنای دولت ایران

وصف آسیای صغیر آسیای صغیر از طرف مشرق محدود است بجلگه کم حاصل
که در زمستان بسیار سرد میباشد و در تابستان گرمای سوزنده دارد و از سمت مغرب
بجبال و دره های حاصلخیز فریژی که ولایتی بوده پر از مراتع و سکنهٔ آن چوپانی مینمودند

لیدی ولایت لیدی بواسطهٔ آبهای لیدی و پشم گوسفند و طلای رودهای
سواحل دریاچه تی داشته و یونانیها بلاد معتبر از قبیل افز و از میله در آن ساخته و
آنشهرها اقتداری حاصل کرده بود

دولت لیدی سلاطین لیدی دولتی با قدرت تشکیل دادند و پای تخت آن دولت

سارد نام داشت در قرن هفتم قبل از میلاد سلسله جدیدی بواسطه ژرژنس شروع کرده
و جانشینهای او قشون عمده مرکب از سواران لیدی و پیاده‌های یونانی مرتب
نموده تمام آسیای صغیر را تا رود هالیس متصرف شدند

سکه‌های اولیه اولین سکه را سلاطین لیدی زده اند و آن عبارت
بوده از پولهای بسیار خشن مرکب از طلا و نقره

کرزوس آخرین پادشاه لیدی کرزوس بثروت مال و مکنت
ضرب المثل بوده و یونانیها در باب او افسانه‌های زیاد نقل کرده اند از جمله رفتن
سولون نزد او میباشد و حکایت مشورت وی با هاتفها

فتح لیدی کرزوس با سلاطین بابل و مصر متحد شده و در کاپادوس
بسیروس حمله نمود بعد در لیدی مغلوب شده در سارد محصور گشت و او را اسیر کردند
و سیروس تمام ولایت لیدی را گرفت

فتح بابل نابونید پادشاه بابل اهالی پای تخت خود را بخانده بود
سیروس بکلده آمده بعد از یک غلبه داخل شد و بدون مقاومت بر آن نواحی
استیلا یافته بپادشاهی کلده برقرار گردید و بار عایای جدید خود رسم و راه
حرمانی را پیش گرفت و هر طایفه را در اعمال مذهبی که داشتند آزاد و مختار گذاشت

فوت سیروس سیروس تمام قبایل و اقوام ایران را تا هندوستان مطیع نموده و در سنه پانصد و بیست و نه در جنگی با صحراگردهای صحاری آسیا هلاک شد و در پارارگا مدفون گشت

(برای سنوات رجوع بفهرست سنواتی نمائید)

فصل چهارم

کامبیز و داریوش

کامبیز پسر ارشد سیروس که کامبیز نام داشت جانشین او شد و بعضی او را مصروع بلکه دیوانه و بوالهوس و دایم الخمر و در مستی خونخوار و خونریز دانسته اند کامبیز برادر کوچکتر خود اسمردیس را بقتل رسانید گویند باعث این حرکت شنیع خوابی بود که او را بدگمان نموده یعنی کامبیز در یکی از جنگلها خواب دید که رسولی آمد و باو خبر داد که اسمردیس بتخت سلطنت نشسته و سرش بآسمان رسید چون بیدار شد خیال او را گرفت و ترسید برادر او را از تاج و تخت محروم کند لهذا یکی از ملازمان خویش را که طرف کمال اطمینان بود و پرکزاسب نام داشت بفارس فرستاد و باو حکم و دستور العمل داد که اسمردیس را تلف نماید بعضی گفته اند اسمردیس در اثنای شکار هلاک شد و برخی اظهار داشته که پرکزاسب او را در دریا غرق نمود

کامبیز خواهری جوان داشت خواست برخلاف رسم و عادت ملت ایرانی او را تزویج کند و
رؤسای آئین دکیش پرسیده گفت آیا جایز است برادر خواهر خود را بزنی گیرد ایشان
ترسیدند که برخلاف میل او سخن گویند و دوچار غضب وی گردند در جواب گفتند هیچ شریعتی
اینکار را مباح ندانسته جز اینکه پادشاه هرکار بخواهد میتواند بکند کامبیز خواهر را در حبالهٔ
نکاح درآورده و در سفری که بمصر میرفت منکوحه را همراه برد و لی روزی نسبت بشاریها
متغیر شده او را کشت و اینواقعه را دو طور نقل کرده اند از قرار گفتهٔ یونانیها روزی کامبیز
بچه شیری را با توله سگی جنگ انداخته بود چون کار بر توله سگ سخت شد و نزدیک
بود هلاک شود توله سگ دیگر که با آن حیوان از یک شکم آمده حکم برادر توله سگ را
داشت و او را مقید داشتند بند خود را گسسته دوان بجنگ جنس خود آمد و دو توله همینکه
متفق شدند زور سنان بر بچه شیر بچربید کامبیز ازین تماشا خوشحال شد و خواهرش
بنای گریستن را گذاشت کامبیز از سبب گریه پرسید شاریها گفت بدبختی برادرم
اسمردیس بخاطرم آمد که هیچکس انتقام او را نخواهد کشید از شنیدن این حرف شعله خشم
کامبیز زبانه کشیده خواهر دو زوجهٔ خود را بدیار عدم فرستاد

مصریها گویند وقتی خواهر کامبیز در سر سفره در حضور برادر کاهوئی برداشته تمام
برگهای آن را کند سعدا از کامبیز پرسید این کاهو با برگ قشنگ تر بود یا حالا کامبیز

گفت با برگ مشار الیها گفت پس تو هم بسبب کم کردن اجزای خانوادهٔ سیروس همین
کاری را که من کردم کردی کامبیز ازین حرف خواهر خود سخت متغیر شده لگدی باو زده
چنان صدمهٔ باو وارد آورد که تلف شد

وزیر اول کامبیز پرکزاسب بود و او را بسیار دوست میداشت روزی ازو پرسیده
گفت مردم ایران از من چه میگویند پرکزاسب در جواب گفت خداوندگارا اهل این
مملکت خیلی شما را میستایند اما میگویند پادشاه بی اندازه میل بشراب دارد اوقات
کامبیز ازین حرف بشدت تلخ شده گفت میگویند کامبیز زیاد بشراب مایل است و شرب
مدام از عقل او میکاهد خواهی دید که آنها راست میگویند یا دوچار بیعقلی شده اند پرکزاسب را
که ساقی پادشاه بود و در دهلیز نشان داد و گفت ببین من قلب این پسر را نشانه قرار
میدهم و تیری بطرف او میاندازم اگر تیر به نشانه خورد بدانکه مردم اشتباه کرده اند
و اگر خطا نمودم معلوم میشود حق بجانب آنهاست

پس از آن پسر

کامبیز کمان خود را برداشته تیری بچلهٔ آن گذاشت و بطرف پسر انداخت تیر بهدف رسید
و جوان افتاد کامبیز حکم کرد او را برهنه نمودند و دیدند تیر بمیان دل بیچاره خورده آنوقت
پادشاه رو بوزیر کرده گفت دیدی من از حال طبیعی خارج نمیشوم و هوشم همیشه
بجای خود است پرکزاسب دید کامبیز دیوانه است و عاقل سر بسر مجنون نمیگذارد در جواب

گفت بلی خداوندگارا درست میفرمائید گمان نمیکنم خدا هم بهتر ازین تیر بیندازد

روزی کامبیز برای تفنن دوازده نفر از بزرگان معتبر ایران را تا گردن زیر خاک کرده

بعبارة آخری آنها را زنده دفن نمود کرزوس پادشاه لیدی که بعد از مغلوب شدن

در دربار دولت ایران میزیست خواست بملامت او پردازد کامبیز متغیر شده کمان را

برداشته خواست کرزوس را بکشد کرزوس فرار کرد کامبیز حکم نمود او را بگیرند و بکشند

قراولان پادشاه چون حال او را میدانستند بجای اینکه کرزوس را بگیرند و بکشند

وی را گرفته پنهان کردند و کامبیز گمان کرد او را کشتند اما چیزی نگذشت که از کشتن

کرزوس پشیمان و متأسف شد چون تأسف او را دیدند باو گفتند اندوهناک نباشید

که پادشاه لیدی زنده است کامبیز خیلی مشعوف شد لکن بقراولان خود گفت خرسندی

من جای خود دارد ولی شما برای آنکه راه نافرمانی رفته اید سیاست خواهید شد و حاصل

آنکه آنها را زنده نگذاشت

فتح مصر در تمام مشرق فقط یک دولت خارج از قلمرو کامبیز مانده و آن مصر

بود پادشاه ایران مصمم شد که آن را نیز مسخر نماید لهذا با فنیقیها همدست گشته و آنها برای

او کشتی فرستادند درینوقت صاحب منصبی یونانی فانس نام از آمازیس پادشاه

مصر رنجیده نزد کامبیز آمد و تعهد نمود که لشکریان ایران را از میان صحرای رملی که مصر را از

سوریه جدا میکند عبور دهد (رجوع بنقشهٔ ایران شود) فانس با رئیس اعراب آن ولایت
ساخته مشکها پر از آب بار شتران نمود و آنها را بچند کاروان تقسیم کرد و هر کاروانی
را در یکی از منازل اه قشون ایران واداشت عساکر ایران دارای آب شده
توانستند از آن بیابان عبور کنند و چون عبور کردند نزدیک بلوز مقابل سپاهیان
مصر اردو زدند سربازان مصری و کاری که در خدمت دولت مصر بودند خواستند
از فانس برای آنکه بپادشاه خیانت کرده انتقام بکشند اطفال فانس در مصر
بودند سربازان آنها را گرفته بازار آوردند و بابین دو لشکر پیش چشم پدر کودکان را
یکی یکی سر بریدند و خون آنها را در ظرفی کرده با آب و شراب مخلوط نمودند تمام
سربازان از آن نوشیدند (کاری از دلایات قدیمه آسیای صغیر بوده است)
باری جنگ در گرفت و کار بطول انجامید خون زیادی ریختند و عاقبت وقت عصر مصریها
منهزم گشتند استخوان بسیاری که آن روز کشته شدند روی رمل ریخته و کسی آنها را بر
خاک و دفن نکرد هرودت که کفران خود آنجا را دیده از سکنه شنیده یعنی باو گفته بودند
مجمه لشکریان ایران با مجمه عساکر مصری فرق دارد و با بهانی آنها را میتوان تمیز
داده این مورخ و دانشمند قدیم یونان میگوید مجمه ایرانیها بعدری نرم است که میتوان
سیخ در آن فرو برد برخلاف مجمه مصریها که آنقدر سخت و صلب میباشد که با سنگ هم

برخمت شکسته میشود و دلیل آن اینست که مصریها از طفولیت با سر برهنه آفتاب را
میروند لهذا استخوان سر آنها سخت میگردد تا ایرانیها همیشه در سایه عبا میباشند و سرشان
نیز کلاه دارد

مصریهای مغلوب با پادشاه خود پسامتیک در منفیس متحصن شدند کامبیز یک نفر مأمور
بسفارت نزد آنها فرستاد او با کشتی از نیل بالا رفته اهل منفیس کشتی را گرفتند و شکسته کشتی
نشستگان را کشتند و اعضای آنها را بقلعه بردند معلوم است این واقعه حرص لشکریان
ایران را بفتح منفیس زیاد میکند چنانکه آمده شهر را محاصره کردند و پای تخت پسامتیک
بعد از چند روز تسلیم شد و مردم سایر اقطار مصر بدون جنگ راه اطاعت پادشاه ایران را
پیش گرفتند و این در سال پانصد و بیست و پنج قبل از میلاد بود (۵۲۵)

کامبیز به سائیس رفت و جسد آمازیس را که پادشاه ماقبل آخری سلاطین مصر بود و در آن
بلد مدفون از قبر بیرون آورد و نعش حنوط شده یا ممی را چوب زد و ریش و موی مرده را
کندند و آن را سوزانیدند و حال آنکه این اعمال هم در آئین ایرانیها و هم در کیش مردم مصر زشت
و ناروا بشمار میآمد

کامبیز چون پادشاه مصر شد لباس فراعنه را برای خود مجسمه ساخت بلکه آداب و رسوم
مذهب معمول در مصر را آموخت لشکریان کامبیز در معبد ربة النوع نیت منزل کرده بودند

آنهارا از آنجا بیرون نمود و بمرمّت عبادتگاه پرداخت

افسانهٔ پسامتیک پسامتیک پادشاه مصر محبوس شد و در باب مرگ او هِرُدت گوید ده روز بعد از گرفتن منفیس کامبیز خواست قوّت قلب پسامتیک را امتحان و معلوم نماید لهذا او را با معتبرین مصر گفت در بیرون شهر حاضر ساختند پسامتیک ابتدا دختر خود را دید که با دختران اعاظم مصر در لباس کنیزی از جلو او گذشتند در حالتیکه کوزه بدست داشتند و میرفتند آب بیاورند این دختران چون از نزدیک پدران خود گذشتند آنها از مشاهدهٔ حال و لباس و حقّت ایشان فریادهای حزن انگیز برآوردند و گریستند امّا پسامتیک سر خود را بزیر انداخت و بسکوت گذرانید بعد کامبیز گفت پسر پسامتیک و بعضی از بزرگان مصر را طناب بگردن و دهنه بدهن از جلو پادشاه مصر عبور دادند و آنها را میبردند که بقتل رسانند درین موقع که مصریها گریه میکردند پسامتیک پسر خود را شناخت و باز چیزی نگفت آخر الامر پیرمردی که هم غذای پسامتیک بود آمد و او ژنده پوشیده و گدائی مینمود درینوقت پسامتیک واقعه را بکامبیز گفتند او متعجّب شده از پسامتیک پرسید و گفت چه شد که از بدبختی دختر و پسر خود متأثّر نشدی و از وضع پیرمرد گدا این طور منقلب و بدحال گشتی پسامتیک گفت ای پسر سیروس بدبختیهای من زیاده از آنست که بر آن بتوان گریست امّا وقتیکه دوستی در اوّل پیری

گریسته و دست بر سر زده پیرمرد را صدا کرد قراولان

از غنا بفقر افتد باید بر آن اشک ریخت چون جواب پساتیک را برای کامبیز نقل کردند
کرزوس که حاضر بود گریان شد و اشک تمام حضار جاری گشت و کامبیز متأثر گردید و
حکم کرد پسر پساتیک را نکشند اما آن حکم دیر رسید و کار آنجوان گذشته بود خلاصه
کامبیز به پساتیک احترام نمود و شاید که او را حکمران مصر میکرد لکن بزودی بر او معلوم شد
که پادشاه مقهور در کار فتنه و تحریک است و اسباب فراهم میآورد که رعایای قدیم
خود یعنی مصریها را بر کامبیز بشوراند ازین جهت او را براه عدم فرستاد

لشکرکشی بافریقا یونانیهای سیرن از کلنیهای یونان در افریقا مبلغی پول
برسم پیشکشی برای کامبیز فرستاده او را پادشاه خواندند و شاهنشاه ایران قصد کرد سایر
اقطار افریقا را نیز مسخر نماید کامبیز میخواست سفاین فنیقی را از طرف مغرب بکارتاژ
(قرطاجنه) فرستد اما فنیقیها ابا نمودند که با کارتازیها جنگ کنند زیرا که از یک نژاد
بودند بنابرین شاهنشاه ایران قشونی از راه خشکی بآنطرف فرستاد برای آنکه واحه را که
معبد معروف آمن در آن بود بگیرند (واحه یعنی او ازیس میباشد که بعضی بجزیره ابری ترجمه
کرده اند) لشکر از تبس با راهنمای مصری بطرف واحه حرکت کرد و راهی از تبس بواحه
از میان صحرای رملی بود که آن را در مدت هفت روز طی مینمودند عساکر کامبیز از آن راه
رفته در میان صحرا معدوم شدند و یک نفر از آنها برنگشت میگفتند در توقف گاهی طوفانی

از طرف جنوب آمده و تمام قشون را زیر رمل دفن کرده است

در جنوب مصر ولایت اتیوپی (نوبه) بود که کنیش معبد آمن و پادشاه ناپاتا در آن حکومت میکردند و حکایات غریب عجیب از اهالی آنجا مینمودند و میگفتند زیباترین و بزرگترین مردم دنیا آنها میباشند و زیاده از صد و بیست سال عمر میکنند و چشمه بحری دارند که هر کس در آب آن فرو رود اگر پیر باشد جوان میشود و نزدیک پای تخت آنها چمن بزرگی است همواره مستور در گوشت پخته و طلا بقدری در اتیوپی فراوان میباشد که زنجیرهای مقصرین محبوس را نیز از این فلز قیمتی می سازند

کامبیز جاسوسهای مصری که زبان نوبی میدانستند به اتیوپی فرستاد و جامه ارغوانی و گردن بندی طلا و چند قطعه بازوبند و ظرفی از مرمر سفید پر از قطریات و خمی از شراب خرما بآنها داد که از جانب او بسلطان اتیوپی هدیه دهند مأمورین بمحل مقصود رفتند و پادشاه اتیوپی که آنها را دید گفت شما برای جاسوسی باینجا آمده اید پس کمانی بایشان داد و گفت این سدح را از جانب من بپادشاه ایران بدهید و بگوئید هر وقت لشکریان ایران توانستند مثل من کمانی باین بزرگی را بکشند آنوقت بیایند و بمن حمله نمایند جاسوسها کمان او را بحضور کامبیز آوردند و هیچیک از عساکر ایرانی نتوانست آنرا بکشد معذلک کامبیز با قشون خود بطرف اتیوپی راند و قسمت مجاور مصر را گرفت اما چون بصحرا رسیدند آذوقه

کوتاهی

کوتاهی کرد ابتدا حیوانات بارکش را کشتند و خوردند بعد از آنکه آن حیوانات تمام شدند
سربازان ناچار قرعه می انداختند و قرعه باسم هرکس درمیآمد طعمهٔ دیگران می شد کامبیز
چون چنین دید مجبوراً بمصر برگشت

کامبیز پس از مراجعت بمصر اهل مملکت را مشغول جشن دید سبب جشن این بود که کهنه گاوی را
که خود آپیس مینامیدند بچنگ آورده و پیدا کرده بودند امّا کامبیز تصوّر نمود از نامرادی و
خیبت او مصریها شادی میکنند لهذا حکم بقتل بزرگان شهر داد و گاو آپیس را نیز طلبیده
ران او را با خنجر سوراخ کرد و بکهنه گفت مگر میشود که خدا از گوشت و خون باشد فی الحقیقه
این خدا لایق مصریهاست خلاصه گاو آپیس که مصریها میپرستیدند از زخم خنجر کامبیز
جان سپرد

گوماتای غاصب کامبیز از مصر بیرون آمد و بطرف سوریّه حرکت کرد با قشون
خود ازین مملکت عبور مینمود که قاصدی از ایران رسیده وارد اردو شد و خبر داد که
اسمردیس پسر سیروس بر تخت سلطنت ایران جلوس کرده و بلشکریان حکم میکند که دیگر
اطاعت کامبیز ننمایند کامبیز گمان کرد پرکزاسب باو خیانت کرده و اسمردیس را زنده گذاشته
امّا پرکزاسب رفع این سوء ظنّ پادشاه را نموده او را مطمئن ساخت که اسمردیس براه عدم
رفته است کامبیز که برای جلوگیری شورش برادر خود را کشته بود چون دید قتلی کرده و بمقصود

خویش

خویش رسیده و رایت طغیان بدست دیگری افراشته است بر آن خون ناحق
گریست بعد سوار شد و در نوقت غلاف شمشیرش بیرون آمده او را مجروح نمود و
همان زخم مرد گویند همان محل از ران کاوه آهنین را که کامبیز سوراخ کرد غلاف شمشیر از
ران خود او زخمی ساخته و آن جراحت سبب هلاک پادشاه ایران گردید

شخصی که خویش را پادشاه ایران خوانده منفی بود موسوم به گوماتا که کمال شباهت را
به اسمردیس پسر سیروس داشت و میدانست که آن شاهزاده را کشته اند یعنی برادر
او که مباشر اهلاک خالصه دیوان بود این واقعه را باو گفته لکن اغلب مردم ایران از کشته
شدن اسمردیس بیخبر بودند بنابرین گوماتا برای اینکه خود را پسر سیروس قلم دهد
مشکلی در پیش نداشت و بآسانی این خیال را صورت داد گوماتا ابتدا در وطن خود که
پارزاگاد باشد ادعای سلطنت کرد و چیزی نگذشت که مردم سایر المکنه فارس و اهالی
مدی نیز او را بپادشاهی قبول نمودند احتمال میرفت بعضی اشخاص گوماتا را بشناسند
اما او تمام آنها را دفع کرد و برای اینکه محبوب القلوب گردد علل مغلوبه را از رداون خراج
و سربازی تا سه سال معاف نمود و باین طریق مدت شش ماه سلطنت کرد لکن حقیقت حال
او بزودی معلوم شد و بردیت در کشف این سر کوید گوماتا بعضی از زوجات کامبیز را
تزویج کرده بود در میان آنها آتانس نام دختر یکی از بزرگان ایران متفق شد که این

اسمردیس گوش ندارد این عضو آن مغ را وقتی بکیفر جنایتی بریده بودند اتانس پدرش را
ازین مطلب باخبر نمود و گفت خواهر کامبیز و زوجات دیگر او را بحضور این اسمردیس نمیبرند
از این قرار سرّی در کار او هست پدر اتانس سایر بزرگان را متذکر ساخت و مطلب را
با ایشان در میان نهاد خلاصه اکابر و اعاظم ملتفت شدند که مغی متقلب خود را اسمردیس
کرده و چنانکه باید غاصب جزا و سزای خود را دید

جلوس داریوش یکی از شاهزادگان خانواده سلطنت اکمنید موسوم بداریوش
پسر هیستاسپ با شش نفر از رؤسای خانواده بزرگ فارس برای کشتن اسمردیس
غاصب متفق شد و آنها بدر عمارت رفتند و از آنجا که همه بزرگان بودند حاجب
مانع ورود ایشان نشد قدم در حیاط نهادند و خواستند پیش روند خدام داخله
حیاط جلو آنها را گرفتند و از آنها سؤال کرده گفتند در اینجا چه میخواهید متفقین خنجرهای
خود را کشیده حجاب یا خدام را کشتند و بطرف اطاق گوماتا دویدند و او و برادرش را
در اطاق دیدند گوماتا و برادر او محض دفاع بواردین حمله نمودند و دو نفر از آنها را زخمی
کردند بعد گوماتا باطاق تاریکی گریخت داریوش و گبریاس خود را در آن اطاق انداختند
گبریاس غاصب را گرفت و چون تاریک بود داریوش از بکار بردن حربه احتیاط
میکرد گبریاس گفت چرا نمیزنی داریوش گفت میترسم تو مجروح شوی او جواب داد مترس

بزن اگرچه من کشته شوم داریوش زد و گوماتا را کشت

متفقین بعد از آنکه آن دو نفر مغ را کشتند سر آنها را بریدند و بدست گرفته از عمارت بیرون آمدند و سرها را بمردم نشان داده و فریاد برآورده مردم را بحرب خواندند اهالی ایران چون دانستند مغ ایشان را فریب داده بر مغها حمله کرده آنها را بقتل رسانیدند و از آنوقت هر سال در ایران آنروز را جشن گرفتند و آن جشن را عید قتل مغها نامیدند و آن روز مغها از بیرون آمدن و ظاهر شدن در میان خلق ممنوع بودند (۵۲۱)

قبل از میلاد

پس داریوش پادشاه ایران شد و او وارث طبیعی مملکت بود (رجوع بفهرست سلاطین نمائید) هرودت این واقعه را طور دیگر شنیده و نقل کرده گوید آن هفت نفر متفق عهد کرده بودند بامداد یعنی اول روز بیایند و جلو شهر سوار شوند اسب هر کس در وقت طلوع آفتاب نخست شیهه کشید ۷ مقارن این واقعه در آسمان رعد و برقی ظاهر شد و حال آنکه آسمان صاف بود و اثری از ابر دیده نمی شد و این حادثه را با پادشاه شدن داریوش ربط داده اند

مطیع نمودن شورشیان چون پادشاهی داریوش مسلم شد کاری که ابتدا باید بکند این بود که نصف مملکت ایران را دوباره مسخر نماید چه تمام ایالات شرقی شوریده بود

۷ پادشاه باشد مهتر یا جلودار داریوش برای شیهه کشیدن اسب داریوش تدبیری اندیشید یعنی شب هنگام اسب داریوش را بمحل معهود برده در آنجا مادیانی باسب نمود فردا صبح که هفت نفر متفق بآن محل حاضر شدند اسب داریوش که شب گذشته در آنجا مادیانی دیده بهوای آن شیهه کشید و کار بکام داریوش شد یعنی پادشاهی ایران خاص او گردید گویند در وقتیکه هفت نفر متفق جلو شهر آمدند و اسب داریوش شیهه کشید صح

داهای بعضی غاصبین را بسلطنت قبول نموده وچندین سال منقاد کردن آنها کار
داشت درشوشن اترنیانامی ازدودمان سلاطین قدیم این مملکت خودرا پادشاه
شوشن خوانده ودربابل شخصی موسوم به نادن تابل خویش را آخرین سپرپادشاه کلده
قلم داده باسم نبوکدنزر سیم تخت سلطنت جلوس کرد داریوش یک دسته لشکر
بشوشن فرستاده آنها اترنیارا گرفتند وکشتند امابرای تسخیر بابل شخصاً پابراه نهاد وچون
بکنار دجله رسید جنگیان بابل خواستند نگذارند از دجله عبور کند داریوش که با
چند قایق روی دجله بود بعضی سربازان ایران را سوار اسب کرد وبرخی را بر شتر
نشانید واز شط عبور داد وایشان بابلیها را منهزم ساختند نادن تابل شش
روز بعد دوباره درکنار فرات باقشون داریوش مقابل شده سپاهیان او مقتول
گشتند وخود در بابل حصاری گردید پادشاه ایران شهر را محاصره کرده گرفت
ونادن تابل را براه عدم فرستاد

باز درهمان اوقات که تمام ایالات مشرق شوریده یک نفر ایرانی موسوم به مرتیا باسم
اومان ادعای پادشاهی شوشن کرده داریوش بطرف او راند شوشنها چون
شنیدند پادشاه ایران بطرف ایشان میاید ترسیده مرتیا را خود گرفته کشتند درمدی
نیز اهالی فراورت نامی را بسلطنت برداشته واین شخص مدعی بود که از خانواده

سیاگزار پادشاه مدی و موسوم به کزاترنیا میباشد تمام مدیهای خانه نشین از کزاترنیا
حمایت میکردند و فقط صحرانشینها در تحت اطاعت داریوش مانده و در راه وفاداری
بودند مردم ارمنستان و آشور هم طرف داری فراآرت می نمودند اهل ساگارسی نیز
شخصی را باسم کزتیر اتا پادشاهی برداشتند و او میگفت از دودمان سیاگزار است
همچنین در مرژیان نامجوئی باسم فراداد ادّعای سلطنت کرد داریوش سه دسته
لشکر بطرف ارمنستان و آشور و مدی مأمور نمود در کوهستانها جنگ درگرفت اما
شورشیان مقهور و مطیع نشدند بلکه درین اغتشاش دو قوم دیگر یعنی طایفه پارت
و مردم هیرکانی هواخواه فراآرت شدند در فارس هم کمی الحقیقه کرسی مملکت بود شخصی
موسوم به وهیازدات گفت من بردیا (اسمردیس) میباشم بردیا یا اسمردیس آن پسر
سیروس است که کامبیز او را کشته بود در هر صورت فارسیها این اسمردیس دروغی را
بپادشاهی قبول نمودند

داریوش چون از تسخیر بابل فراغت حاصل نمود بطرف مدی رانده قشون مدرا گشت
داده و فراآرت که هوای پادشاهی داشت با چند سوار فرار کرده اما گرفتار گشت
داریوش رفتاری که با فراآرت کرده خود نقل مینماید و میگوید من بینی و زبان
و گوشهای فراآرت را بریدم و بار نخیر او را چندی بر در قصر داشتم تا مردم وی را به بینند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بعد یاغی را با همدستهای او در اکباتان بدار زدم

داریوش برای مقهور کردن اهالی ساکاسی نیز قشونی فرستاده آنها کزیترا تا کمارئیس شورشیان را گرفتند و گوش و بینی او را نیز بریدند و جلو در قصر زنجیر بگردن وی گذاشتند و بعد در اربل رئیس ساکاسی را به دار زدند

در فارس یکی از سرداران داریوش چند بار با اسمردیس دروغی جنگ کرده عاقبت او را مغلوب و دستگیر نموده در قلعهٔ بزندان انداخت و او را هم پس از قطع اعضا مصلوب و نابود ساختند

بابلیها مجدداً شوریدند و در ثانی بنوکدنزر دروغی درست کردند و او یک نفر ارمنی بود موسوم به آراخا یکی از سرداران داریوش باز بمحاصرهٔ بابل پرداخت و آراخا را گرفته بقتل رسانید یاغیهای هیرکانی و هرزیان نیز بعد از آن مغلوب شدند و عاقبت تمام مملکت ایران مسخر داریوش گردید

افسانهٔ زُپیر محاصرهٔ اولی بابل را یونانیها بوضع مخصوصی نقل کرده میگفتند محصورین بابل عزم کردند که در آذوقهٔ خود صرفه نمایند تا بتوانند متحمل محاصرهٔ طولانی شوند لهذا تمام زنهای شهر را کشتند مگر مادرهای خود را و آنقدر از نسوان که برای طبخ کردن غذای ایشان لازم بود ایرانیها نزدیک دیوار شهر اردو زده و بابلیها برای

اینکه آنها را استمداد کنند بالای حصار آمده میرقصیدند محاصره نوزده ماه طول کشید و داریوش
تم و غم گرفت که نمی تواند شهر را بگیرد روزی وقت صبح مردی را بحالتی وحشت افزا
دید که نزد او میآید بینی این مرد بریده و سرش تراشیده و بدن از ضرب شلاق خون
آلود و او زوپیر پسر یکی از امرای ایران موسوم به مگابیز بود مگابیز یکی از هفت میراث
که بر ضد اسمردیس غاصب برخاسته بودند داریوش از دیدن زوپیر با حال غضبناک
شده گفت کی تو را باین روز نشانده و این جسارت کرده است زوپیر در جواب گفت
من خود اینکار کرده ام زیرا که بیش ازین طاقت نداشتم به بینم بابلیها ایرانیها را استهزا
می نمایند این طرحی است که من برای گرفتن شهر ریخته ام زوپیر بعد از شرح و اظهار طرح
و تدبیر خود بطرف دروازه شهر شتافت و خود را به روسای قشون بابل رسانید و بآنها
گفت من بداریوش نصیحت کردم و گفتم دست از محاصره بکش او از گفته من متغیر شد
و مرا این طور ناقص نمود من آمده ام شما متوسل شوم و از شما کمک بخواهم و بیاری
بزرگان بابل از داریوش انتقام کشم بابلیها چون دیدند یکی از نجیب زاده های
ایران این طور ناقص شده یقین کردند راست میگوید لهذا دسته قشونی باو دادند
که مطیع فرمان او می باشند زوپیر بعد از ده روز خروجی کرده با یک فوج از افواج
ایران برابر شد و آنها را از زیر شمشیر گذرانید و از پیش با داریوش مواضعه کرده

بود که این هزار نفر را عمداً بکشتن دهد تا بابلیها ازین حرکت درست خاطر جمع شدند و فریب این حیله خورده یک باره از زیر اطمینان بهم رسانیدند هفت روز بعد باز داریوش بر حسب قرار داد دو هزار نفر بمقابلی زیر فرستاد و زیر آنها را نیز کشت همچنین پس از بیست روز چهار هزار دیگر را مقتول نمود و چنان نزد بابلیها عزیز شد که در مورد سوگند بجان او قسم میخوردند و حاصل آنکه زیر سردار کل قشون و حافظ حصار قرار داد ترتیب مقدمه درست و موقع گرفتن نتیجه شد و در روز معهود داریوش یک مرتبه تمام لشگریان خویش را حرکت داد و زیر دروازهٔ شهر را برای آنها باز نمود و آنها را وارد و داخل بابل نمود

داریوش چون بابل را گرفت حصار و دیوارهای شهر را خراب کرد و سه هزار نفر از بزرگان بابل را بدار زد و زیر مادام العمر حکمران بابل شد و مقامی بلند نزد داریوش حاصل نمود چنانکه شاهنشاه ایران میگفت غیر از زیروس احدی بالاتر از زیر نبوده و نیست

کتیبهٔ بیستون راهی که از بابل به اکباتان میرود از میان کوهستانست و در محلی از پای قلهٔ کوهی میگذرد بارتفاع چهار صد و پنجاه و شش متر و آن کوه بیستون میباشد در این کوه داریوش کتیبهٔ نقر و رسم نموده که مشهور است و آن نوشته

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

فتوحات آن پادشاه بزرگ یعنی داریوش را شرح میدهد از پائین کوه تا صد متر بالا
چیزی نیست از آنجا که ارتفاع بصد متر میرسد کتیبه شروع مینماید و تا بالای کوه تمام
صفحه مستور در سطور و نقوش و خطوط است سیّاحی گوید نوشتن این قدر خط
دو ماه وقت میخواهد

نقش معتبر آن صفحه صورت داریوش است و او تاجی بر سر و کمانی بدست دارد و
یکپای او روی مردی میباشد که بزمین خوابیده و نه نفر اسیر دیگر که در یک صف
طناب بگردن و دستها از پشت بسته منتظر همان حال هستند و آنها رؤسای
شورشیان می باشند که مغلوب داریوش شده بالای سر آنها در آسمان ارمزد
خداوند است که پادشاه را حمایت کرده و پرواز مینماید زیر پای هر یک از اشخاص
مزبور کتیبه ایست که اسم او را معلوم میکند و عبارات آن ازین قبیل میباشد این
است گوماتای مغ که دروغ گفته و ادّعا کرده که من بردیا پسر سیروس میباشم
و پادشاه ایرانم (این آن اسیری است که زیر پای داریوش افتاده و داریوش
پای خود را روی او گذاشته)

این است اترینا که دروغ گفته و ادّعا کرده که من پادشاه شوش می باشم
این است نادن تابل که دروغ گفته و ادّعا کرده که من نبوکدنزر و پادشاه بابل هستم

این است فراوارتیس که دروغ گفته و ادّعا کرده که من کزاترتیا هستم و از نژاد سیاکزار و پادشاه مِد میباشم

این است مرتیا که دروغ گفته و ادّعا کرده که من اُومان پادشاه شوش هستم

این است کزیترا تاکما که دروغ گفته و ادّعا کرده که من پادشاه مردم ساگارسی و از نژاد سیاکزار میباشم

اینست وهیازداتا که دروغ گفته و ادّعا کرده که من بردیا پسر سیروس و پادشاه ایرانم

این است آرخا که دروغ گفته و ادّعا کرده که من بنوکدنزر و پادشاه بابل میباشم

اینست فراداکه دروغ گفته و ادّعا کرده که من پادشاه مرژیان هستم

این است سَروخای سیت (این آخری است و کلاه دراز نوک تیزی بسر دارد)

زیر این جمله کتیبهٔ بسیار مفصّلی است بسه زبان فرس و شوشی و بابلی و آن تفصیل وقایع سالهای اوّل سلطنت داریوش می باشد میگوید

وقتیکه کامبیز بردیا (اسمردیس) را کشت مردم ندانستند که بردیا مرده و جان سپرده بعد از آن کامبیز بمصر رفت هنگام اقامت پادشاه ایران در مملکت فراعنه مردم این ممالک شوریدند و دروغ در ولایات فارس و مدی و سایر ایالات زیاد شد در آنوقت مغی بود موسوم به گوماتاوی از پازارگاد برخاست و مردم را فریب داده گفت

من بردیا پسر سیروس و برادر کامبیز میباشم اهالی تماماً حرف اورا شنیده شوریدند
و کامبیز را رها کرده بطرف او رفتند کامبیز از استماع این واقعه بجوش آمده زخمی
بخود زد و مرد

این دولتی که گوماتای مغ از کامبیز سلب نمود مدتها متعلق بخانواده ما بود بعد از آنکه
گوماتا فارس و مد و سایر ولایات را از کامبیز انتزاع کرد پادشاه شد چون ظالم
بود مردم از و متنفر بودند و از اشخاصی که پیش بردیا را می شناختند خیلی را کشت
تا کسی نداند که او بردیا پسر سیروس نیست

هیچکس از اهالی فارس و مدی حتی از خانواده ما جرات نمیکرد بر ضد گوماتای
مغ حرفی بر زبان آرد تا من آمدم و از اورمزد درخواست نمودم که مرا مدد دهد و یاری کند
اورمزد بکمک من آمد در دهم ماه باگایادی (حوت) با همراهی یاران باوفا
گوماتای مغ و عمده همدستان او را کشتم و سلطنت را از چنگ او بیرون آوردم و
بخواست اورمزد خود پادشاه شدم و دولتی که از خانواده ما منتزع شده بود دوباره
بتصرف ما درآمد و همان طور که پیش از من حال مملکت بخوشی میگذشت بکوشش من
باز آن حال برقرار گشت معابدی را که گوماتای مغ خراب کرده بود دوباره برپا ساختم
نمودم و سرودها و رسوم و آئین دینی را مجدداً شایع ساختم

پس از شرح مذکور آن کتیبه از شورشها و جنگهای بعد حکایت میکند در آخر مسطورات داریوش
بخوانندگان خطاب نموده گوید هر کس که هستی این کتیبه را بخوان و بدان که من چیزی نگفته ام
که نکرده باشم و بسیار کارها کرده ام که ننوشته ام اُرمزد و خداوندان دیگر بمن یاری کردند زیرا
که من نه بی دین بودم نه دروغ گو نه ظالم تو که این کتیبه و نقوش را می بینی هر کس که
هستی بآنها بی احترامی مکن چون آنها را حفظ کردی خود را حفظ کرده اگر آنها را خوار کنی ارمزد
تو را در تمام مقاصدی که داری گرفتار محرومی و حرمان مینماید

جنگ هند داریوش علاوه بر صفات عالیه سلطنتی کشورگشا نیز بود پیش
از داریوش سیروس هم بقصد فتح ممالک هندوستان بآنطرف راند اما در پای جبال
مرتفعه هند بماند و دیگر پیش نرفت لکن قشون داریوش ازین کوهستان عبور کرده داخل
دشت سند شد و یک ایالت تمام ازین مملکت را گرفت

یک نفر از یونانیهای آسیای صغیر موسوم به سیلاکس که در خدمت داریوش بود مأمور
ساحل رود سند شده کشتیها ساخت و با آن سفاین تا دریا رفت بعد بطرف مغرب
برگشته کنار تمام ساحل را پیمود عاقبت در بحر احمر به بندری از بنادر مصر رسید این
سیاحت سی ماه طول کشید و سیلاکس تفصیل آن را در کتابی نوشته ولی آن
سیاحت نامه مفقود شده است

جنگ

جنگ با قبایل سپیت از طرف مغرب داریوش بطرف قبایل سوار صحرا گردکه در دشتهای روستیه مابین دانوب و دن سکنی داشتند لشکر کشید و آن قبایل را سپیت میگفتند گویند داریوش با لشکری جرار که عبارت از هشتصد هزار نفر بود حرکت نمود و بواسطهٔ جسری از بسفر عبور کرد مانند دکائس یونانی که این جسر را ساخته قسمتی از اجرت خود را بمصرف یک پردهٔ نقاشی رسانید و صورت داریوش را ساخت در حالیکه بر تختی قرار گرفته و قشون خویش را سان می بیند عساکر ایران چون به اردو پار رسید بطرف دانوب راند و در معبر خود قبایل تراس را مطیع نمود مقارن آن ایام سفاین یونانیهای آسیا که در خدمت پادشاه ایران بودند از دریای سیاه گذشته داخل رود دانوب شدند و از آنرود بالا رفتند تا جائی که نهر چند شعبه می شود یونانیها جسری ساختند داریوش قشون را از آن جسر عبور داده داخل ولایت سپیتها شد اما یونانیها را نزدیک دانوب بحر است جسر گذاشت و بآنها حکم کرد شصت روز منتظر او باشند

قبایل سپیت چون کثرت لشکر را دیدند مصلحت خود را در جنگ ندیدند و عقب کشیدند و اهل و عیال خویش را باعراده حرکت دادند اما در ضمن هرچه علوفه در راه یافت میشد ضایع کردند و چاهها را مسدود نمودند و ولایت را بصورت بیابانی خالی از هرگونه

لوازم زندگانی ساختند که زیست دشمن در آن ممکن نباشد

دنی پر

مدت دو ماه سپاهیان ایران در صحاری پیش رفتند و از رودهای دنیپر و دن گذشتند اما سیتها هیچ دیده نمیشدند و تا یابی قوت و خوردنی هم شروع کرده بود روزی قاصدی از جانب قوم سیت آمد و یک قطعه مرغ و یک موش و یک قورباغه و پنج چوبه تیر بداریوش داد و رفت بدون اینکه یک کلمه حرف زند داریوش مدتی در حل این معمی و معنی آن فکر کرد عاقبت یکی از ملازمان او گفت مقصود سیتها این است که اگر مثل این مرغ بهوا پرواز نمائید و اگر مانند این موش زیر زمین پنهان شوید و اگر در آب نظیر قورباغه مخفی گردید بواسطه این تیر هلاک خواهید شد داریوش مصمم گشت از همان راهی که آمده برگردد اما لشگریان او که خسته بودند بتأنی حرکت مینمودند سیتها که اسبهای بادپا داشتند و راه کوتاه تر را اختیار میکردند مدتی قبل از قشون ایران بکنار دانوب رسیدند یونانیهای مستحفظ جسر هنوز از آنجا نرفته اما سیتها بایشان اظهار کردند که جسر را خراب کنید و بروید و بآنها گفتند ما با پادشاه شما کاری خواهیم کرد که بعد از این با هیچکس جنگ نکند

رؤسای یونانی باهم بنای مشورت را گذاشتند میلتیاد آتنی پادشاه کرسنزرای داده گفت باید حرف سیتها را شنید اما هستیه پادشاه میله بسایر رؤسا گفت شما

سلطنتی

سلطنتی که در شهرهای خود دارید بواسطه تقویت داریوش است اگر او از میان برود شهرهای شما می شورد و قدرت شما هیچ می شود روسای یونانی دیدند این حرف صحیح است لهذا بر آن شدند که در خدمت داریوش پایداری کنند پس فقط قسمتی از جسر را که متصل بساحل بسیار بود قطع کردند که سیتها نتوانند بساحل یمین روند سیتها را گمان اینکه جسر خراب میشود لهذا بولایت خود برگشتند

قشون ایران بعد از عقب نشستن با زحمت تمام و کمال خستگی و گرسنگی کنار دانوب رسید آنشب بود و جسر مقطوع ایرانیها تصور نمودند که یونانیها از مراجعت آنها مأیوس شده جسر را ها کرده و رفته اند در میان سپاهیان ایران یک نفر مصری بود بهر صوت یعنی به بلندی و رسائی صدا معروف داریوش باو فرمود بیانگ بلند و صوت جلی بپیشنهاد پادشاه میله را آواز کند مصری اطاعت نمود و بیستیه که در ساحل دیگر در اردوی یونانی بود آن صدا را شنید و یونانیها جسر را برقرار و وصل بکناره کردند قشون ایران از شط گذشت و به آسیا آمد مختصر اراضی و ولایت واقع در جنوب دانوب در اطاعت و تصرف شاهنشاه ایران ماند و ایالت تراس را تشکیل داد

خلاصه فصل چهارم

کامبیز و داریوش

کامبیز کامبیز پسر و جانشین سیروس بود و میگسار و خونخوار برادر کوچک خود اسمردیس و خواهر خویش را کشت همچنین چند نفر از بزرگان دربار را بقتل رسانید

فتح مصر کامبیز لشکر بمصر کشید و اهالی فنیقیه باو کشتی دادند یک نفر یونانی که دست از خدمت پادشاه مصر کشیده بود قشون ایران را از میان صحرا بمملکت فرعون هدایت نمود فستین روبرو شدند و عساکر مصر در پلوز مغلوب گشتند و فرار کردند منفیس مفتوح و پسامتیک پادشاه مصر دستگیر و گرفتار گردید و کامبیز بتخت سلطنت مصر نشست و لباس فرعونی پوشید

افسانهٔ پسامتیک از قرار مذکور کامبیز با متحان پسامتیک گرفتار پرداخت

جنگ افریقا کامبیز دسته لشکری برای تسخیر واحه یعنی جزیره برّی آمن فرستاد و آن جنگیان در صحرا مفقود شدند

کامبیز قسمتی از اتیوپی (نوبه) را فتح کرد اما قحط او را مجبور نمود که عقب نشیند و پس از مراجعت به منفیس گاو آپیس را کشت

گوماتای غاصب هنگامیکه کامبیز در مصر بود غاصبی موسوم به گوماتا از منها خود را اسمردیس قلم داد و پادشاه ایران شد کامبیز در مراجعت از مصر این واقعه را شنیده زخمی بران خود زده از آن ضربت هلاک شد

گوماتای غاصب چندی سلطنت کرد و بعد تر وزیر او بواسطهٔ یکی از زوجات وی معلوم و مکشوف گشت

جلوس داریوش یک نفر فارسی از خانواده سلطنتی که داریوش نام داشت باشش

نفر از امرا و امنای دولت متفق گشته گوماتا و سایر منهار اکشتند و داریوش پادشاه

ایران شد

اطاعت شورشیان در نصف از ایالات شرقی ایران تمام قبایل شوریده بودند داریوش

چند سال مشغول دفع غاصبین شد و تمام را بقتل رسانید

افسانهٔ زنیر از قرار یکه حکایت کرده اند داریوش بابل را که دوم از خود سری

میزد بعد از بیست ماه محاصره بواسطهٔ جان نثاری یک نفر از بزرگان ایران که زنیر

نام داشت گرفت

کتیبهٔ بیستون داریوش پس از غلبه در کوه بیستون واقع در سر راه

بابل و اکباتان نقوش و کتیبه ها رسم نمود و تفصیل مغلوب و مقهور کردن شورشیان را

در آنجا نگاشت

جنگ هند داریوش قسمتی از هند را مسخر کرد و یک دسته کشتی بفرماندهی

سیلاکس یونانی بامر داریوش از سند رود پائین رفته بطرف مغرب آمده سواحل

اقیانوس و بحر احمر را پیمود

فصل پنجم

عادات مردم ایران و صنایع ایشان

انتظام دولت ایران

ساتراپیها داریوش چون صاحب اختیار ممالک ایران شد ترتیبی در امور دولت داد که مانع تجدید بعضی شورشها شود (رجوع بنقشهٔ ایران نمائید) در ممالکی که اطاعت دولت ایران مینمود قبایل کوچک متعدد ساکن بودند و هر قبیله بزبان و مذهب و عادات و قوانین و رؤسای مخصوص داشتند داریوش در صدد برنیامد که تمام رعایای خود را شبیه ملت عجم یا فرس نماید بنابرین دولت و مملکت او همچنان مجموعهٔ بود از ملل مختلفه لکن در قلعه های متعبر ساخلوی ایرانی گذاشت و هر چند قبیله از آن قبایل را جمع کرده در تحت یک حاکم قرار داد و آن دایره حکومت را ساتراپی و آن حاکم را ساتراپ میگفتند پس دولت داریوش مشتمل بر چند ساتراپی شد هر یک ازین حکومتها یا ساتراپیها وسعت زیادی داشت مثلاً آسیای صغیر فقط چهار ساتراپی بود مصر و سوریه و شوش و مدی و ارمنستان هر کدام یک ساتراپی بودند و شمارهٔ تمام ساتراپیها به بیست و سه میرسید و در تمام ممالک وسیعهٔ ایران همچو قبل از

ی ساتراپی نبوده لهذا ساتراپ مردی معتبر و غالبًا از امرای بزرگ فارس انتخاب و تعیین
می شد و با پادشاه خویشی داشت یا شوهر یکی از شاهزاده خانمهای خانواده سلطنت
بود پسر و پدر و برادر داریوش هر سه ساتراپ بودند بعضی اوقات هم ساتراپ را از
نژاد سلاطین قدیم خود مملکت و ولایت تعیین میکردند مثل اینکه در ارمنستان چنین بود
هر ساتراپی عمارات و باغهای بزرگ و حرمخانه و قصر اولهای مخصوص داشت و در قلمرو
حکمرانی خود صاحب اختیار مطلق بود و هر قسمی که میخواست و مصلحت میدانست مالیات
میگرفت و اجرای قواعد عدل و انصاف از تکالیف شخصی او محسوب میگشت و بر جان
مردم نیز تسلط داشت اما با اینحال نوکر پادشاه بود و شاهنشاه هر وقت میخواست او را
عزل یا حبس مینمود بلکه میکشت

نزد هر ساتراپی از جانب پادشاه یک نفر دبیر اقامت داشت و او دفترداری
می نمود علاوه بر این جاسوس شاهنشاه و مواظب اعمال ساتراپ بود که از حدود
معین و طریق عدل و انصاف خارج نشود

پادشاه با ساتراپها و دبیرها بواسطه چاپارهای حامل اخبار رابطه منظمی داشت
شوارع بزرگ برای اینکار از ابتدا تا انتهای مملکت ساخته شده بود مثلًا از شهر افسز که
در کنار دریای مدیترانه واقع بود تا قصر شوش در ظرف نود و سه روز میرفتند و در

بر منزلی خانه ها معین شده که مسافرین در آن مجانی منزل میکردند چنانکه حالا در
کاروانسراهای ایران منزل میکنند علاوه بر دبیر مزبور و چاپارهای خبر برگاه بگاه
مفتشهای مخصوص که موسوم بچشم و گوش شاه بودند با جمعی سرباز بولایتی درود
مینمودند تا به بینند ساتراپ آن ایالت درست بتکالیف خویش عمل مینماید یا نه
برای آنکه درجه تسلط داریوش بر ساتراپهای هر ساتراپی معلوم شود در اینجا حکایتی
نقل میکنیم و آن اینست که ساتراپ مملکت لیدی در آن وقت اُرِتِس نام داشت و
او را خزانه معمور بود با سربازان اجیر بسیار و هزار نفر قراول فارسی و او مغرور باین
مکنت و زور چند نفر از بزرگان ولایت را بایکی از فرستادگان پادشاه بقتل رسانید
داریوش واقعه را شنید و مصمم سیاست او گردید باینوضع که قاصدی با چند نامه
و دستور العملی به لیدی فرستاد و آن نامه ها همه مختوم بمهر پادشاه بود چون فرستاده
به سارد پای تخت لیدی رسید بعضی از نامه های داریوش را به دبیر داد و ضمناً
ملتفت که به بینند قراولان فارسی که در دور و حوالی اُرِتِس هستند از دیدن نامه
پادشاه چه حالی بهم میرسانند و چه میکنند همینکه دیدآنها بمهر پادشاه و حکم او کمال
احترام را مینمایند نامه مخصوصی را به دبیر داد که داریوش آنرا بقراولان خطاب
نموده باین مضمون (ای قراولان فارسی داریوش پادشاه شما را از حراست

حفظ ارتس منع میفرماید) دبیرنامه را خواند و قراولها بمحض شنیدن این کلمات
نیزه های خود را زمین گذاشتند قاصد ازین تمکین و اطاعت قراولان اطمینان
حاصل نموده و بر جرأت او افزوده مکتوب آخری داریوش را به دبیر داد و مضمون
آن این بود (داریوش پادشاه بفارسیهائی که در سارد هستند حکم میکند ارتس
بکشند) تا قراولان این سخن را استماع کردند بدون درنگ خنجرهای خود را کشیده
همانجا ارتس را کشتند

مالیات و خزانه ملل و اممی که مطیع سلاطین عجم بودند هر سال برای پادشاه
طلا و نقره و اشیاء قیمتی و نفیس میفرستادند و این خراج یا مالیات ایشان بود
داریوش مال و منال دیوانی هر ساتراپی را معین فرمود تنها فارسیها از دادن
خراج معاف بودند جز اینکه وقتی داریوش از فارس میگذشت رئیس هر خانواده مناسب
تمکن و تمول خود تحفه بپادشاه تقدیم و پیشکش می نمود و آن عبارت از گاو و گوسفند
تا پنیر و خرما بود

سایر ساتراپیها هر سال مبلغ و مقدار معینی طلا یا نقره بخزانه داریوش ایصال
می نمودند و وزن آن دو فلز از روی میزان بابلی بود که معروف به تالان است
مثلاً ساتراپی لیدی و میزی پانصد تالان نقره باید بدهد و ساتراپی سوریه و فنیقیه

وقریب سیصد و پنجاه تالان و شوشش سیصد تالان و این جمله یعنی مالیات تمام داریوش
در سال تقریباً بوزن صد و شصت کرور فرانک فرانسه می شود و آن معادل سی و پنج
کرور پول حالیهٔ ایران میباشد

علاوه بر این مالیات نقدی بسیاری از ساتراپها خراج جنسی هم داشتند مثلاً مصر سالی
صد و بیست هزار کیل گندم برای خوراک سربازان فارسی که در قلعهٔ ابیض منفیس ساکن
بودند میداد و ولایت سیلیسی سالی سیصد و شصت رأس اسب سفید قیمتی تقبل نموده
که بدهد اهالی مدی هر سال صد هزار رأس گوسفند و سه هزار اسب و چهار هزار قاطر میدادند
مردم ایتوپی دو کیل طلای خالص و دویست تنه درخت آبنوس و بیست قطعه عاج یعنی
استخوان دندان فیل و پنج نفر پسر جوان می بایست بدهند قفقازیها هر پنج سال صد
نفر مرد جوان و صد دختر جوان بدرگاه میفرستادند اعراب هزار تالان کندر
که پنجاه هزار گیرواکه می شود ارسال می داشتند

دخل شاهنشاه ایران خیلی بیشتر از خرج او بود و طلا و نقره در خزانهٔ دولت و سلطنت جمع
می شد و این فلزات را ذوب کرده در ظرفهای گلی میریختند و بطور شمش نگاه میداشتند
و هر وقت پادشاه میبایست پولی بکسی بدهد یا مبلغی بمصرف کاری برساند از آن طلا و
نقره از ظرف بیرون میآوردند و بعبارهٔ اخری خرج میکردند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

داریوش سکه های نقره و طلا نیز زده و آن مسکوکات را باسم او داریک مینامند
و نقش آن سکه ها صورت پادشاه است که مسلح به کمان با زوبین میباشد یا سوار
عراده جنگی است این مسکوکات ضخیم و شکلهای بیقاعده و بد ضرب شده اما فلز آن
خیلی پاک است و عیار یعنی بار آن منتها صد سه میباشد مواجب سربازرا
مخصوصاً ازین پول میدادند

پادشاه و دربار او شاهنشاه ایران در اقتدار و تمول اول پادشاهی
بود که در دنیا دیده شده ازاین جهت او را پادشاه کبیر یا اعظم میخواندند لباس
داریوش قبائی بود ارغوانی و زردوزی شده خیلی دراز که دامنهای آن تا روی پای
او میرسید کفشهای او زرد و تاجی یعنی کلاهی بر سر داشت مزین بطلا و جواهر گوشوار
و گردن بند طلا در گوش و گردن و بازو بند و کمربند زرین در بازو و کمر با خنجری که دسته
آن گوهر درشتی بوده دبّوسی هم از طلا داشته که از یک طرف منتهی به گلوله میشد
از طرف دیگر به نوک داریوش بر روی تختی می نشسته از نقره و طلا که پایه های تخت را
بشکل پای شیر ساخته بودند و عطرهای کمیاب بخود میزده و جلو او کندر می سوزانیدند
داریوش یک خادم برای نگاه داشتن چتر داشته و دیگری محض تکان دادن باد
بزین که مگس برانند پادشاه غالباً در قصر خویش و از نظرها غایب بوده و بیکس مدون

گرفتن اذن نمی توانست او را ببیند والا کشته می شد وقتیکه بار حضور بکسی میداد فراشان شخص احضار شده را بحضور پادشاه میبردند او میبایست صورت خود را بر زمین گذارد یعنی سجده کند

پادشاه اغلب تنها غذا میخورد و آب خوردن او را مخصوصاً از بعضی رودخانه ها میآوردند هرگز از باغ و عمارت خود پیاده بیرون نمیآمد اما مثل سلاطین آشور سوار عراده شکی شده بشکار میرفت و آهو و خرس و پلنگ بلکه شیر را بضرب تیر میکشت

خادمان بسیار از قبیل ناظر و میرآخور و مستحفظین حرمخانه و دبیر و فراش و ساقی و پیشخدمت و مطرب و شکارچی و آشپز و فراول همیشه دور و حوالی پادشاه را داشتند گذشته از امرا و سیاحان و مامورین خارجه خلاصه دایما چندین هزار نفر در دربار سلطنت بودند

آثار عجم یا فرس

آثار پازارگاد سلاطین عجم چون صاحب اختیار ممالک وسیعه شدند خواستند ابنیه مناسب شان و اقتدار خود داشته باشند

پای تخت سیروس پازارگاد است و آن در دره تنگ مرغاب در وسط کوهستان واقع بوده سیروس در آنجا عمارتی ساخت و اکنون فقط باقیهای آن مانده و مردم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

آنجا آنرا تخت مادر سلیمان گویند

بفاصلهٔ چهار کیلومتر از تخت مادر سلیمان مقبرهٔ کوچکی است که بواسطهٔ شش پله بآن میرسند و اهالی آن را مشهد مادر سلیمان میگویند این مشهد احتمال دارد مقبرهٔ سیروس باشد بهلوی آن مقبره برج مربعی از تخته سنگهای بزرگ که پنجره های ظاهری داشته دیده میشده و آن مقبرهٔ کامبیز پدر سیروس بوده

تمام این ابنیه به بناهای مردم لیدی و یونانیهای آسیای صغیر شباهت داشته

عمارات استخر چون از درهٔ مرغاب پائین روند در مکانیکه کوهستان بانتها میرسد و جلگه شروع می شود بپای تخت داریوش و سلاطین جانشین و اولاد او میرسند و آن شهر استخر است که فرنگیها پرسپولیس و مردم ایران اصطخر یا استخر گویند این شهر در طرفین رودخانه ساخته شده و سلاطین قصرهای خویش را در خارج شهر در پای سلسلهٔ از تخته کوههای مرمر خاکستری رنگ که مشرف بر جلگه میباشد بر روی سکوی وسیعی بنا کرده بودند و آن سکو از یکطرف شش متر از جلگه ارتفاع داشته و از طرف دیگر بکوه وصل بوده بواسطهٔ پله کانی مشتمل بر صد و یازده پلهٔ خیلی کم نشیب و با عرضی زیاده از شش متر بقصر وارد می شدند و بالا رفتن از این پله ها طوری آسان و پله های وسیع که ده نفر سوار باهم می توانستند از آن راه براحت خود را بقصر رسانند

و این قصر یا قصرهاست که در ایران معروف بتخت جمشید می باشد

بر روی این سکوی بزرگ سکوهای کوچکتر بوده بارتفاعهای مختلف و بواسطه پله های سنگی

بامای آن سکوها میرفتند و بر روی آنها چهار قصر ساخته بودند و آن چهار قصر عبارتست

از قصر داریوش و قصر پسرش کزرسس و دو قصر دیگر که بعد از دو قصر اولی بنا شده

قدیم تر از همه قصر داریوش است و در جلو آن دیوار سکو مزین بنقوش برجسته که در وسط

دو صف نه نفری از جنگجویان مسلح به نیزه نقش کرده و آنها رو بطرف یکدیگر میرفتند

در طرفین شکل شیری بوده که دندانها و چنگال خود را در پهلوی گاوی فرو میبرد در

هر طرف سکو پله کافی بنا شده که از آن بجلوخان قصر میرفته و در آنجا ابتدا رواقی با هشت

ستون میدیدند بعد داخل تالار وسیع مربعی می شدند بطول پانزده متر که شانزده

ستون داشته است

ستونهای پرسپلیس یا تخت جمشید خیلی ظریف و قشنگ است و ارتفاع ستونها

سیزده برابر قطر آنها میباشد بر سر آن ستونها صورت دو گاو است که بزانو نشسته

و فقط سر و سینه و پای آنها دیده می شود و بر روی ستونها تیرهای درشت که حافظ

سقف بوده

این تالار بزرگ از یکطرف رو به دو اطاق و از طرف دیگر رو به پنج اطاق باز میشده درها

مزین به نقوش برجسته بوده و یکی ازین نقوش صورت شاه میباشد که خنجر خود را
گاوی یا شیری فرو میبرد نقش دیگر صورت شاه است که گردش میکنند و دو خادم
دنبال او هستند یکی چتر دارد و دیگری باد بیزن دارد
عمارت کنز رسش پسر داریوش شبیه بقصر داریوش میباشد اما بزرگ تر و رواق
آن دوازده ستون و تالار بزرگ آن سی و شش ستون دارد
کنز رسس نزدیک مدخل سکوی بزرگ نیز تالاری ساخته که ستونهای شانزده متری
داشته و درهای مزین به حجاریهای غریب و نقشهای عظیم یعنی از بیرون شکل
گاوهای پردار با سر انسان مثل عمارات آشوریها و از درون دو کاو معمولی

مقابر پرسپلیس

طرف دیگر رود خانه در تخته سنگ خاکستری کوه
داریوش و اخلاف او مقابر خود را کنده اند مدخل مقابر بارتفاع زیادی واقع است
و نمیتوان بآن رسید مگر با طناب خود را بالا بکشند تخته سنگی که مدخل قبرها را فرا
گرفته تمام منقش بحجاری میباشد در اطراف قبر داریوش رواقی حجاری شده که چهار
ستون دارد با سر ستون بالای آن رواق دو صف سرباز است که دستها را بلند
کرده مثل اینکه میخواهند سطح را نگاه بدارند در فوق آن نقوش داریوش کمان بدست
برروی سکوئی مقابل آتشکده ایستاده و در آسمان صورت اورمزد خدا پرواز میکند

در درون مقبره سه اطاق است بدون زینت و در هر اطاقی سه تابوت سنگی یافت شده

آثار شوش پادشاهان ایران مقرّ دیگری هم خارج از ولایت اصلی خود یعنی فارس داشته و آن در ولایت کوهستانی مجاور کلده که شوش باشد بوده داریوش در آنجا قصری برای خویش ساخته مشرف بر جلگه و آن قصر بطرف کوهستان شوش منظر داشته اما قشنگ ترین قصر شوش از پسر کزرشس که آرتاکزرشس یعنی اردشیر باشد بوده آثار بزرگ آن هفت هزار متر مربّع مساحت داشته و از سه طرف دو صف ستون سنگ بر آن احاطه نموده در طرفین مدخل آن گاوهای عظیم با سر انسان ایستاده و عظمت پادشاه و کارهای زمان او را نشان میداده است

جلو خان مزیّن بکاشی بوده و دو حاشیه از آنها را یافته و بموزه لوور پاریس برده اند یکی حاشیه شیران میباشد و آن عبارت از صورت نه شیر است تمام شبیه بهم و ردیف راه میروند هر شیری سه متر و نیم طول و یک متر و هفتاد و پنج سانتیمتر ارتفاع دارد آجرهای زمینه مسطّح و آبی رنگ میباشد و شیرها از زمینه برجسته اند بدن شیرها آبی خاکستری و یال آنها سبز است

حاشیه دیگر حاشیه تیراندازان است و آن صورت یک صف مردان جنگی میباشد که در حال حرکت و نیمرخ دیده میشوند لباس این جنگیان تنگ است و بلند که بقوزک پای

آنها میرسد و آستینهای خیلی فراخ دارند و آن لباسها یک در میان زرد طلائی و سفید باشد
و گل داودی سبز یا آبی یا زینتهای لوزی روی آنها پراکنده است بر سر این جنگیان
عمامه دیده می شود سبز و پیچ پیچ و در پای آنها چکمه های چرم زرد یا آبی کم رنگ
و بازوبند و گوشوار نیز دارند روی دوش آنها کمان زردی میباشد و ترکش تیره
رنگی آخر الامر هر یک از آنها نیزهٔ بدست دارند که منتهی بگلوله از نقره میگردد بعضی را
صورت سفید و برخی تیره که تقریباً سیاه باشد و از لباس ایشان معلوم میشود
که سربازان قراول شاهنشاه هستند و آنها را باسم زندهٔ جاوید نام میبردند
این آثار تا زمان ما پنهان و غیر معلوم بود یک نفر دانشمند انگلیسی موسوم به لفتس در
سنهٔ هزار و هشتصد و پنجاه و یک میلادی در شوش بعضی تحقیقات و کاوشها در
زمین نمود و آن تحقیقات و کاوشها و تفتیش خرابه ها را یک نفر مهندس فرانسوی
موسوم به دیولافوا تکمیل کرد باینمعنی که مشار الیه در سال هزار و هشتصد و هشتاد و پنج
و هشتاد و شش میلادی در آن ولایت رحل اقامت انداخت و زوجهٔ او نیز در لباس
مردانه با شوهر همراهی نمود با وجود اینکه علمای مسلمان میخواستند مانع تفتیشات
او شوند خرابه های قصر را زیر و رو کرد و آجرها بدست آورد که روی آنها نقوش
مینا شده بود این آجرها روی زمین افتاده اما بی عیب مانده مختصر دیولافوا بمرتبت

کردن کاشیهای قصرهای شوش پرداخت و آن کاشیها امروز از زینتهای موزه لوور پاریس شمرده می شود

خلاصه فصل پنجم

عادات و صنایع ایران

ساتراپیها داریوش در ولایات ممالک خود ساخلوهائی فارسی و حکام موسوم به ساتراپ قرار داد و هر ساتراپی در ولایت خود مستقل و دارای اقتدار مطلق بود هر ساتراپی را یک نفر دبیر و منشیهای دیگر مواظبت می نمودند که از حدود خود خارج نشود شوارع بزرگ یا منازل در تمام مملکت برای چاپارهای دولت بود

مالیات و خزانه ملل و طوائفی که مطیع سلاطین ایران بودند هر سال خراجی برای آن پادشاهان میفرستادند و مجموع آن ورزاً معادل صد و شصت کرور پول (فرانسه) می شد و علاوه بر این مبلغ هر ولایت مالیات جنسی هم داشت عمدهٔ نقود مزبور را پادشاه در خزانهٔ خود ضبط مینمود

پادشاه و دربار او شاهنشاه ایران را پادشاه کبیر یا اعظم میگفتند و او لباس فاخری می پوشید و در قصر خود در میان جمعیت کثیری از خدمه بسر میبرد

آثار پازارگاد در پازارگاد خرابه ها از زمان سیروس باقی است و آن

عبارتست از یک قصر و یک قبر

آثار پرسپلیس در پرسپلیس معروف بتخت جمشید روی سنگی وسیعی قصرهای
داریوش و کرزرسس را بنا نموده و آن ابنیه خیلی مزین بوده با ستونهای سنگ و نقوش
شبیه به نقوش عمارات آشور

مقابر پرسپلیس قبرهای داریوش و اعقاب او نزدیک پرسپلیس در تخته
کوهی است مثل مقابر مصر

آثار شوش درمیان قصور شوش از همه بزرگتر قصر اردشیر بود
است و مزین به کاشیهای میناتی و یک نفر مهندس فرانسوی موسوم به مسیو
دیولافوا این عمارات را کشف کرده و کاشیهای شیران و تیراندازان را بموزه لوور
برده و آن مخزن نفایس را از غیب داده است

تمام شد کتاب تاریخ ملل قدیمه مشرق ترجمه میرزا
محمد علیخان بن ذکاء الملک و انشای میرزا محمد حسینخان
ملقب به ذکاء الملک و متخلص بفروغی در پانزدهم ماه
رمضان المبارک سنه ۱۳۱۸ هجری

فهرست سنواتی

وقایع مهمهٔ تاریخ ملل قدیمهٔ مشرق

(پوشیده نباشد که ارقام یعنی سنوات مرقومهٔ درین فهرست جمیعاً راجع به قبل از میلاد مسیح علیه السلام میباشد مثلاً رقم اول که می نویسد از ۵۰۰۰ تا ۳۵۰۰ تقریباً معنی آن است که از پنجهزار سال قبل از تولد عیسی تا سه هزار و پانصد سال پیش از میلاد آنحضرت تقریباً)

از (۵۰۰۰) تا ۳۵۰۰) تقریباً — مصریها در تحت سلطنت واحد جمع شده منفیس را پای تخت قرار دادند و پادشاه موسوم به منس سلسلهٔ اولی سلاطین مصر را تاسیس نمود

کلدانیها بلاد اور و اورک را رسام سیر تلا آگاده و بابیلون را بنا کردند و سارگون پادشاه آگاده بر تمام کلده سلطنت نمود

از (۳۵۰۰) تا (۲۲۰۰) تقریباً — از فراعنهٔ سلسلهٔ چهارم کئوپس و کفرن و میسریوس سه هرم بزرگ معروف مصر را ساختند و فراعنهٔ سلسلهٔ ششم بشبه جزیرهٔ سینا را متصرف شدند و آن زمان دولت قدیم بود بعد از آن منفیس از

پای تختی مصر افتاد و سلسلهٔ نهم تبس را پای تخت
خود قرار دادند

سلاطین شوشن کلده را مسخر کردند و در آنجا سلسلهٔ تأسیس نمودند

از (۲۲۰۰) تا (۱۶۰۰) تقریباً — سلسلهٔ دوازدهم از سلاطین مصر دریاچهٔ مرئیس را حفر کردند و عمارت لابیرنت را بنا نمودند و نوبه را گرفته قلعه‌ها در آنولایت ساختند

در زمان سلسلهٔ چهاردهم طایفهٔ هیکسس مصر را مسخر کردند و بنی اسرائیل در مصر قرار گرفتند

سلاطین سلسلهٔ هیجدهم که در تبس نیز نشستند هیکسوس را بیرون نمودند و دوباره مالک تمام ممالک مصر شدند

پادشاه کلده موسوم به هامورابی نهر بزرگی برای آبیاری حفر کرد (قریب ۱۶۵۰)

سلاطین آشوری شروع بتأسیس دولت آشور

نمودند (قریب ۱۸۰۰)

فنیقیها در ساحل سوریه قرار گرفته بلاد صیدا و بیبلوس را بنا کردند

از (۱۶۰۰) تا (۱۵۰۰) طوطمس سیم پادشاه مصر قشونی ترتیب داده اهالی سوریه را در ماژدو مغلوب نموده سوریه را مسخر کرده تا نهر فرات رسید

از (۱۵۰۰) تا (۱۳۰۰) از سلسلهٔ نوزدهم سلاطین مصری ستی اول و رامسس ثانی ملقب به سزستریس اقوام سوریه و ایتوپی را مطیع ساختند و معابد بزرگ تبس را بنا نمودند مپنفتاه قبایل بحری را که از سوریه بقصد حمله بمصر آمده بودند دفع کرد فنیقیهای صیدا در قبرس و کرت ورد (رودس) و جزایر آرشیپل بناها کردند قبایل فیلیستن (فلسطیان) در فلسطین رحل اقامت انداخته در [illegible]

از (۱۳۰۰) تا (۱۲۰۰) قبایل فیلیستن صیدا را گرفته

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

دیونانیها اهل صیدا را دفع کردند و صور شهر
معتبر فینیقیه شد

اغتشاش مصر بواسطهٔ برقرار شدن سلسله
بیستم رفع شد

رامسس سیم تاخت و تاز ثانی قبایل دریا را دفع کرد

از (۱۲۰۰) تا (۱۱۰۰) گلات فالازار اول پادشاه آشور تمام ناحیه
دجله را مسخر نموده تا سوریه رفت

از (۱۱۰۰) تا (۱۰۰۰) فینیقیهای صور در ضمن کشتی رانی در مغرب
مدیترانه و جزایر سیسیل (صقلیه) و ساردنی
و اسپانیا را کشف کردند

سلسلهٔ بیست و یکم سلاطین مصر در تانیس سلطنت
نمودند کهنهٔ بزرگ تبس دولت مستقلی در اتیوپی
تشکیل دادند

شاعول پادشاه بنی اسرائیل شد و در جنگ
با قبایل فیلیستن مقتول گشت قبیلهٔ یهودا و بعد

تمام بنی اسرائیل داود را بپادشاهی قبول کردند
داود اورشلیم را پایتخت دولت خود قرار داده
اقوام مجاور را مطیع نمود
اهالی صور داود یک را در ساحل افریقا بنا نمودند

از (۱۰۰۰) تا (۹۵۰) سلیمان پادشاه بنی اسرائیل معبد اورشلیم
(مسجد اقصی) را بنا کرده و دولت خود را مرتب
ساخت بعد از رحلت سلیمان مملکت او مجزی
شد قبایل عشره شمال (اسباط عشره) بسر
کردگی یار بعام جدا گشته دولت اسرائیل را
تشکیل دادند و ما بقی بریاست رحبعام پسر سلیمان
ترتیب دادن دولت یهود را پرداختند
هیرام پادشاه صور با سلیمان متحد شده بعضی
معمارها و ملاحها برای او فرستاد
شیشنک سلسله بیست و دویم سلاطین مصر را تاسیس
نمود و بسوریه تاخته اورشلیم را غارت کرد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

از (۹۵۰) تا (۹۰۰) سلاطین اسرائیل و یهود با هم جنگ کردند

عمری پادشاه اسرائیل سامارا

(سامره) را بنا نمود

(۸۸۴) آشور نازیرپال پادشاه آشور شد

(۸۵۴) سالمانازار پادشاه آشور به سوریه تاخته

بواسطهٔ سلاطین دمشق و اسرائیل جلو

گیری شد

(۸۱۴) دسته از صوریهای فراری کارتاژ را

بنا کردند

(۸۰۰) سلاطین اتیوپی بر مصر مستولی شدند

تقریباً

(۷۷۵) پیانخی پادشاه اتیوپی مصر را فتح کرد

تقریباً

(۷۴۵) تگلات فالازار دویم پادشاه آشور شد

لشکرکشیهای آشوریها در آسیا شروع

نمود

(۷۳۲) آشوریها دمشق را گرفتند

(۷۲۲) سارگن پادشاه آشوری سامارئی (سامره) را گرفته اهالی آن را باسیری برد سلطنت اسرائیل سرنگون شد

(۷۱۷) سارگن در رافیا قشون سابا کن پادشاه اتیوپی را منهزم نمود

(۷۰۹) سارگن کلده را گرفته لقب پادشاهی بابل را اختیار کرد

(۷۰۶) سارگن عمارت دور سارگن را دایر نمود

(۷۰۵) سارگن مقتول شد

(۷۰۱) سناخریب پادشاه آشور صور را محاصره کرد بمصر تاخت لکن قبل از جنگ عساکر او نابود گردید

(۶۹۲) سناخریب بابل را گرفته خراب نمود در این اوقات سیمریها باسیای صغیر تاخته بغارت پرداختند

(۶۷۲) آسارهادن پادشاه آشور مصر را فتح کرد

(۶۶۲) آسوربانیپال پادشاه آشور بمصر تاخته تبس را

گرفته غارت کرد

از (۶۷۵) تا (۶۵۰) ژژیس پادشاه لیدی را کشت و بجای او نشست
و در جنگ با سیمریها کشته شد

(۶۵۵) پسامتیک پادشاه تمام مصر شده سلسله بیست و
تقریباً ششم را تأسیس کرد درین اوقات قبایل سیت مدی
و آشور تاختند و تا اول خاک مصر رسیدند

(۶۴۳) آشوربانیپال مملکت شوش را گرفته شهر شوش را
خراب کرد

(۶۲۶) نابوپولاسار که حاکم بابل بود از جانب سلطان آشور حکومت مینمود
پادشاه بابل شد

(۶۲۴) سیاکزار پادشاه مدی قشونی ترتیب داد
تقریباً
(۶۲۱) ژوزیاش پادشاه یهود اکتاب قانون برای مردم
اورشلیم ترتیب داد

(۶۰۶) مدیها و بابلیها متحد شده نینوا را گرفتند و خراب
تقریباً کردند

(۶۰۳) نبوکدنزر در کار کمپش قشون نخائو پادشاه مصر را
شکست داد

(۶۰۰) تقریباً نخائو در صدد حفر نهر مابین رود نیل و بحر احمر برآمد
و کشتیهای فنیقی را بگرد شش دور افریقا فرستاد

(۵۹۷) نبوکدنزر پادشاه بابل بولایت یهودیه تاخته
سید سپاس پادشاه را با ده هزار نفر از یهود بهای
معتبر با سیری برد

(۵۸۸) نبوکدنزر اورشلیم را گرفته معبد اینشهر را خراب
کرد و یهود را ببابل برد

(۵۸۵) سیاکزار پادشاه مدی و آلیات پادشاه
لیدی در حین محاربه بواسطه کسوفی دست از
جنگ کشیده عهد مصالحه بستند و آسیای
صغیر را درمیان خود قسمت کردند

از (۵۸۵) تا (۵۷۳) نبوکدنزر صور را محاصره کرد

(۵۶۹) اپریس پادشاه مصر بواسطه قشون باغی مغلوب

شده

شده آمازیس پادشاه مصر شد و در منفیس سلطنت
یونانی گذاشت و شهر نکراتیس را به یونانیها داد

(۵۵۰) تقریباً — سیروس پادشاه فارس و شوش بر آستیاژ
پادشاه مِدی یاغی شده اکباتان را گرفت
و بر مدی مسلط شد

(۵۴۶) — کِرِزوس پادشاه لیدی به سیروس حمله کرد و در
کاپادوس و بعد در لیدی مغلوب شد سیروس
سارد را محاصره نموده آنشهر را گرفت و بر دولت
لیدی مسلط گشت

(۵۳۸) — سیروس برنابونید پادشاه بابل غلبه کرد و
بابل را گرفت و صاحب اختیار تمام مملکت کلده
شد و یهود را اجازه داد که دوباره معبد اورشلیم را
بسازند

(۵۲۹) — سیروس در جنگ با صحراگردهای شمال ایران
بقتل رسید

(۵۲۵) کامبیز پادشاه ایران در پلوز بر مصریها غلبه کرده منفیس را گرفت و صاحب و مالک تمام مصر گشت و لشکر به اتیوپی کشید

(۵۲۲) گوماتای مغ خود را اسمردیس پسر سیروس قلم داده و پادشاه ایران خواند

کامبیز در اثنای مراجعت بایران خود را کشت

(۵۲۱) داریوش اسمردیس کاذب غاصب را کشته پادشاه ایران شد

از (۵۲۰) تا (۵۱۶) داریوش تمام قبایل شوریده را مطیع کرده کتیبهٔ بیستون را نقش کرد

(۵۰۸) داریوش باروپا رفت و تراس را متصرف شد و بولایت سیتها تاخت خاک دولت ایران شامل تمام ایران و دول قدیم آشور و کلده و سوریه و فلسطین و فنیقیه و مصر گردید

فهرست سلاطین ملل که تقریباً باهم معاصر بوده اند

مصر	کلده
مابین ۵۰۰۰ و ۴۰۰۰ سلسلهٔ اول	
مِنِس (مِنی)	
هفت پادشاه دیگر	
سلسلهٔ دوّیم	
نه پادشاه	
مابین ۴۰۰۰ و ۲۲۰۰ سلسلهٔ سیّم	
(در منفیس)	قریب ۳۸۰۰ سارگُن پادشاه آگاده
هشت پادشاه	نارام سین
سِنِفرُو	سلاطین اریدُو
سلسلهٔ چهارم (در منفیس)	سلاطین سیرتلّا
کئوپس (کوفو)	آن آنا
کِفرِن (کافرا)	گودآ
میسرینوس (مانکره)	قریب ۲۴۰۰ سلاطین اُور

مصر	کلده
پنج پادشاه	قریب ۲۳۰۰ سلسلهٔ اِلامی
سلسلهٔ پنجم (در سنفیس)	کودورناکونتا
از نه الی یازده پادشاه	.....
سلسلهٔ ششم	کودورلاگامار (کدرلاعمر)
شش پادشاه	قریب ۲۲۰۰ سلسله کلدانی
سلسلهٔ هفتم تا یازدهم	یازده پادشاه
عدهٔ سلاطین معلوم نیست	
مابین ۲۲۰۰ و ۶۰۰ سلسلهٔ دوازدهم	
(در تبس)	
آمنمهات اوّل	
اوسورتسن اوّل	
آمنمهات دویم	
اوسورتسن دویم	
اوسورتسن سیّم	

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

مصر	کلده
آمنمهات سیّم	
آمنمهات چهارم	
سباک نفرورا	
سلسلهٔ سیزدهم (در تبس)	
سباک هتپ اوّل	
بیست و شش پادشاه	
سلسلهٔ چهاردهم	
معلوم نیست	
سلسلهٔ پانزدهم سلاطین هیکسس (در دلتا)	
سالاتیس	
پنج پادشاه	
سلسلهٔ شانزدهم	
آپپی	

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

مصر	کلده	آشور
سلسلهٔ هفدهم		
سلاطین هیکسس | سلاطین تبس		
چهل و سه نفر | چهل و سه نفر		
سلسلهٔ هیجدهم (در تبس)		
آمازیس اوّل (احمس)		
آمن‌حتپ اوّل		
طوطمس اوّل		
طوطمس دوّم		
حتشپسو		
	قریب ۱۸۰۰ سلاطین بابل	قریب ۱۸۰۰ بلکانکاپو
	قریب ۱۷۰۰ حمورابی	قریب ۱۷۶۰ سامسیرامان
مابین ۱۶۰۰ و ۱۲۰۰		
طوطمس سیّم		
آمن‌حتپ دوّم	قریب ۱۵۰۰ سلسلهٔ کسیه نه نفر	قریب ۱۵۰۰ آشورنارای شش پادشاه

مصر	کلده	آشور
طوطمس چهارم		
آمن حتپ سیم		
آمن حتپ چهارم		
(خوناتن)		
سانخ		
دوالی چهار پادشاه		قریب ۱۳۳۰ رمانی راری
سلسلهٔ نوزدهم (درتبس)		قریب ۱۳۰۰ سالمانازار
هرام هابی		نوگوتی نیپ
رامسس اول		پنج پادشاه
ستی اول		
رامسس دویم میامون		
مینفتاه		
اختناتن و خاصبین		
سلسلهٔ بیستم (درتبس)	قریب ۱۲۵۰ رمانبالی دین	

مصر	کلده	آشور
قریب ۱۲۰۰ رامسس سیم		
رامسس چهارم تا رامسس دوازدهم		۱۱۲۵ تکلات فالازار اول
سلسله بیست یکم		۱۱۰۰۰ آشور بلکالا
سلاطین کاهن — سلاطین تانیس	قریب ۱۰۵۰ سلاطین	۱۰۸۰ سامسیرامان
در تبس	آشوری کلده را مسخر کرد	پنج پادشاه
هیرهر — هفت پادشاه		
پیانخی		
پنج پادشاه		
سلسله بیست و دویم		
در بوباست (سلاطین اتیوپی)		
قریب ۹۴۰ ششنک اول		
اُزرکن اول		قریب ۹۳۰ آسوردانیل
تاکلت اول		فرمانی راری دویم

این صفحه را با صفحه بعد باهم و بطور افقی باید خواند

فلسطین	صور	دمشق
۱۰۵۰ شاعول ۱۰۱۲ داود ۹۷۳ سلیمان	قریب ۹۷۰ هیرام	
اسرائیل قریب ۹۳۰ یربعام (بیست و دو سال)	یهودا رُحبعام (۱۷ سال) ۹۱۵ آبیا (سه سال)	قریب ۹۳۵ بعل بازار برزن

مصر	کلده	آشور
		۸۹۰ توگولتی نیپ
		۸۸۴ آسورنازیربال
اُزرکُن دوّیم		
ششنُک دوّیم		۸۶۰ سالمانازار
تاکُت دوّیم		

این صفحه را با صفحهٔ بعد باهم و بطور افقی باید خواند

فلسطین		صور	دمشق
اسرائیل	یهودا		
۹۱۱ ناداب (دو سال)	۹۱۲ آزا (۴۱ سال)		
۹۰۹ بزا (۲۴ سال)			
۸۸۶ ایلاه (۲ سال)			۹۰۰ بن هاداد اوّل
۸۸۵ عمری (۱۲ سال)			
۸۷۳ اخاب (۲۲ سال)			
	۸۷۰ یهوشافاط (۲۵ سال)		۸۷۰ بن هاداد دوّم
		۸۶۵ ایتوبعل	
۸۵۳ اخزیاس (۲ سال)		۸۵۰ مَعَلزُر	
		۸۴۵ متّان	۸۴۵ حزائیل
۸۴۲ یُرام (۱۲ سال)			
	۸۴۶ یُرام (۸ سال)		

مصر	کلده	آشور
شِشنُک سیّم		
		۸۲۴ سامسیرمان
پیمائی		۸۱۱ رمانی راری سیّم
		۷۸۲ سالمانازار
		۷۷۲ آسوردان سیّم
		۷۵۴ آسورنیراری
	۷۴۷ نابوناسار (حاکم)	

این صفحه را با صفحهٔ بعد باهم بطور افقی باید خواند

فلسطین		صور	دمشق
اسرائیل	یهودا		
	۸۳۱ اخزیاه (۱ سال)		
۸۳۰ یهو (۲۸ سال)	۸۳۰ عثلیاه (۶ سال)		
	۸۲۰ یوآش (۴۰ سال)	۸۲۰ پیگالیون	
۸۰۲ یوآحاز (۱۷ سال)			
۷۸۵ یوآش (۱۶ سال)			
	۷۸۳ امصیاه (۲۹ سال)		
۷۶۹ یربوعام			
	۷۶۴ عزریاه (۵۲ سال)		

مابقی مسلطین صور غیر معلوم اند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

مصر	کلده	آشور
		۷۴۵ تگلات فالازار دوّیم
۷۳۵ شِشنُک چهارم		
سلسلهٔ بیست و سیّم (در تانیس)		
پِت سیباستی		
سه پادشاه		
سلسلهٔ بیست و چهارم (در سائیس)		۷۲۷ سالمانازار چهارم
تافناخت		
بُوکُریس (بُوکِن رانف)		
سلسلهٔ بیست و پنجم (اتیوپی)		
پیانخی اوّل		

این صفحه را با صفحهٔ بعد باهم و بطور اتّصی باید خواند

اسرائیل	یهودا	
۷۴۴ زکریّا (۱/۲ سال)		
۷۴۴ شلّوم		
۷۴۴ مناحیم (سال)		
	۷۳۹ یوناثام (۱۶ سال)	
	۷۳۵ احاز (۶ سال)	
۷۳۲ فاشیا (۲ سال)		۷۳۲ رزن
۷۳۲ فاشه (۲۰ سال)		
۷۳۲ یوشه (۵ سال)		
	۷۲۹ حزقیا (۲۹ سال)	
۷۲۱ گرفتار شدن ساماری		

هرجا ساماری و سامره درین کتابست در تورات به شومرون نوشته شده

مصر	کلده	آشور
۷۲۲ ساباکن		۷۲۲ سارگن
	۷۲۱ مردوک بالیدین (پادشاه بابل)	
۷۱۶ ساباتاکا	۷۰۹ سارگن	
	۷۰۵ مردوک بالیدین (شورش)	۷۰۵ سنّاخریب
۷۰۴ تاهارکا		
	۷۰۳ بلیبوس	
	۶۹۲ (خرابی بابل)	
		۶۸۱ آسارهادُن
۶۷۱ تسلّط آشوری		
آسارهادن (پادشاه آشور)		۶۶۸ آسوربانیپال
۶۶۷ آسوربانیپال (پادشاه آشور)		
سلسلهٔ بیست و ششم (درسائیس)		

این صفحه را با صفحهٔ بعد باسم و بطور افقی باید خواند

یهودیه	صور	مدی و فارس	
		سلاطین مدی	سلاطین فارس
عنته (۵۰۵ سال)			
		قریب ۷۰۰ دژرنس	

مصر	کلده	آشور
قریب ۶۵۵ پساستیک اوّل		
	۶۴۷ آسور بانیپال	
	سلسلهٔ بابلی	
		۶۲۶ اسورادیلان
	۶۲۵ نابوپولاسار	
۶۰۹ نخائو		
	۶۰۴ بنوکدنزر	تسلّط مدی
۵۹۴ پساستیک دوّیم		
۵۸۸ آپریس		

این صفحه را با صفحهٔ بعد باسم و بصور افقی باید خواند

یهودیه	صور	مدی و فارس	
		سلاطین مدی	سلاطین فارس
		قریب ۵۰ ع فراارت	
۶۴۰ ع امون (۲ سال)			
۶۳۹ ع یوشیاه (۳۱ سال)			
		قریب ۶۲۵ ع سیاکزار	
۶۰۸ ع یواحاز			
۶۰۷ ع یواحیم (۱۱ سال)			
۵۹۷ یهونیاه			
۵۹۷ صد شیاه			
۵۸۸ گرفتار شدن اورشلیم			سیروس اول
	۵۸۵ اینوبل دویم	قریب ۵۸۵ آستیاژ	

مصر	کلده	آشور
۵۶۹ آمازیس		
	۵۶۱ اِویل مُرُداک	
	۵۵۹ نیگلیسر	
	۵۵۶ لابوروزدارشد	
	۵۵۵ نابوپند	
	۵۳۸ بالتازار	
	۵۳۸ سیروس	
۵۲۵ پساستیک سیم		
۵۲۵ کامبیز (پادشاه ایران)		

این صفحه را با صفحهٔ بعد باسم و بطور افقی باید خواند

صور	مدی	فارس
۵۷۲ بعل		کامبیز
۵۶۲ فرت		
		قریب ۵۵۸ سیروس دویم
۵۵۵ مرّبعل		
۵۵۱ هیرام سیّم		
	۵۴۹ سیروس پادشاه فارس و مدی میشود	
۵۳۸ سیروس		
۵۲۹ کامبیز		
۵۲۲ گوماتا غاصب		
۵۲۱ داریوش پسر هیستاسپ		
۴۸۵ گزرسس		
۴۶۵ ارتاگزرسس		

فهرست فصول و ابواب این کتاب

مقدمه ۴

قسمت اوّل تاریخ مصر ۶

فصل اوّل در تاریخ دولت مصر در عهد قدیم ۶

فصل دویّم دولت تِبس ۲۱

فصل سیّم آخرین سلسله های سلاطین مصر ۴۰

فصل چهارم مذهب مصریهای قدیم ۶۰

فصل پنجم آثار مصریهای قدیم ۷۹

فصل ششم آداب و حِرَف و صنایع مصریهای قدیم ۹۵

قسمت دُویّم تاریخ کلدانیها و آشوریها ۱۱۳

فصل اوّل تاریخ دولت قدیم کلده و آشور ۱۱۳

فصل دویّم دولت نینوا ۱۳۵

فصل سیّم دولت بابل ۱۶۳

فصل چهارم آداب و مذهب و علوم و عادات کلده و آشور ۱۷۶
فصل پنجم ابنیه و کتیبه های کلده و آشور ۱۹۰

قسمت سیّم اسرائیلیّین ۲۰۶

فصل اوّل شیوخ عبرانی ۲۰۶
فصل دوّیم بنی اسرائیل در مصر ۲۲۸
فصل سیّم بنی اسرائیل در ارض موعود ۲۴۰
فصل چهارم سلاطین اسرائیل ۲۶۵
فصل پنجم سلطنت اسرائیل و یهودا ۲۹۰
فصل ششم انقراض سلطنتهای بنی اسرائیل ۳۰۶

قسمت چهارم تاریخ فنیقیّه ۳۳۰

فصل اوّل در وصف فنیقیّه و اهالی آن ۳۳۰
فصل دوّیم صنعت و تجارت فنیقیها ۳۴۷

قسمت پنجم تاریخ مدیها و فارسیها ۳۶۰

فصل اول ایران و حکمرانان ۳۶۰
فصل دویم دولت مدی ۳۷۷
فصل سیم بنای دولت فارس ۳۹۱
فصل چهارم کامبیز و داریوش ۴۰۹
فصل پنجم عادات مردم ایران و صنایع ایشان انتظام دولت ایران ۴۳۶
آثار عجم یا فرس ۴۴۲
فهرست سنواتی وقایع مهمه تاریخ ملل قدیمه مشرق ۴۵۰
فهرست سلاطین ملل که تقریبا با هم معاصر بوده ۴۶۱

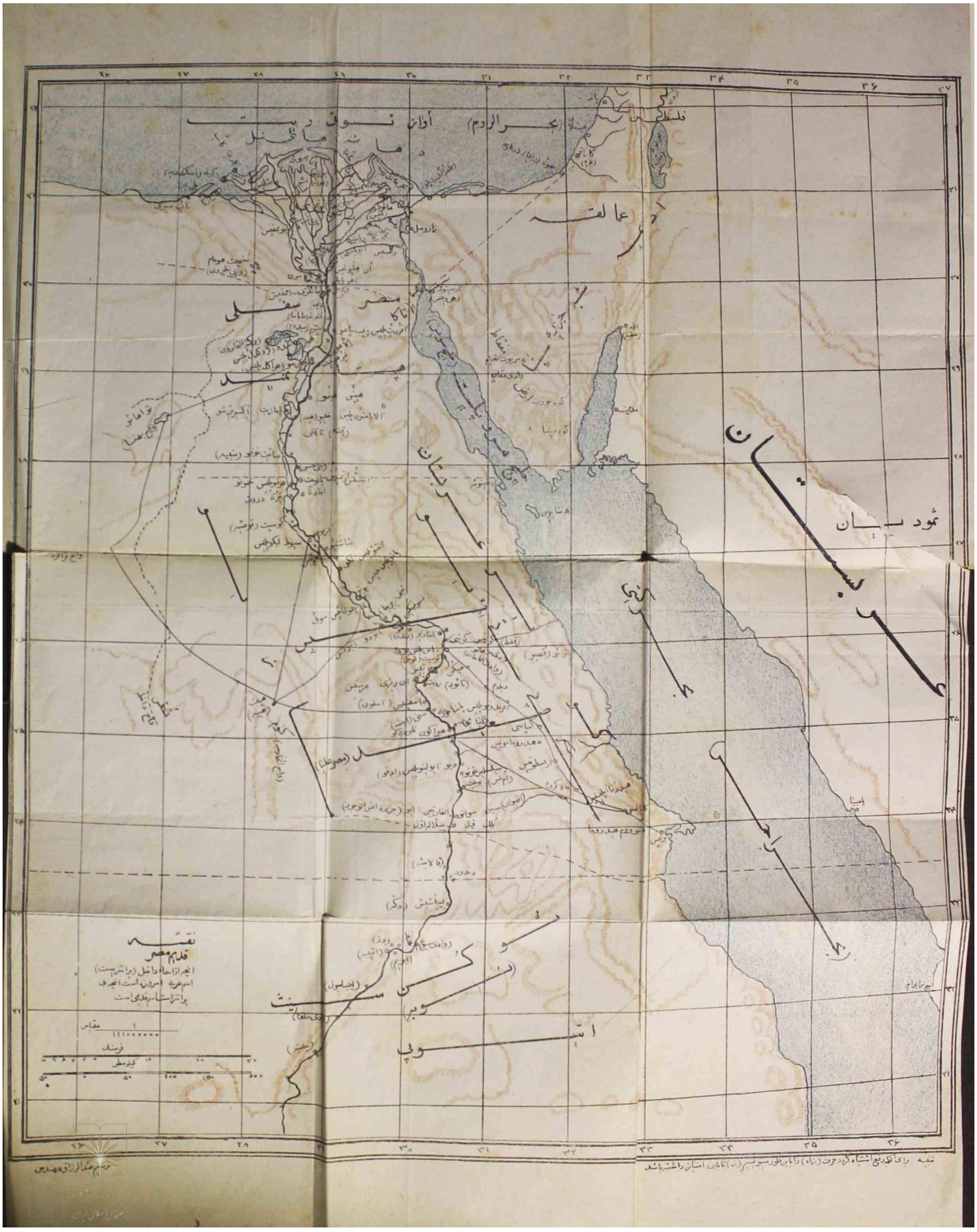

نقشه
قدیم مصر
انچه از اسماء داخل (پرانتز است)
اسم عربی امروزه است انچه بی
پرانتز است اسم قدیمی است
مقیاس
فرسنگ
کیلومتر
بحر الروم
عمالقه
مصر
سفلی
ثمودیان
عربستان
اتیوپی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

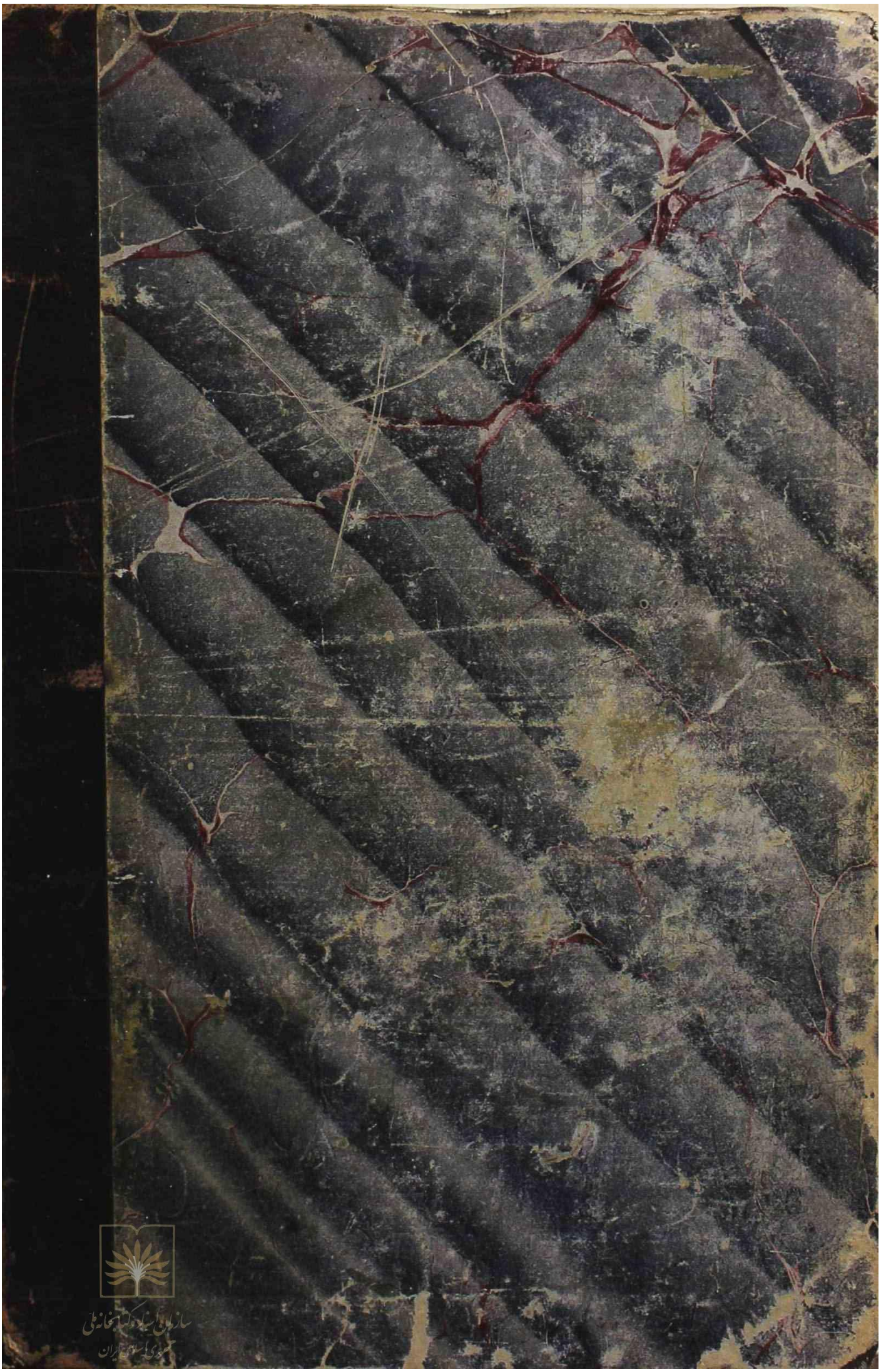
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران